



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه



تصحیح و ویرایش
دکتر عبدالحسین نوایی، دکتر الهام ملک زاده

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرنشانه:	ناصرالدین قاجار، شاه ایران، ۱۲۴۷-۱۳۱۳ ق.
عنوان و نام پدیدآور:	روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه (از محرم تا شعبان ۱۳۰۶ هجری قمری) تصحیح، ویرایش و مقدمه: عبدالحسین نوایی، الهام ملک‌زاده ویراست، ۲.
وضعیت ویراست:	تهران: سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۹.
مشخصات نشر:	۲۸۲ ص. مصور.
مشخصات ظاهری:	۲-۲۶۳-۴۴۶-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: ۸۰.۰۰۰ ریال
شابکه:	فینا
وضعیت فهرست نویسی:	ناصرالدین، امین، - ۱۹۵۳ م.
موضوع:	ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳-۱۳۲۴ ق.
موضوع:	نوایی، عبدالحسین، ۱۳۰۲-۱۳۸۳.
شناسه افزوده:	ملک‌زاده، الهام، ۱۳۵۳-
شناسه افزوده:	سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
شناسه افزوده:	۱۳۸۹ / ۴ / DSR ۱۳۶۹
رده بندی کنگره:	۹۵۵ / ۰۷۴۵۰۹۲
رده بندی دیویی:	۲۲۶۵۸۵۸
شماره کتابشناسی ملی:	www.irwm.ir
دسترسی و محل الکترونیکی:	

روزنامه
خاطرات ناصرالدين شاه



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
پژوهشکده اسناد

روزنامه

خاطرات ناصرالدین شاه

تصحیح و ویرایش دکتر عبدالحسن یوایی

دکتر الهام ملک‌زاده

معاون مدیر اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ناشر: سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

طراح جلد: سرن رحیمی

شاب اول بهار ۱۳۹۰ - شمارهگان ۲۰۰۰ نسخه

بها ۸۰۰۰ تومان



روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه

تصحیح و ویرایش

دکتر عبدالحسین نوایی، دکتر الهام ملک‌زاده

فهرست مطالب

۹	پیش گفتار
۱۱	مقدمه
	فصل اول:
۱۵	روزنامه خاطرات شهر محرم الحرام ۱۳۰۶ هجری قمری
	فصل دوم:
۶۱	روزنامه خاطرات شهر صفر المظفر ۱۳۰۶ هجری قمری
	فصل سوم:
۹۳	روزنامه خاطرات شهر ربیع الاول ۱۳۰۶ هجری قمری
	فصل چهارم:
۱۲۱	روزنامه خاطرات شهر ربیع الثانی ۱۳۰۶ هجری قمری
	فصل پنجم:
۱۵۹	روزنامه خاطرات شهر جمادی الاول ۱۳۰۶ هجری قمری
	فصل ششم:
۱۹۹	روزنامه خاطرات شهر جمادی الثانی ۱۳۰۶ هجری قمری
	فصل هفتم:
۲۲۳	روزنامه خاطرات شهر رجب ۱۳۰۶ هجری قمری
	فصل هشتم:
۲۴۵	روزنامه خاطرات شهر شعبان ۱۳۰۶ هجری قمری
۲۵۱	اعلام اشخاص
۲۶۹	اعلام مکان ها
۲۷۷	تصاویر

پیشگفتار

روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه، عنوان نسخه‌ای خطی از مجموعه نسخ بیوتات کاخ گلستان است که پیش از سال ۱۳۸۳ خورشیدی، در هنگام حیات دکتر عبدالحسین نوایی، با نظارت مستقیم ایشان و تلمذ اینجانب به شیوه‌ای که اینک چاپ دوم آن تقدیم می‌شود، تصحیح و تنظیم گردید.

در مقدمه چاپ نخست، نحوه استنساخ و مراحل انجام کار مورد اشاره قرار گرفته است. از این رو، تنها نکته‌ای که در این نوشتار قابل بیان به نظر می‌رسد، تقدیر از دست‌اندرکاران محترم اداره کل پژوهش، آموزش و انتشارات سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران است که با توجه به استقبالی که از کتاب حاضر شد، نسبت به تجدید چاپ آن مبادرت ورزیدند. ضمن این که حروفچینی تازه‌ای از اثر تهیه و طرح روی جلد نیز تغییر یافت.

امید می‌رود با همتی که اولیای انتشارات سازمان اسناد و کتابخانه ملی در انتشار مجدد این کتاب به خرج داده‌اند، انتظار محققان و علاقه‌مندان به این حوزه از تاریخ ایران برآورده گردد. خوانندگان محترم نیز در جهت رفع ایرادات احتمالی دیگر، نگارنده این سطور را قرین منت خود نمایند و با یادآوری اشکالات کار، از دانش خود بهره‌مند سازند.

الهام ملک‌زاده

بهار ۱۳۹۰

مقدمه

مطالبی که از نظر خوانندگان می‌گذرد، خاطرات روزانه ناصرالدین شاه است که در آغاز سال ۱۳۰۶ قمری آن را نگاشته است. ارباب تاریخ می‌دانند که این پادشاه با همه کارهای مفصل و وقت‌گیر سلطنتی تا آن‌جا که توانسته است شرح اعمال روزانه خود را نوشته که بخش‌هایی از آن تاکنون جزو سلسله کتاب‌هایی است که از سوی انتشارات سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران به چاپ رسیده است. کتاب حاضر چنان که گذشت، شامل وقایع سال ۱۳۰۶ قمری است مشتمل بر مسایلی مانند مراسم عزاداری سالار شهیدان و برپایی تعزیه‌ها و حضور در تکیه‌ها و روضه‌های مختلف، رسیدگی به اوراق دولتی و اداری، رفتن به شکارگاه‌های دوشان‌تپه و جاجرود، سان دیدن از قشون و افواج نظامی و ... که به صورتی روشن و کامل به ذکر آنها پرداخته شده است، بدون هرگونه اشاره به مسائل سیاسی.

در سراسر کتاب حاضر، خوانندگان تنها به يك یا دو صفحه برمی‌خورند که مطالبش به صورتی بسیار موجز و رمزگونه آمده است که نشان می‌دهد ناصرالدین شاه می‌خواسته است در این موارد توضیحاتی بدهد که بعدها در آن تغییراتی داده نشد و به همین صورت باقی ماند. اهم این مسائل مربوط است به موضوع امتیاز کشتی‌رانی رود کارون، بانک رویترا، مسئله هشتادان و از همه مهم‌تر اشاره به مذاکرات امین‌السلطان با سفیر انگلیس که اشاره

دارد به تدارك سفر سوم شاه به فرنگ.

شاید بتوان گفت این تنها جایی است که ناصرالدین شاه به مسائل سیاسی و حکومتی در نوشته‌های خود اشاره کرده است. در مطالبی که پیش یا بعد از این، به یادداشت‌های وی رجوع کردیم به هیچ‌وجه اثری از مسائل سیاسی ندیدیم. اما به استناد نوع کلام و نوعی ایجاز در نوشتار می‌توان به مطالبی اشاره کرد که نشان می‌دهد کاملاً جنبه سیاسی داشته است. این نوع نوشتار را شاه بیشتر با چنین جملاتی یادآور شده است:

«امین‌السلطان آمد، صحبت زیاد شد، ورقه زیادی نوشتیم. همه را خود خوانده، امضاء

کردیم...»

در مورد زنان و حرم خود نیز ضمن آوردن توضیحات مفید در باب فضای حاکم بر زنان و حرمسرا و نوع رفتارشان، از نوع حجاب زنان خود یاد کرده است. برای مثل، به قیاس نوشتار دیگر شاه که اگر با یکی از زنان محبوب خود شبی را می‌گذراند، شرح خاطرات خود را به فرانسه می‌نوشت، در این کتاب نیز نمونه‌ای از این اشارات مرموز و معماگونه دیده می‌شود.

نکته دیگری که شایان ذکر است صداقت شاه در بیان مطالب و القابی است که به اطرافیان خود می‌دهد و هر کدام را متناسب با حرکات و رفتار خودشان به صورتی نام‌گذاری می‌کند و ابایی از قبح و کراهت کلام خود ندارد که عده‌ای را به کلماتی یاد بکند که قلم از ذکر آن شرم دارد. ما هرگز نمی‌دانیم که برخی از این اشخاص چه کسانی بوده‌اند و صرفاً در روزنامه‌های خاطرات شاه با این القاب و الفاظ رکیک که تکرار آن خلاف عفت عمومی است از آنها اسم برده شده. تعدادی هم به واسطه قرب به شاه یا ارتباط بیشتر با سایرین تا حدی قابل شناسایی‌اند. کسانی چون چرتی، شوهری دوری پلو و ...

کتاب روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه به لحاظ نحوه نگارش دارای اختصاصات مربوط به خود است که بدان اشاره می‌شود. ناصرالدین شاه که در کودکی و نوجوانی در تبریز بزرگ شده و در ایام درس خواندنش در آذربایجان به سر برده، به نظر می‌رسد نتوانسته است در آن‌جا به طرز مطلوبی درس بخواند. لذا در کتابت برخی کلمات که یا توسط خود وی نگاشته شده یا به دست یکی از دخترانش به نام فخرالدوله که در واقع کتابت خاطرات پدر را برعهده داشته، اغلاط فاحشی را مرتکب شده است. کلماتی چون، سمت (سمط)، جاده (جعهده)، کثیف (کسیف)، توله (طوله)، حرزگی (هرزگی) و... که پس از تصحیح کتاب بر آن شدیم تا

اصل متن را حفظ کنیم، ضمن آن که کتابی که پیش روی شماست، با حفظ اصلاحاتی منتشر می‌شود که بر روی کار انجام شده است. اصل کلمات هم در پانویس‌ها توضیح داده شده و صورت صحیح‌تر مطلب را آورده‌ایم.

روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه جزو نسخ خطی مجموعه بیوتات کاخ گلستان نگهداری می‌شد که با مراجعه به آن مرکز از کتاب نسخه‌ای تهیه نموده به کار تصحیح و توضیح بر مطالب پرداختیم. پس از مدت‌ها تصحیح، و مقابله خوانی با استاد دکتر عبدالحسین نوایی، آوردن مطالب در پانویس و سایر کارهای احتمالی آن را به صورتی در آوردیم که اینک در اختیار خوانندگان محترم قرار گرفته است.

تنها دریغی که می‌ماند خلاء وجودی آن استاد سفرکرده است که خارج شدن کتاب از چاپخانه را شاهد نبوده است. همچنین بر خود فرض می‌دانم که از معاونت محترم سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران جناب آقای دکتر کیانوش کیانی هفت‌لنگ، جناب آقای عنایت‌الله رحمانی مسئول محترم انتشارات و آقای نصرت‌الله امیرآبادی تشکر می‌نمایم. همچنین از همسر آقای محمد بقایی که در تصحیح و مراحل مختلف انجام این کار یاری‌ام دادند، و سایر دوستان محترمی که به نحوی لطف خود را شامل حال اینجانب نمودند، مراتب سپاس و امتنان خود را ابراز می‌دارم. این نوشتار نیز با خوشه‌چینی از محضر معلم و استاد همیشگی‌ام زنده‌یاد دکتر عبدالحسین نوایی پایه‌ریزی شد که اینک در یک جمع‌بندی مختصر آن را تقدیم محضر اهل تاریخ می‌نمایم. روحش شاد و یادش گرامی باد.

الهام ملک‌زاده

بهار ۱۳۸۴

| فصل اول |

روزنامه خاطرات شهر محرم الحرام ۱۳۰۶ هجری قمری

چون کتابچه روزنامه سنه ۱۳۰۵ و ما قبلها الحمدالله تعالی در کمال خوشی و خیریت و صحت مزاج مسوده به اتمام رسید و امروز که اول ماه محرم سنه ۱۳۰۶ [۱] است و ۱۵ سنبله^۱ سیچقان^۲ ثیل است، در زیر پله عمارت موزه در تهران، بعد از ناهار نشستیم و این روزنامه جدید را به دست گرفته می نویسم و ان شاءالله تعالی امیدوار هستیم به خداوند تعالی که این کتابچه را هم در کمال خوبی و صحت مزاج و سلامتی دوستان با دل خوش و مسرت به انجام برسانم. الحمدالله تعالی هوا در کمال خوبی است. صحت مزاج عمومیت دارد. در تمام مملکت الحمدالله ناخوشی به [ناخوانا] ما نیست. کمال امنیت و ارزانی و فراوانی نعمت همه جا موجود است و عمومیت دارد. الحمدالله تعالی علی کُل حال. صبح ملك الشعرا را آورده چند جلد روزنامه های تمام شده کهنه را به او دادم ببرد، مجلد تازه نماید.

روز شنبه غره شهر محرم الحرام سنه ۱۳۰۶ [۱]

صبح که رخت پوشیدیم رفتیم حیاط طنابی^۳، انیس الدوله روضه می خواند. وقتی که رسیدم

۲. سال موش.

۱. شهریور ماه.

۳. متن اصلی: تنابی، به معنای ایوان.

آن جا آقا سیدابوطالب بالای منبر بود، اما ریش بلند و لاغر و بیچاره بود. حالت خوبی از او امسال^۱ ندیدم. بعد آمدم بیرون و يك راست رفتم زیر موزه. وقتی که بیرون آمدم جمعیت زیادی از پیشخدمت و فرّاش خلوت و حکیم و سرایدار و فرّاش و غیره توی باغ بودند که مافوق آن متصور نبود. به اندازه‌ای جمعیت بود که آدم خجالت می‌کشید سرش را بلند کرده به کسی نگاه کند. اول امین‌السلطان [و] وزیر امور خارجه آمدند. یک قدری با آنها صحبت کردیم، بعضی حرف‌ها بود زدیم. بعد مخبرالدوله، خان رئیس، میرزا نظام کاشی، حکیم طولوزان آمدند حضور. میرزا نظام چند جلد کتاب در علم ریاضی و هندسه در کمال خوبی از روی منتهای علم از فرانسه به فارسی نوشته بود. بسیار خوب نوشته، زحمت کشیده است. طولوزان تعریف زیادی از کتاب‌های میرزا نظام می‌کرد. کتاب‌ها را دادیم مخبرالدوله برود با میرزا نظام بخوانند. آن وقت میرزا نظام کتاب‌ها را چاپ بزند. آنها که رفتند ملك الشعرا آمد. روزنامه‌های قدیم خودمان را دادیم ببرد کتاب بسازد. بعد ناهار خوردیم. بعد از ناهار حاجی صمصام‌الملک را خواسته بودم، حاضر شده بود. او را بردم توی بلورخانه یک قدری با او حرف زدیم. دو پرده نقاشی بزرگ چهارچوب و قاب کرده، سید نقاش بیرق‌دار ساخته بود. درب حوض‌خانه بود. یک پرده صورت اسماعیل و یکی صورت یعقوب بود. اما نمی‌دانستیم که از چه مأخذ و برای چه ساخته آورده است. دادیم بردند توی سایه گذاردند تا بعد ببینیم چه می‌شود.

آمدیم برای تکیه مخبرالدوله، نجم‌الملک، خان رئیس^۲. مهندسین مدرسه نقشه شهر تهران را که بیست سال بود مشغول کشیدن آن بودند تمام کرده، آوردند حضور. بسیار نقشه خوبی کشیده بودند. تعریف زیادی کردیم و گفتیم چند دانه از این نقشه‌ها را ببرند فرنگستان چاپ بزنند. خودمان آمدیم درب در تکیه و نایب‌السلطنه، صارم‌الملک را که رفته بود استرآباد مراجعت کرده است، لنگان‌لنگان با چوب‌دست آورد حضور. قدری با او صحبت کردیم. پایش در آن جاها درد می‌کرده حالا بهتر شده است. بعد آمدیم بالاخانه تکیه، عمده خلوت تمام بودند. میرزا محمدخان^۳ نبود. می‌گفتند منزل مانده دوا بخورد. تکیه را مثل

۱. متن اصلی: امثال. همه‌جای نسخه اصلی به همین صورت ضبط شده بود که ما در سراسر این متن صحیح آن را آورده‌ایم.

۲. منظور رئیس مدرسه دارالفنون است.

۳. ملیچک اول، پدر عزیزالسلطان و برادر امینه‌اقدس، از زنان سوگلی شاه. وی از پیشخدمتان خاصه ناصرالدین‌شاه بود. برای اطلاعات بیشتر: رك: بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج ۳، ۴، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۱، صص ۲۳-۲۱.

همه سال در کمال خوبی بسته‌اند. اکبر خان مجدالدوله^۱ چولان بازی^۲ می‌کند. هوا بد نیست، وسط است. آخوندهای روضه‌خوان همه‌ساله بودند. آنهایی که امروز دیده شدند، اکبر شاه، سید محسن، سید باقر، سید هاشم، سید حبیب استرآبادی، یک نفر یهودی بیت المقدس که یک سال پیش تهران آمده و به دست آقا سید محسن مسلمان شده بود، در نهایت گردن کلفتی زیر منبر نشسته بود. با وجودی که روز اول است، زن و مرد زیادی جمع شده‌اند. یک دور حرم خانه هم گردش کردیم. انیس الدوله، امین اقدس، سایر حرم‌خانه، تمام آمده بودند. عزیز السلطان، آقا محمدخان هم با ما بودند. آقا سید ابوطالب، روضه می‌خواند. یا الله گفت. فرّاش‌ها آمدند. امسال مثل سال‌های قدیم نوحه ترکی می‌خوانند.

شیخ غضیب که در لنگه یاغی شده بود و او را گرفته بودند، در بوشهر محبوس بود. این روزها که حاجی صمصام‌الملک از فارس به تهران می‌آمد، شیخ را هم با خود آورده است. در آبدارخانه حبس محترم است. امروز آمده است در سقاخانه نشسته، هر روز هم خواهد آمد. جوان عرب سیاه‌چرده [ای] است، سنش هم بیست و دو سال به نظر می‌آمد، بیشتر ندارد. خیلی شبیه است به شمع قهوه‌خانه. زنبورکچی‌ها هم آمدند، سینه زدند. دسته سینه‌زن‌های عرب دروغی هم آمدند. شیخ غضیب تعجب می‌کرد که همچو عرب‌ها کجا هستند. امروز هم تعزیه [؟] حاجی قاسم را با وفات پیغمبر در آورده‌اند. تعزیه‌خوان‌های معمولی همه‌ساله هستند. یزید قجر، امام‌خوان، برزو، ده‌ده^۳.

در ده‌هزار جریب تیول انیس السلطنه تپه را سیل برده، می‌گفتند بعضی اسباب‌های طلا، نقره بیرون آمده است. امروز امین السلطنه^۴ آدم مخصوص آن جافرستاده است که اسباب‌ها را بیاورد. پیش هم که این خبر را آورده بودند، امین السلطنه به آدم خودش که آن‌جا بود نوشته است امروز چهار پارچه از آن اسباب‌ها را که آدم امین السلطنه فرستاده بود امین السلطنه به حضور آورد. یک جام، یک سینی، یک گلدان، یک آفتابه نقره بود. نقره بسیار خوبی داشت. دور سینی و گلدان و ظروف را هم به خط کوفی نوشته‌اند. زرگری این ظروف هم کار زرگری‌های عرب است. معلوم است وقتی که عرب بر مازندران مسلط بوده‌اند، اینها را در آن تپه خاک کرده‌اند. باز هم اسباب طلا، نقره بیرون آمده است که این آدم امین السلطنه خواهد آورد.

۱. برادر مادری مهدی قلی‌خان مجدالدوله که مشهور به اکبری بود. رک: شرح حال رجال ایران، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲. چوگان ورزشی سواره یا پیاده است که با گوی و چوگان بازی می‌شود. چوگان و چولان هم گفته‌اند.

۳. منظور دده به معنای پرستار است که برای زنان سیاه به کار برده می‌شد.

۴. میرزا محمدعلی خان امین السلطنه که مأمور کارهای زرگری دربار بوده است. وی بعدها وزیر مالیه هم شد.

حاجی غلامحسین خان سرتیپ پسر شهاب‌الملک^۱ مرحوم که نزدیک دو سال بود در فارس با توپچی خمسه جمعی خودش ساخلو بود، در آنجا ناخوش هم شده بود، این اوقات که از فارس مهاجرت می‌کرده در بین راه مرده است. نه دانه قو از سیستان آورده بودند. غره محرم که از سلطنت آباد به شهر آمدیم دیدیم قوها را روی دریاچه انداخته‌اند، خیلی مقبول و خوب حرکت می‌کردند. یک دانه قو از قدیم داشتیم. با این نه دانه، ده قو شد. چون یکی از اینها چشمش کور بود نگاه نداشتیم، بیرون کردیم. حالا نه دانه قو روی دریاچه است.

شام را بیرون توی دیوان‌خانه زنانه خوردیم. دیوان‌خانه قرق^۲ شد. زن‌ها آمدند. بعد از شام رفتیم اندرون از راه حرم‌ها رفتیم تکیه. عزیزالسلطان خسته بود و خواب، تکیه نیامد. ما خودمان رفتیم. امین‌السلطنه، اکبرخان، احمدخان، حاجی آقا بودند. تعزیه وفات فاطمه بود. فاطمه خیلی خوب خواند. چراغان خوبی کرده بودند. چهار چراغ برق هم می‌سوخت. هوا هم چون شب بود، خیلی خوب بود. فراش‌ها نوحه ترکی خوبی خواندند. نوحه‌خوان هم خوب خواند. جمعیت زنان به قدر یک‌صد و بیست نفر بیشتر نبود. اما جمعیت مرد خیلی بود. موزیکان و لوازم تعزیه به عمل آمد. تعزیه خوبی خوانده شد. ساعت پنج تعزیه تمام شد. رفتیم اندرون خوابیدیم.

امروز صبح عزیزالسلطان زیر موزه، صادق خان سرکرده سوار چگینی را که ابواب جمعی خود عزیزالسلطان است، او را آورد به حضور. چوبی است در همان سمت عمارت، و آنجا که از جنگل می‌آورند و می‌سوزانند و چوب خوبی است. شبیه است به عاج. موج‌های زیاد یک عصا صادق خان درست کرده بود، آورد حضور. خیلی خوشمان آمد. استاد حیدرعلی نجار را خواستم. گفتم آدم بفرستد از این چوب‌ها بیاورد بلکه بتوان میزی هم ساخت.

روز یکشنبه دویم محرم

صبح زود از خواب برخاستم^۳. توی حیاط راه می‌رفتم. اقل‌بکه^۴ عرض کرد عزیزالسلطان

۱. میرزا حسین خان یوزباشی، پدر غلامرضاخان شهاب‌الملک.

۲. متن اصلی: قورق. در تمام صفحات نسخه اصلی چنین ضبط شده بود که در متن صحیح آن آورده شده است.

۳. متن اصلی: برخاستم. همه‌جا چنین ضبط شده بود که در متن صحیح آن را آورده‌ایم.

۴. اقل‌بیکه یا اقل‌بکه از زنان صیغه‌ای ناصرالدین‌شاه که ریاست قهوه‌خانه مخصوص اندرون شاه را عهده‌دار بود. برای اطلاعات بیشتر رک: اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، المآثر و الآثار، ص ۲۴.

دیشب احوالش به هم خورده است. معلوم شد که دیروز در تکیه، عزیزالسلطان فندق و بادام و تخمه زیادی خورده، شب هم خربزه^۱ خورده است و خوابیده، ما هم که از تکیه آمدیم او را ندیدیم. این فندق و خربزه معلوم است که آثار ناخوشی است. نصف شب احوالش به هم خورده، گلو و سینه اش گرفته بود.

امین اقدس و آدم هایش بیدار شده بودند، خواجه ها بیدار شده بودند. حکیم آورده بودند. حتی مرتضی حکیم را آورده بودند. حالا که من رفتم الحمدالله احوالش خوب بود و بازی می کرد. سینه اش قدری گرفته بود. رخت پوشیده، آمدم بیرون، يك راست رفتم موزه. امین السلطان بود. در موزه را باز کردیم. سرایدارها مشغول پاک کردن موزه شدند. صندلی طلا هم برای تکیه بیرون آوردیم. بعد از آن زیر اتاق موزه ناهار خوردیم.

اعتمادالسلطنه بود. روزنامه خواند. شش ساعت به غروب مانده رفتیم تالار^۲ آینه، موزه. بارون تیمس وزیرمختار اتریش آمد حضور. اعتمادالسلطنه [و] وزیر امور خارجه بودند. صحبت زیادی با وزیرمختار کردیم. یک نفر نایب اول هم تازه برای سفارت اتریش آمده، همراه وزیرمختار آمده بود. جوان زردرنگ بلندقدی بود. فارسی خیلی خوب حرف می زد. می گفت در مدرسه شرقیه وینه تحصیل کرده ام. عربی هم می دانم. سیوطی^۳ و صرف و نحو هم خوانده است. فارسی را خیلی خوب حرف می زد. در مصر و جدّه و شام، آن جا هم رفته. با عرب ها خیلی محشور بوده است. خلاصه وزیرمختار رفت.

عزیزالسلطان هم بیرون بود و بازی می کرد. احوالش هم الحمدالله خوب بود. رفت تکیه، ما هم رفتیم. تکیه جمعیت زیادی از مرد و زن بودند. با امین الملک، امین خلوت، حکیم الممالک کاغذ زیادی از ولایات و حکام بود، خواندیم و جواب نوشتیم. سمت البرز به هم خورده، ابر است. چهار ساعت به غروب مانده هم این جا باد خاك آلوده آمد. تعزیه هم حجة الوداع است. افتخارالدوله^۴ همشیره ظل السلطان هم امروز از اصفهان وارد می شود. هنوز تعزیه تمام نشده، رفتیم پایین توی باغ گردش کردیم. تعزیه هم تمام شده، رفتیم. درب تجیر^۵ افتاد. زن ها آمدند، رفتند، تماشا کردیم.

عزیزالسلطان هم بود. غلام بچه زیادی هم همراهش بود، مشق می داد. بعد آمدیم

۱. متن اصلی: خربوزه.

۲. متن اصلی: طالار.

۳. متن اصلی: صوتی.

۴. کسرائیل خانم دختر ناصرالدین شاه، معروف به بانوی عظام.

۵. پرده حایل بین مجالس زنانه و مردانه.

باغ میدان، آن جا هم گردش کردیم. امشب خبر کردیم برویم چراغ گاز، خیابان لاله زار را تماشا کنیم. امین السلطان، امین السلطنه، امین خلوت، نایب السلطنه، ابوالحسن خان، اکبر خان، احمد خان، مجدالدوله اغلب پیشخدمت‌ها بودند. آنها را فرستادیم در اندرون. خودمان رفتیم اندرون هلال شب سه [سوم] محرم را در اندرون دیدم، نماز در اتاق امین اقدس خواندم. خودی آرایش کرده، یک ربع از غروب گذشته آمدیم بیرون. رفتیم برای خیابان لاله زار، میدان توپخانه و خیابان شمس العماره. خیلی باصفا بود. از میدان که بیرون رفتیم، دکانی بود طرف دست چپ که عکس‌های کار عبدالله میرزا را می‌فروختند. دکان خوبی است. آن جا نشسته، قدری خستگی گرفتیم.

میرزا محمدخان، تقی خان و غیره هم بودند. از آن جا برخاسته، رفتیم سربالا. رسیدیم به درب خانه طولوزان. رفتیم توی خانه، این جمعیت هم آمدند توی خانه. توی اتاق و دالان حکیم را گردش کردیم. هر چه گشتیم طولوزان را پیدا نکردیم. بعد طولوزان سر برهنه پیدا شد. عرض کرد ماژور تیمس در قلعهک ناخوش بود. رفته بودم آن جا برای معالجه، حالا پیاده شده، رخت عوض می‌کردم. معلوم شد طولوزان توی مبرز^۲ بوده است. خلاصه گفت چراغ دستش بود. اتاق‌های طولوزان، اتاق کابینه و... او را دیدیم و گردش کردیم. اتاق‌ها و خانه خوبی دارد. زیاد آن جا نماندیم. خود طولوزان هم چراغی دست گرفته بود، همراه ما تا درب خانه آمد. مراجعت کرد، بعد آمدیم توی خیابان، چراغ‌های گاز در کمال خوبی و شکوه می‌سوخت. خیلی خیلی جلوه داشت. دیگر خیابان از این بهتر نمی‌شود.

رفتیم سربالا دست چپ خیابانی بود که می‌رفت به تکیه امین السلطان. آن جا که رسیدیم خواستیم برویم تکیه امین السلطان را ببینیم، تاریک بود. چند نفر می‌آمدند، فانوس داشتند. فانوس آنها را گرفتیم. امین همایون فانوس را گرفت افتاد جلو، رفتیم برای تکیه امین السلطان. مردم هم توی آن خیابان و این خیابان می‌آمدند و می‌رفتند. سواره، پیاده بعضی ما را می‌شناختند. بعضی‌ها ندانسته می‌رفتند. رسیدیم به تکیه امین السلطان. رفتیم تو. عجب تکیه بزرگ خوبی. چراغ زیادی گذارده بودند. جمعیت زیادی از امراء و اعیان و شاهزادگان و علما و... بودند. توی اتاق و توی حیاط روی نیمکت‌ها نشسته بودند. هوا گرم بود. تکیه بزرگی است. دور تا دور اتاق و جلو آن‌ها گردش دارد که مردم نشسته بودند. یک تالار

بزرگ هم رو به جنوب دارد که پر از مردم بودند. توی حیاط پر از جمعیت بود. حاجی میرزا حسن ممیز همان درب در توی ایوان خرخر نشسته بود. شاهزاده تلگرافچی، بعضی‌ها هم درب در نشسته بودند. قدری آنجا ایستاده، روضه‌خوان‌ها روی تخت وسط می‌خواندند بعد آمدیم بیرون. از همان راهی که رفته بودیم مراجعت کرده، از در اندرون وارد شده، یک‌راست رفتیم باغ بیرون کنار حوض خویش [؟] زنانه شام خورده، رفتیم تکیه. میرزا محمدخان و... بودند. چراغان زیاد خوبی کرده بودند. چراغ‌های الکتریسته هم روشن بود. تعزیه وفات موسی ابن جعفر بود. جمعیت زیادی از مرد و زن بودند. خیلی مانده که تعزیه تمام شود، من رفتم اندرون. عزیزالسلطان هم تکیه نیامده بود. ملاعلی امام‌خوان قدیم هم نمرده، هنوز هست. امروز که تعزیه حجة‌الوداع بود، ملاعلی پیغمبر شده بود، از زیر صندوق بیرون آمد می‌خواند.

روز دوشنبه سیّم محرم

دیشب هوا خیلی گرم بود. توی پشه‌دان خوابیده بودم کم مانده بود خفه شوم. نصف شب برخاستیم، پشه‌دان را برداشتیم. کشیک، آن کاکای دراز سیاه‌غاز بود. برخاسته بود، خواب‌آلود رخت‌خواب‌ها را این طرف و آن طرف می‌کشید. بالاخره زیر آسمان خوابیدیم و خوابم برد. صبح عزیزالسلطان آمد بالای سرم بیدارم کرد. احوالش الحمدلله خوب و دیشب خوب خوابیده بود. عزیزالسلطان عرض کرد افتخارالدوله همشیره ظل‌السلطان آمده است اندرون. گفتم برو دطاق جایی بنشینند تا من رخت بپوشم. بعد برخاسته رفتم اتاق امین‌اقدس رخت پوشیدم. افتخارالدوله را دیدم. ماشاءالله شاهزاده جوان و چاق و خوب است. دو پسرهایش را هم همراه آورده. یکی خان‌بابا^۱، یکی هم بدیع‌الملک میرزا^۲. حاجی فرخ هم تشریف آورده‌اند.

بعد از در اندرون سوار شده، راندم برای دوشان‌تپه. خیابان دوشان‌تپه سبز و خرم بود. مگر آن بالاها که قدر کمی بی‌آبی کشیده بود. اما عیب نداشت. وارد باغ شدیم. آقا میرزا محمدخان، میرزا عبدالله، ابوالحسن خان، احمدخان، تقی‌خان، اکبرخان، محمدحسن میرزا و... بودند. سه فواره از قدیم داشتیم. جلو سردر شیرخانه^۳ پارسال گفته بودیم سه فواره دیگر هم بسازند

۱. خان باباخان پسر افتخارالدوله و نوه دختری ناصرالدین شاه. ۲. برادرخان باباخان فوق‌الذکر.

۳. مکانی در دوشان‌تپه که در آن حیوانات وحشی از جمله شیرها را جهت تماشای شاه نگهداری می‌کردند.

که یکی از آن فواره‌ها وسط خیابان بزرگ واقع می‌شود. وقتی که وارد باغ شدیم دیدیم آب انداخته، فواره در کمال خوبی می‌جهد. رفتیم سر حوض، میرزا عبدالمجید، استاد اسماعیل معمار هم کنار حوض ایستاده بودند. عمارت‌های دوشان‌تپه را هم خوب تعمیر کرده‌اند، مثل یک الماس شده است. حوض هم در کمال صفا و تخت خوبی ساخته‌اند. هوا هم گرم است. دور حوض ایستاده بودیم. همه هم جمع بودند. تعریف معمار را می‌کردیم که همچو معمار هیچ پیدانمی‌شود. هیچ تقلب ندارد. بسیار خوب آدمی است. یک نفر سرایدار لخت هم آن‌جا ایستاده بود. ما هم مشغول تعریف معمار بودیم، که یک‌دفعه آب فواره ایستاد و از توی نهر آب بنا کرد به آمدن و جوشیدن بالا، که یک‌دفعه سرایدار جست توی آب، سر فواره را برداشت، آب از فواره بالا آمد.

معمار و میرزا عبدالمجید هم دویدند که آب را کم کنند. اگر چه فواره تازه و این عیبش نبود، اما در این موقع و تعریفات، اسباب خفتی بود و خنده شد. بعد رفتیم سردر شیرخانه ناهار خوردیم. بعد از ناهار نمازی خواندیم و شش ساعت به غروب مانده، سوار شده رانندیم برای شهر. از در اندرون پیاده شده، وارد باغ شدیم. توی حیاط دندان‌ساز به دندانم سیمان زد. آمدیم تکیه، عزیزالسلطان هم خیلی پیش از ما آمده بود. احوالش خوب بود. غلامحسین خان برادر عزیزالسلطان هم بود. تکیه جمعیت زیادی از مرد و زن بودند. خیلی جمعیت است. تعزیه هم مسلم است. غفار مسلم شده، غلامحسین هانی. در بین راه آقا میرزا محمدخان مرخصی گرفت که برود با راه‌آهن به حضرت عبدالعظیم (ع). از وسط راه رفتم. مسلم را جراثقال خیلی بالا کشیدند. آن‌جا می‌خواند. یک طاقه شال کرمانی داده شد، دوری پلو^۱ است.

دیشب تعزیه شده بود، برادر مسیب شده بود. امروز هوا قدری ابر شد، باد شد. باد کم بود. امین‌السلطان امروز نیامده بود، معلوم شد دمل درآورده است. امروز هم دور تکیه اتاق‌های حرم گردش کردم. تاج‌خانم دختر زینت‌الدوله که معروف است مدتی زن مصطفی خان پسر امامقلی خان بود، این روزها طلاق گرفته است. بعد از مدت عده زن مجدالاشراف شده است که برادر میرزا زکی ضیاءالملک است. مجدالاشراف خودش زن خوشگل بسیار خوبی داشت. نمی‌دانم چطور شده است که تاج‌خانم را گرفته است و مهر

۱. نام شخصی است.

قرمساقی برای خودش کنده است. این حکایت را امروز محمدحسن میرزا^۱ روایت می‌کرد. شب بعد از شام آمدیم تکیه حرم. هر شب می‌آیند. اما عزیزالسلطان شب‌ها نمی‌آمد تعزیه، می‌خوابد. در کمال راحتی، و خیلی عقل کرده است. جمعیت زیادی از مرد و زن بودند. چراغان زیادی روشن بود. آقا میرزا محمدخان و آقامردک^۲ که با راه‌آهن رفته بودند حضرت عبدالعظیم مراجعت کردند. تعریف راه را می‌کردند که خوب رفتند. تعزیه وفات رقیه بود. رقیه خوب نخواند، والا خیلی گریه می‌شد. باز آخرش هم گریه خوبی شد. ساعت پنج تعزیه تمام شد. خیلی کسل و خواب‌آلود شدم. احمدخان و اکبرخان مجدالدوله و... بودند. رفتم اندرون خوابیدم.

روز سه‌شنبه چهارم محرم

از خواب برخاسته رفتم حمام. حاجی حیدر تنها لخت شد. سروتن شوری مختصری کردیم. حمام هم گرم بود، زود بیرون آمدیم. عزیزالسلطان هم بود، بازی می‌کرد. آمدیم بیرون از اتاق برلیان. اتاق به اتاق آمدیم. زیر موزه نشستیم. سه قاب صورت چایی چهارچوب و شیشه‌دار طولوزان پیشکش آورده بود، تماشا کردیم. دادیم اعتمادالسلطنه ببرد خوابگاه جدید سلطنت آباد.

بعد نایب‌السلطنه، امین‌السلطنه، نظام‌الملک، اقبال‌السلطنه، وزیر نظام، جلیل‌خان را خواسته بودیم برای ذخیره ولایات، حرف زیاد زدیم. چانه‌مان درد گرفت و عرق کردیم. آنها رفتند، ناهار خوردیم. طولوزان، اعتمادالسلطنه روزنامه خواندند. بعد از ناهار نشستیم. معاون^۳ کاغذهای وزارت خارجه را آورد. بنا کردیم به خواندن. خیلی کاغذ زیاد و مطالب تودرتو داشت.

امین‌السلطان را هم احضار کردیم، آمد نشست. گوش می‌کرد. پایش هم دمل داشت. درست نمی‌توانست بنشیند، دراز می‌کرد. خیلی به زحمت نشست بود. بعد هم وزیر امور خارجه خودش آمد نشست. بعضی مزخرفات گفتیم و شنیدیم. در این بین هوا ابر شد. گردباد

۱. بسر اعتمادالسلطنه که خواهرش همسر ناصرالدین شاه بود. وی به بذله‌گویی مشهور بود و لقب «شاهزاده پیشخدمت» را داشت. ر.ک: اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، روزنامه خاطرات، ص ۲۳۰.

۲. دایی ملیجک (عزیزالسلطان) که به «آقادی» هم مشهور بود. او بعدها ملقب به «اعتماد حضور» شد.

۳. منظور میرزا عباس‌خان تفرشی قوام‌الدوله، معاون وزارت امور خارجه آن روزگار است. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۲۱۴-۲۱۱.

بسیار سختی. باد گردآلود بسیار کثیفِ سختِ تند بدی آمد، که گفتم یقین چادر تکیه را بلند می‌کند. الحمدالله به چادر تکیه عیبی نرساند. اما این گردباد چادر تکیه حیاطشاهی را گرفته بود، تکه تکه کرده بود. حرف‌ها، کاغذها که تمام شد برخاسته، آمدم تکیه. خیلی دیر، چهار ساعت به غروب مانده بود که آمدم تکیه. اول از در تکیه قدری نگاه کردیم. عزالدوله پیش مجدالدوله نشست. دیشب هم عزالدوله بود. محقق هم بود. باد هنوز دست برنداشته، می‌آمد. وزیرمختار اتریش آمده است. طاق‌نمای ظهیرالدوله کلاه ایرانی سر گذارده، خیلی به نایب ناظر قدیم شبیه شده است. آمدم بالاخانه. جمعیت زن و مرد بالا و پایین روی بام خیلی است.

طاق‌نمای اصفهان، جلال‌الدوله روزها می‌نشیند. ماشاءالله چاق و گنده بزرگ. یک پیشخدمت کوچک پریشب بالای سرش ایستاده، متصل بادش را می‌زند. امروز جلال‌الملک هم رفته است آن‌جا. تعزیه خُر است. تازه بچه‌خوان‌ها روی تخت آمده بودند که گردباد سختی دوباره گرفت و چند تخته چادر تکیه را از طرف مغرب و شمال پاره کرد. مهمه غریبی توی مردم و جمعیت افتاد که می‌خواست تعزیه و تکیه به هم بخورد. تعزیه به هم نخورد. از پاره شدن چادر هم تکیه روشن شد و خنک شد، آفتاب افتاد توی تکیه.

الحمدالله عیبی نکرد. غفار هم حر شده است. اگرچه باد اوقات را تلخ کرد، اما حر و شمر و ابن‌سعد و اینها خیلی مجلل رفتند به کربلا. امام حسین و همراهان هم در کمال جلال خیلی خوب وارد کربلا شدند. اهل بیت وقتی وارد شدند، یکی از تخت‌های کالسکه [ای] که رقیه و سکینه و اینها، آن‌ها بودند، درش باز نمی‌شد. خیلی اسباب خنده شد و آنها را از بالای تخت پایین آوردند. ملاحسین زینب‌خوان قدیمی، امروز زینب شده بود. وقتی که از تخت بیرون آمد یک دهن خواند. دیدم دست‌هایش بی‌اختیار می‌لرزد و حالت ضعف دارد. بعد از خواندن رفت روی تخت نشست. به قدر یک ربع در حالت ضعف دمر افتاده بود. باد هم متصل گاهی کم، گاهی زیاد می‌آمد.

سه ترک چادر را به کلی مغشوش و پاره کرد. ما هم هنوز تعزیه تمام نشده، رفتیم پایین. چادرها را هم پایین آوردند. چادر دوز زیادی جمع شده، مشغول دوختن چادر شدند. یکی دو تخته را هم بردند مسجدشاه که آن‌جا بدوزند. شب را شام خورده، آمدم تکیه. آقا میرزا محمدخان بود. امروز مسهل نمک خورده، نبود. امشب آمده است.

امین‌السلطنه بود. هر شب هم هست. سایر پیشخدمت‌ها بودند. تکیه سه ترکش چادر

نداشت. چراغان زیادی کرده بودند. ماهتاب هم بود و باصفا. جمعیت زنانه هم به قدر سه هزار نفر بودند. تعزیه هم درةالصدف بود. تعزیه‌اش خوب تعزیه بود. اما آخرش باد آمد و چراغ‌ها را خاموش کرد. حواس‌ها^۱ را مغشوش نمود. اگرچه کمی باد می‌ایستاد. اما تعزیه خراب شد. ساعت شش هم تعزیه تمام شد، رفتیم اندرون بخوابیم. توی اتاق گرم بود نمی‌شد خوابید، توی حیاط سرد بود. بالاخره توی حیاط خوابیدم.

روز چهارشنبه پنجم محرم الحرام

صبح عزیزالسلطان آمد ما را بیدار کرد. رفتیم اتاق امین اقدس رخت پوشیدیم. هوا امروز خیلی ملایم و خوب است. بارومطر^۲ هم روی سلامت هوا بود. آمدیم بیرون یک‌سر رفتیم موزه. امین‌السلطان، امین‌الملک، میرزا علی‌اکبر، اصحاب موزه نبودند. امین‌الدوله، مخبرالدوله بودند. قدری صحبت کردیم. اسباب علم را از موزه در آوردیم. قدری پاک کردند. بعد آمدیم توی نارنجستان، دراز پهلوی حوض بلور ناهار خوردیم. طولوزان، اعتمادالسلطنه بودند. روزنامه [ای] خواندند. بعد از ناهار رفتیم توی اتاق عاج، روی قالی کردستانی نشستیم. دالغورکی وزیر مختار روس پنج ساعت و نیم به غروب مانده آمد حضور. مرخصی گرفت که از راه مشهدسر^۳ برود روسیه. موسیو پوچیو نایب اول سفارت را آورد حضور. [به] شارژدفری^۴ معرفی کرد که به جای خودش بماند. به قدر نیم ساعتی صحبت کردیم، رفت.

آمدیم پایین زیر موزه. نایب‌السلطنه، امین‌السلطان بودند. قدری با آنها صحبت کرده، آمدیم تکیه. عزیزالسلطان هم آمده، نشسته بود. جمعیت هم زن و مرد خیلی بودند. حاجی کربلایی^۵ پهلوی مجدالدوله نشسته بود. یک طاقه شال کتانی زرد دادیم بردند سرش بستند، عمامه کردند. خیلی خندیدیم. نادر میرزا، جهاندار میرزا سرایداریاشی پسر اسکندر میرزا، عسکر میرزا و جمعیتی پهلوی مجدالدوله نشسته بودند. تعزیه حضرت عباس است. از دو ساعت به غروب مانده، باد باز بنا کرد به آمدن. به شدت دیروز نبود، اما حواس مردم را مغشوش کرد.

۱. متن اصلی: حواس‌ها.

۲. بارومتر به معنای هواسنج.

۳. پابلسر.

۴. کاردار. فردی که در غیاب سفیر کارهای او را انجام می‌دهد و می‌بایست به طور رسمی به مقامات کشور مقیم معرفی شود.

۵. از دلقکان دربار ناصری.

غلامحسین حضرت عباس شده بود. صدایش گرفته بود، خوب نخواند. شب هم آمدم تکیه. ابوالحسن خان^۱، احمدخان^۲، اکبرخان^۳، امین السلطنه، چرتی^۴، آقا میرزا محمدخان، همه پیشخدمت‌ها بودند. چراغان خوبی کرده بودند. به قدر سه هزار زن بود. جمعیت مرد هم توی طاق‌نماها و غیره خیلی بودند. معرکه بود. تعزیه امیر تیمور هم بود. غلامحسین، امیر تیمور شده بود. خوب نخواند. اما زینب و کلثوم خیلی خوب خواندند و چرچیل^۵ و بعضی از کمپانی‌ها طاق‌نمای وزیر خارجه بودند. یک قدری هم باد آمد. اما ضرری نرساند و عیبی نداشت. هوا هم خیلی سرد بود. تا سیّم، چهارم محرم هوا به قدری گرم بود که با کلبه دولایی هم عرق می‌کردیم. اما از چهارم به این طرف طوری سرد است که کلیجه سنجاب می‌پوشیم. ساعت پنج تعزیه تمام شد. رفتیم اندرون خوابیدیم. یک دور هم توی تکیه، بالاخانه‌های حرم را گردش کردیم.

روز پنجشنبه، ششم محرم

صبح رفتیم حمام، رخت عوض کردم. ساعت چهار و نیم از دسته^۶ گذشته. خیلی دیر بیرون آمدم. غلام‌های دسته طهماسب قلی خان قراداغی را کشیکچی‌باشی و طهماسب قلی خان توی باغ چیده بودند. تماشا کردیم. جوان‌های خوب تمام با تفنگ و فشنگ مارتینی، لباس ماهوت نو، قطار نقره تمام‌عیار بودند. آنها که رفتند آمدم توی نارنجستان پهلوی حوض بلور. امین السلطان آمد. بعضی کارها بود کردیم. امین السلطان هنوز به واسطه دمل با عصا راه می‌رود. همان جا ناهار خوردیم. اعتماد السلطنه بود. روزنامه خواند. زین‌دار^۷، امین خلوت^۸، سایر پیشخدمت‌ها تماماً بودند. بعد از ناهار با عمله خلوت، ناصرالملک صحبت‌کنان از توی

۱. ابوالحسن خان فخرالملک اردلان، از پیشخدمتان ناصرالدین شاه که در دربار مظفری نیز خدمت کرده بود. شرح مفصلی از زندگانی او را در خاطرات اردلان و شرح حال رجال ایران، ج ۱، صص ۳۲-۳۳ می‌توان یافت.

۲. احمدخان جوجه، پسر یوسف خان سرتیپ که از پیشخدمتان دربار ناصری بود و در سال ۱۳۱۰ هجری قمری ملقب به «مشیر حضور» شد.

۳. اکبرخان شوهری از پیشخدمتان ناصرالدین شاه.

۴. منظور میرزا ابراهیم خلوتی محلاتی، پیشخدمت ناصرالدین شاه است که به «چرتی» معروف شده بود.

۵. جورج سیدنی چرچیل، کارمند اداره شرقی سفارت انگلستان در ایران. از وی کتابی تحت نام فرهنگ رجال قاجار به ترجمه غلامحسین میرزا صالح باقی مانده است. وی جزو هیأت همراه شاه در سفر سوم به اروپا بود.

۶. منظور ساعت ده و نیم صبح است. «دسته» واحد سنجش زمان به معنای ساعت شش صبح بوده است.

۷. غلامحسین خان معروف به «موجول خان» و ملقب به صدیق السلطنه، زین‌دارباشی ناصرالدین شاه که در ۱۲۶۷ هـ.ق از دده شاه، یعنی پرستار سیاه‌پوست ناصرالدین شاه متولد شد. ر. ک: شرح حال رجال ایران، ج ۳، صص ۷-۵ و مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۳۸۷.

۸. میرزا هاشم‌خان، معروف به امین خلوت. ر. ک: شرح حال رجال ایران، ج ۴، صص ۴۱۵-۴۱۳.

اتاق‌ها آمدیم موزه. موزه را مشغول پاک کردن هستند. با امین‌السلطان بعضی کارهای لازم داشتم. رفتیم آخر موزه، پهلوی تخت آل عثمان کارها را گفتیم و نوشتیم.

آنها که تمام شد از موزه بیرون آمده، يك راست آمدیم تکیه. امین‌الملک هم دو سه پاکت لازم داشت، دست گرفته بود عقب ما می‌آمد و می‌خواند و حکم می‌نوشت. همین طور آمدیم تا بالاخانه تا تمامی پاکت‌های امین‌الملک را هم تمام کردیم. یک دور هم بالاخانه‌های حرم را گردیدیم. امروز هم جمعیت زن و مرد زیاد توی صحن و طاق‌نماها، بالای پشت‌بام تمام پر و مملو است. امروز صبح بارومتر را دیدم، رو به خشکی رفته بود. هوا هم امروز خیلی آرام و ملایم است. قلیچ و حاجی آقا عباس توی تکیه با جهانگیر شربت می‌دهند. جلال‌الدوله^۲، خان‌بابا خان، بدیع‌الملک میرزا در طاق‌نمای اصفهان نشسته بودند. مجدالدوله از امروز شروع کرده است به تدارک بازار شام. بیدق‌ها، پارچه‌های زری و ملزومات بازار را به چادر و طاق‌نماها آویزان می‌کنند. خیلی قشنگ شده است. تمام که بشود خیلی قشنگ‌تر خواهد شد. تعزیه حضرت علی اکبر بود. میرزا محمد، علی اکبر شده بود. خیلی خوب خواند. زینب و مادر علی اکبر هم خوب خواندند. بسیار تعزیه خوبی بود. تعزیه تمام شد، رفتیم پایین توی نارنجستان. رفتم جلو زن‌ها، آنها را سان دیدم. بعد رفتم توی باغ‌میدان گردش کردم. شب را هم شام خورده، آمدیم تکیه. تعزیه دیر سلیمان بود. عباسقلی دیرانی شده بود و خوب خواند. جمعیت زیادی بود. به قدر سه هزار و پانصد زن پایین و بالای بام بودند. جمعیت مرد هم توی طاق‌نما و پایین طاق‌نماها پر بود.

چراغان خوبی بود. تعزیه هم دیر تمام و اسباب کسالت شده. وقتی که دیرانی‌ها آمدند روی تخت خیلی اسباب ضحک و خنده شد. گویا از اجزای اسماعیل‌بزاز هم قاطی شده بودند. خود اسماعیل هم گویا بوده است، ریش‌های سفید مصنوعی گذارده بودند. تکان می‌دادند و می‌رقصیدند. خیلی اسباب خنده و صحبت و حرف شد. یک پسر هم سبیل سیاهی دارد، ریش خودش را می‌تراشد که خیلی شبیه است به امین‌همایون. خود امین‌همایون هم حاضر بود. عرض می‌کرد که این منم. خودش هم تعجب می‌کرد. او هم خیلی هرزگی

۱. احتمالاً تختی بوده که از سوی امیراتوران عثمانی به یکی از شاهان ایران، از دوره نادر به این سو اهدا شده است.

۲. سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله، پسر بزرگ ظل‌السلطان که در طی زندگانی خود به حکومت شهرهای مختلف همچون یزد و اصفهان رسید. وی در زمان حکمرانی بر ایالات تحت نظارتش بر مردم ظلم زیادی کرد که موجب شد گروهی از مردم به ناصرالدین شاه شکایت برند و از دست وی متحصن شوند. در طی دوران مشروطه نیز زمانی که مجلس به توپ بسته شد، منزل او نیز بمباران شد و پس از دستگیری توسط محمدعلی شاه به همراه عده‌ای دیگر به اروپا تبعید شد. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۷۷-۸۰ و مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، ج ۱، صص ۳۶۸-۳۷۵.

می‌کرد و اسباب خنده بود. معلوم شد این مردکه دلک، مهتر جلو دار قاطرچی است. بعضی از انگلیسی‌ها مثل چرچیل و غیره امشب در تکیه بودند. امین السلطنه، اکبرخان و بعضی پیشخدمت‌ها بودند. خلاصه تعزیه که تمام شد رفتیم پایین. معلوم نشد که چقدر از شب گذشته، مغشی علیه^۱ افتادیم روی رخت‌خواب، خوابیدیم.

روز جمعه ۷ محرم الحرام

با وجودی که دیشب دیر خوابیدیم، صبح نیم‌ساعت از دسته گذشته از خواب برخاستم. قدری توی باغچه اندرون گردش کردم. گل‌های نیلوفر رنگ به رنگ به نرده‌های آهنی حیاط پیچیده بود. خیلی قشنگ و باصفا بود. آنها را تماشا کردیم. رفتیم اتاق امین‌اقدس، رخت پوشیدیم. عزیز السلطان هم تازه بیدار شده بود. آمدیم بیرون کسی نبود. توی باغ میدان و باغ دیوان خانه گردش کردیم. آمدیم توی تکیه. مجدالدوله اینها نبودند، با وجودی که صبح زود باز به قدر هفتصد زن توی تکیه نشستند. بعد از آن رفتیم اندرون. علم را انیس‌الدوله بسته بود تماشا کردیم، آمدیم بیرون رفتیم موزه. اجزای موزه هم حاضر مشغول پاک کردن موزه بودند. قدری گردش کردیم. بعد همان‌جا نشسته به قدر یک صندوق کاغذ ولایات را امین‌الملک^۲ آورد با حکیم‌الممالک^۳ نشسته، تمام را خوانده، جواب دادیم. اتاق عاج نهار خوردیم.

بعد از نهار باز رفتیم موزه، یک کیسه مروارید تازه خریده بودم، روی مرواری‌ها ریختم. امین‌السلطان هم بود با عصا راه می‌رفت. قدری با امین‌السلطان کار داشتم. توی موزه حرف‌هایم را زده، آمدیم پایین. يك راست آمدیم تکیه.

جمعیت به اندازه [ای] بود که دیگر حساب نداشت. صحن تکیه به قدر [ی] جمعیت است که نه اسب می‌شود آورد نه کالسکه. راه آمد و شد مردم به کلی مسدود است. بالای پشت‌بام پراز زن است. امروز هم به آخوندها پول می‌دادند. امین‌الملک و اکبرخان، آقا هدایت^۴ و اجزا،

۱. به معنای از حال رفتن.

۲. میرزا علی‌خان امین‌الملک که بعدها ملقب به امین‌الدوله شد. او به صدارت عظمای دوره مظفرالدین شاه هم منصوب شد و از جمله کسانی بود که در انجام کارهای عام‌المنفعه شرکت می‌کرد. پسر او علی‌امینی بعدها در دوره سلطنت محمدرضا پهلوی نخست وزیر شد.

۳. میرزا علی‌نقی‌خان حکیم‌الممالک، پسر آقا اسماعیل جدیدالاسلام که از شاگردان دارالفنون بود. او در اروپا تحصیل در رشته طب را به اتمام رساند و سپس در دربار ناصریه به عنوان حکیم شاه مشغول به کار شد. برای اطلاعات بیشتر ر. ک: شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص: ۵۰۹-۵۰۵.

۴. آقا هدایت معروف به متین‌دفتر، همسر نجم‌السلطنه و داماد مظفرالدین شاه. او پدر دکتر محمد مصدق بود.

پول را بردند روی تخت به مردم دادند. آخوندهای ارغه^۱ گردن کلفت زیادی هم جمع شده، روی تخت پر بود. منبر خاتم قدیم را هم که در عهد میرزا آقاخان صدراعظم در تکیه صاحبقرانیه روضه می خواندیم، روی تخت گذارده بودند و روضه خوان‌ها می خواندند. پول روضه خوان‌ها که تمام شد، آن آخوندهای ارغه منتظر پاشیدن پول بودند. پول هم کم بود. پانزده تومان حاضر بود. پاشیدند قدری به آخوند و سیدها. کتک‌کاری کردند و تماشا کردیم. اما چون پول کم بود تماشای خوب نداد. ان شاء الله امسال دیگر نذر کردم که یک صد تومان پول بیاورم و روی تخت به طور دل^۲ خودم بپاشم. امین السلطان هم آمده امروز، آن زیر پهلوی مجدالدوله نشسته است. تعزیه هم قاسم است. سیف‌السادات قزوینی که سید فضولی بود این روزها مرده است. بازار شام و زورق‌هایی که دیروز شروع کرده بودند امروز تمام و کامل شده، بسیار قشنگ و بر شکوه تکیه افزوده است. به قدر هزار نفر زن بلکه بیشتر بالای بام هستند. بعد از نهار دسته فرّاش‌ها رفتند علم را بیرون بیاورند. ما هم عقب فرّاش‌ها رفتیم. تماشا کردیم. علم را بیرون آوردند. تعزیه هم اول سلیمان و بعد قاسم شد. وقتی که سلیمان حیوانات را خواست که آمدند، میمون‌های پیش آقادایی را با چهار خرس و یک دانه بزرگ و یک دانه حد وسط و دانه کوچک در آبدارخانه داشتیم. آنها را هم با حیوانات مصنوعی آوردند. خیلی اسباب خنده شد. گاهی خرس‌ها ول می شدند می رفتند توی مردم، خنده داشت.

بلقیس زن سلیمان را خیلی خوب آرایش کرده بودند. لباس خیلی خوب مقبولی پوشیده بود. این لباس را تماماً فخرالدوله^۳ به دست خودش دوخته. هیچ همچه لباس نمی شود. خیلی مقبول شده بود که تمام مردم به او نعوذ^۴ کرده بودند. سلیمان که تمام شد، تعزیه قاسم شد. قاسم، خانه شاگرد فروغ‌الدوله^۵ شده بود. خیلی خوب تمام شد. رفتیم پایین شام خوردیم. آمدیم تکیه، از شدت خواب هیچ نفهمیدم که چه تعزیه [ای] بشود. خواب آلوده خیلی کسل بودم. اما تکیه بسیار خوب چراغان و منظم بود. جمعیت زن و مرد زیاده از اندازه بود. تعزیه

۱. حقه‌باز، نیرنگ‌باز. ۲. یعنی آن طوری که دلم می‌خواهد.

۳. دختر ناصرالدین شاه که صفحات این نسخه و اکثر نوشته‌های مربوط به ناصرالدین شاه، به دستخط همین فخرالدوله است. در مقدمه کتاب در باب زندگانی او توضیحاتی آمده است.

۴. متن اصلی: نعوذن.

۵. فروغ‌الدوله مشهور به ملکه ایران، دختر ناصرالدین شاه که به همسری میرزا علی‌خان ظهیرالدوله درآمد. رک: معیر الممالک، دوستعلی‌خان، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۷.

ورود به مدینه هم بود. تعزیه که تمام شد آدمم پایین، با هیچ کس حرف نزده يك راست رفتم توی رخت خواب، تویی افتادم. صاحب دیوان^۱ هم با ریش سفید امشب آمده بود تکیه، پهلوی مجدالدوله نشسته بود.

روز شنبه هشتم محرم الحرام

دو ساعت از دسته رفته از خواب برخاستم. خواب خوبی کرده بودم. رفتم اتاق امین اقدس. حاجی حیدر^۲ آمد. اصلاح کاملی کرد. رخت پوشیده، آدمم بیرون، يك راست رفتم موزه. امین السلطان، امین الملک و اجزا مشغول پاک کردن موزه بودند. قدری با امین السلطان صحبت کردیم و راه رفتیم. بعد آمدیم اتاق آینه تخت طاووس. آنجا ناهار خوردیم. بعد از ناهار با امین السلطان و عمله خلوت از راه باغ میدان بیرون آمده، توی خیابان سوار کالسکه شده، رفتیم برای تکیه سیدناصرالدین. نایب السلطنه، خود نایب السلطنه هم در رکاب بود و می آمد. امین السلطان و سایر مردم هم سواره می آمدند. دکان و بازارها هم همه باز بود. همه جا با کالسکه رفتیم، نزدیک به تکیه پیاده شده، پیاده بنا کردیم به رفتن. زنها هم بالای بامها بودند. خیلی خرم و خوشحال بودند. چون امسال ارزانی فراوانی است. مردم همه خوشحال هستند. وزیر نظام^۳ هم چون کسی از دستش عارض نبود به آرامی و راحت راه می رفت همه جا.

آمدیم و از پشت تکیه که پله ای است بالا آمده، داخل اطاق و محل معمول همیشه شدیم. امین خلوت، مجدالدوله، آقا میرزا محمدخان، سایر عمله خلوت، آنهایی که باید باشند بودند. تکیه همان تکیه معمول است، بدون کم و زیاد، فرقی نکرده. جمعیت زن به قدر دو هزار نفر بودند. توری که جلو ما کشیده بودند دادم پاره کردند. زن ها از این کار قیه^۴ کشیده خنده کردند. امین السلطان، قوام الدوله^۵ را خواستم، آمدند نشستند. بعضی تلگرافها بود دادم خواندند و حکم کردیم. تعزیه وفات امام زین العابدین را در آوردند. امام زین العابدین

۱. میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان، پسر میرزا علی اکبر قوام الملک که حکومت ایالات و ولایات متعددی را دارا بود. آخرین سمت وی والی خراسان و تولیت آستان قدس رضوی بود. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۳، صص ۷۰-۷۲.

۲. سلمانی ناصرالدین شاه معروف به «خاصه تراش».

۳. میرزا ابراهیم خان وزیر نظام، پدر منیر السلطنه و پدرزن کامران میرزا نایب السلطنه. او ابتدا ملقب به «آقا» بود.

۴. هلهله کردن.

۵. میرزا عباس خان تفرشی که به وزارت خارجه رسید. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۲۱۵-۲۱۱ و ممتحن الدوله شقاقی، میرزا احمدخان، رجال وزارت خارجه در عصر ناصری و مظفری، به کوشش: ایرج افشار، ج ۱، نشر اساطیر، ۱۳۶۵، صص ۶۸-۷۰.

امام خوان شده بود. اداها در می آورد که آدم می خواست ریشش را بدهد دون به دون^۱ بکند. تعزیه تمام شد. تکیه را قرق کردند. جمعیت رفتند. آمدم پایین، از توی تکیه بعضی شاهزاده‌ها، صاحب منصب‌ها بودند. آنها را دیده، آمدم بیرون. سوار کالسکه شده، راندم. از در باغ میدان پیاده شده، داخل باغ دیوان خانه شده، یک راست با نایب السلطنه، امین السلطان آمدم تکیه. وقتی که خواستیم بیاییم، عزیز السلطان سوار تاتوی^۲ خودش بود. با غلام بچه‌ها ایستاده بود. دیری چند سال بود توی تکیه رو به مشرق با چوب درست کرده بودند، جلو طاق نماها را گرفته بود. خیلی چیز بدی بود. دیشب گفته بودم او را جمع نمایند. امروز جمع کرده بودند. خیلی باصفا و جای آن خالی. زن‌ها در کمال راحت نشسته بودند.

یک تخت هم از تخت‌های خودمان دادیم که برای جای یزید بگذارند، روی تخت بگذارند و خیلی این کار بهتر شد. جمعیت زن خیلی است. به قدر سه هزار نفر زن است توی صحن، و روی بام و طاق نماها از زن و مرد معرکه است. تعزیه هم حوض کوثر است. همین جا ابوالحسن خان، عرض کرد که نقاش باشی [در] مراجعت از میخسار^۳ در کمال شدت ناخوش است و نوبه می‌کند. به امین خلوت گفتم یک نفر فرّاش خلوت فصد کند که میرزا زین العابدین حکیم^۴ را ببرد نقاش باشی را در [خانه]^۵ معالجه کند. این حرف در میان بود که نقاش باشی وارد شد. معلوم شد در مدت بیست و پنج روز توقف بعد از ما در میخسار به واسطه آن هواها ناخوش و نوبه می‌کند. هنوز هم نوبه می‌کند. دیروز و امروز قدری بهتر است. قبل از حوض کوثر تعزیه غارست^۶ و رفتن شهربانو را از کربلا و در آوردن گوشواره را در آوردند. تعزیه بسیار خوبی بود. زود هم تمام شد. دو ساعت به غروب مانده، تعزیه تمام شد. آمدم پایین نماز را در باغ میدان خوانده، رفتیم اندرون. بعد از شام آمدم تکیه، جمعیت امشب زیاد از هر شب بود. به قدر سه هزار و پانصد زن بود. مرد هم زیاد بود. چراغان خوبی کرده بودند. وزیر مختار اتریش هم کلاهی سر گذارده، توی طاق نما نشسته بود. هوا هم بسیار خوب بود. حکیم الممالک، امین الملک، محمد حسن میرزا^۷، اکبر خان، ادیب الممالک^۸، تقی خان

۱. دانه دانه کردن.

۳. نام منطقه‌ای در مازندران.

۲. اسم اسب عزیز السلطان.

۴. معروف به مؤتمن الاطبا و لقمان الممالک، از پزشکان دربار قاجار.

۵. متن اصلی: قارست.

۶. احتمالاً يك کلمه جا افتاده است.

۷. محمد حسن میرزا معتضد السلطنه، پسر علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه.

۸. ظاهراً مقصود میرزا صادق خان فراهانی قائم مقامی، متخلص به امیری و ملقب به ادیب الممالک است که در دوران مشروطیت چندی سردبیر روزنامه «آفتاب» هم بود. وی در ۱۳۳۶ قمری درگذشت و دیوان اشعاری هم برجای گذاشت. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۶۱-۶۰.

و غیره بودند. تعزیه وفات حضرت خدیجه بود. اول وفات خدیجه را در آوردند، بعد عروس رفتن فاطمه را. زنان قریش خیلی بد و آوازهای غریب و عجیب می خواندند. دختر عبدالعزیز هر دو او را به جهنم بردند. خیلی خنده شد و مردم همه می خندیدند. تعزیه تمام شد، تکیه را دادیم قرق کردند. زنها و مردم متفرقه را بیرون کردند. خلوت شد. رختی عوض کردیم. رفتیم پایین. نایب السلطنه، امین السلطان، بعضی صاحب منصب‌ها و شاهزادگان و غیره بودند. بنا کردیم به گردش. ایلچی اطیش را صدا زدیم، آمد. قدری با او صحبت کردیم و او هم بنا کرد با ما به گردش کردن. خلاصه یک دور تکیه را گردش کردیم و تماشا نمودیم. اندرون خوابیدیم.

میرزا محمدخان و حاجی آقا می آمده‌اند تکیه، دیده بودند تکیه مملو است و نمی شود آمد. در این بین هم نایب السلطنه می آمده است، برود طاق نمای خودش. میرزا محمدخان هم با نایب السلطنه می رود حجره آقا. تعزیه که تمام شد و مردم رفتند، آن وقت آقا میرزا محمدخان دیده شد. امشب باز پشه‌دان زده بیرون توی حیاط خوابیدم.

روز یکشنبه نهم محرم الحرام

صبح یک ساعت از دسته گذشته توی پشه‌دان^۲ خوابیده بودم، دیدم رویم تر می شود. بیدار شدم. دیدم ابر غلیظی است و می بارد. آسمان هم گاه‌گاه صدایی می کند. با وجودی که خیلی هم خواب داشتم، به خیال امتداد بارندگی برخاستم. باران هم یک قدری آمد و ایستاد. بعد رخت پوشیده، آمدیم بیرون توی باغ گردش کردم. رفتم سردر الماس شمس‌العماره. آن جا هم یک قدری نشسته، کوچه را تماشا کردیم. آمدیم پایین، رفتم موزه. در موزه را باز کرده مشغول پاک کردن بودند. آن جا هم قدری راه رفتم. زین دارباشی، جوجه، یک قدری روزنامه‌های تلگرافی خواندند. آن وقت زیر موزه ناهار خوردیم. اعتماد السلطنه بود. روزنامه خواند. پنج ساعت و نیم به غروب مانده، آمدیم تکیه. هو امروز به قدری گرم شده است که سنجاب^۳ را کنده‌ام.

امروز به آخوندها و مردم خلعت می دهند. خلعت‌ها را بردند پایین که بدهند. پنجاه تومان هم پول حاضر کرده‌ایم که توی آقاخوندها^۴، سیدها بیاشیم. باز آقاخوند و سیدهای ارغه

۲. پشه‌بند امروزی.
۴. منظور همان «آخوند» است.

۱. همان کامران میرزا نایب السلطنه، ملقب «آقا».
۳. یعنی لباسی که آستر سنجاب دارد.

روی تخت جمع شده‌اند. منتظریم خلعت‌ها را بدهند، آن وقت پول را بپاشیم. زین دارباشی و سایرین هم الان حاضر و منتظرند که تماشای پول پاشیدن را بکنند. امین حضور^۱ امسال در اوین تکیه بسته، بلور زیادی چیده است و این تعزیه دلیل می‌کند، اوضاع غریبی آن‌جا است. از قراری که می‌گویند خود امین حضور هم امروز رفته است امام‌زاده داود که امشب شب قتل را آن‌جا باشد. امین‌السلطان هم حالا آمد. رفته بود منزل سادات اخوی^۲ روضه تعزیه بازار شام است.

از اندرون جواهرپوش^۳ خواسته بودند. انیس‌الدوله عباس غلام‌بچه را که از اندرون بیرون کرده بودیم جواهرپوش کرده است. شمس‌الدوله هم لالوی خواجه را جواهرپوش کرده، خیلی هم بامزه شده است. اینها را آورده بودند پهلوی مجدالدوله نشانده بودند. عزیزالسلطان هم رفت پایین آنها را تماشا کرد و آمد بالا. امین‌السلطان هم آمد نشست. یک کاغذی بود نوشتیم، به قدر نیم ساعت طول کشید. جمعیت امروز به واسطه شب قتل کمتر از روزهای دیگر بود. تعزیه و دسته و اینها هم امروز قدری درآمد و شلوغ^۴ بود. هوا هم عصری قدری به هم خورد و ما که بالا آمدیم کمی باران پایین آمد. حکیم یزید هم که جعفر شمر^۵ شده بود، بعضی شعرهای فحش‌دار برای یزید خواند. یزید هم در خوردن دوا خیلی امتناع کرد. بالاخره خورد و پدرسوخته قی هم کرد.

تعزیه تمام شد، رفتیم پایین توی باغ گردش کرده، دسته‌گلی چیده توی گلدان گذاردم و رفتم اندرون توی اندرون گردش کرده، رفتم حمام. از حمام بیرون آمده، رفتم اطاق امین‌اقدس نماز خواندم. آن‌جا نشسته بودم، بعضی زن‌ها هم پیش ما بودند. توی حیاط هم جمعیت زیادی مثل بازار بود. زن‌ها راه می‌رفتند. بعضی هم که آمدند مهمانی و تعزیه می‌خواستند بروند. جمعیت غریبی بود.

عزیزالسلطان هم خرس کوچکه را آورده بود توی اندرون ول کرده بود. خودش و

۱. آقاعلی آشتیانی ملقب به امین‌حضور، از رجال دربار ناصرالدین شاه. برای اطلاعات بیشتر، ر. ک: شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۳۴۸-۳۴۱.

۲. عدای از سادات صاحب شهرت تهران که اصالتاً از اهالی افجه بودند. از آن‌جا که بر این عقیده بودند که فتحعلی شاه به جد آنها اخوی می‌گفته، آنها هم نام خود را «سادات اخوی» نهادند.

۳. رسم جواهرپوش از جمله آدابی بود که از زمان فتحعلی شاه باب شد. از جمله جواهرپوشان درباری می‌توان از فرخ‌خان امین‌الدوله و شهبازخان نام برد.

۴. متن اصلی: شلوغ. در اکثر جاها در نسخه اصلی به همین صورت ضبط شده که از این پس صورت متداول آن آورده می‌شود.

۵. یعنی جعفری که نقش شمر را بازی می‌کرد، در این‌جا نقش حکیم یزید را برعهده داشته است.

غلام‌بچه‌ها عقب خرس می‌دویدند. خرس هم عقب زن‌ها می‌کرد. معرکه [ای] بود. غلام‌محسین خان برادر عزیزالسلطان را هم دایه‌اش ول کرده بود توی خیابان، رو به روی من ایستاده بود. نگاه من هم به غلام‌محسین خان بود. او را می‌دیدم که يك دفعه دیدم از عقب سر خرس آمد. غلام‌محسین خان را گرفت و دمر انداخت. بنا کرد بچه را به خوردن. دایه غلام‌محسین خان هم ایستاده بود نمی‌رفت، بچه را از دست خرس بگیرد. سایر [ین] هم ایستاده بودند. فریاد می‌کردند و کسی نمی‌رفت بچه را از دست خرس خلاص کند.

بالاخره آقا علی‌اکبر خواجه امین‌اقدس رفت و غلام‌محسین را از دست خرس خلاص کرد. دایه را خواستم، مؤاخذه کردم که چرا رفتی بچه را بگیری؟ گفت: ترسیدم. زورم نمی‌رسید خرس را بگیرم و بچه را خلاص کنم. خلاصه شام را اندرون خوردیم. خیلی کسل [بودم] و میل به خواب داشتم و برای خواب گیج بودم. چون هر سال شب عاشورا تکیه قرق می‌شود می‌رویم آن‌جا، حاجی سرورخان و خواجه‌ها را فرستادیم تکیه را قرق کردند. باغ را هم قرق کردند. بعد از شام با زن‌ها رفتیم تکیه. بچه‌خوان‌های کودک^۱ و موزیکان‌های عزیزالسلطان و اینها بودند. خود عزیزالسلطان هم بود. زن‌ها و کنیزها خیلی بودند. توی تکیه که نشستند نصف تکیه را گرفتند. تعزیه خواندند و گردش کردیم و خربزه و هلویی هم خورده، رفتیم سردر الماس شمس‌العماره. آن‌جا هم قدری نشسته مردم را که می‌آمدند، می‌رفتند تماشا کردیم، بعد برخاسته، رفتیم اندرون. يك سر رفتم توی اتاق و خوابیدم. قدری که گذشت و دیدم پشه مرزد، هرچه کردم که بتوانم آن‌جا بخوابم نشد. آمدیم بیرون توی حیاط، کنیزها را بیدار کردیم، پشه‌دان را توی حیاط زده آن‌جا خوابیدم.

روز دوشنبه دهم محرم

روز قتل است. صبح دو ساعت از دسته گذشته از خواب برخاستم. رفتم اتاق امین‌اقدس، رخت پوشیدم. دو رکعت نماز خواندم. مشکوة‌السلطنه^۲ دعای معمولی روز عاشورا آورده خواندم. برخاستم رفتم حیاط انیس‌الدوله. آن‌جا حلوا می‌پزند. رسم است هر سال می‌رویم حلوا را هم می‌زنیم و می‌خوریم. جمعیت زیادی توی حیاط بود. حلوا را به هم

۱. بچه‌هایی که نقش کودکان خاندان امام حسین را در ماجرای کربلا بازی می‌کردند.

۲. اسحاق میرزا یا میرزا اسحق خان، خاله‌زاده ناصرالدین شاه، پسر میرزا عبدالله منجم‌باشی گیلانی. رک: شرح حال رجال ایران، ج ۵، ص ۲۳.

زدیم. رسم است آن حلوایی که برای ما می‌کشند و می‌خوریم، زیادی او را می‌دهیم به هر آخوندی که آن وقت روی منبر باشد. من و عزیزالسلطان و اینها حلوا خوردیم. زیادی حلوا را هم دادیم دست آقاعلی، آمدیم طنبی. جمعیت زیادی آن‌جا بود. اکبرشاه هم روی منبر بود و گریه می‌گرفت. صبر کردیم نزدیک به دعا و پایین آمدن او که شد حلوا را دادیم آقاعلی برد و داد به اکبرشاه توی دهن او کرد. هی می‌خورد تمام نمی‌شد. آقاعلی اصرار کرد یک قدری خورد، باقی را هم قسم خورد که می‌برم بیرون می‌خورم. داد به آدمش و رفت توی حیاط انیس‌الدوله و طنبی آن‌جاها پر از جمعیت بود. از هر قبیل و هر نوع آدم بود. یک زن خوبی را دیدمش تکیه به دیوار داده، ایستاده بود. خیلی خوشگل و مقبول خوش‌باز و همه‌چیز. پرسیدم کی هستی. عرض کرد زن بنای نایب‌السلطنه هستم. خیلی نقل داشت.

شمس‌الدوله^۱ عرض کرد این خواهر کنیز من است که شب و روز خدمت مرا می‌کند و خیلی خدمتکار من از این خوشگل‌تر است. پرسیدم چطور شده است من او را ندیده‌ام. فرستاد بیاورند ببینم. دیگر آدم بیرون، او را ندیدم. اما این خیلی خوب بود. خلاصه آمدیم بیرون، زیر موزه ناهار خوردیم. اغلب پیشخدمت‌ها بودند. محمدحسن میرزا، تفصیل چهل و یک منبر دیشب را نقل می‌کرد. شمع اول را با راه‌آهن رفته بود حضرت عبدالعظیم (ع) زده بود، باقی دیگر را در شهر روشن کرده بود.

می‌گفت امین‌خلوت را توی خانه سادات دیدم گریه می‌کرد. بعد از ناهار رفتم اندرون گردش کردم. رفتم نارنجستان امین‌اقدس، عزیزالسلطان آن‌جا ناهار می‌خورد. تماشای او را کردم و آدم بیرون و یک راست رفتم تکیه. روضه‌خوان‌ها آمدند و شوری انداختند. حاجی میرزا حیدرعلی آقاخوندهای کلم‌به‌سر را از یک طرف دسته کرده بود. آقا سیدمحسن، آقا سیدمحمد، آقا سیدباقر، اکبرشاه هم از یک طرف سادات را دسته کرده بودند، وارد شدند. از طرفین بحث به هم رسیدند. سادات تماماً خواندند. گریه گرفتند. سیدمحسن غش کرد و وضعی کرد. سادات به حاجی میرزا حیدرعلی مجال خواندن را ندادند. خیلی خفیف برگشت و رفت. بعد از آن که دسته فرّاش‌ها آمدند و رفتند، آقا سیدابوطالب یکه و تنها آمد و شوری انداخت. آقا سیدابوطالب بعد از روضه، قصیده‌غرایبی در مدح ما ساخته بود خواند. خیلی خوب ساخته بود و خوب هم خواند.

۱. زن ناصرالدین شاه و دختر سلطان احمد میرزا عضدالدوله که صاحب فرزندی هم نشد. رک: یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۱۷.

زنبورکچی باشی^۱ دسته خیلی مفصلی راه انداخته بود. خودش هم جلو دسته آمده بود توی تکیه، جلو ما ایستاده بود. روی تخت جای یزید یک درویش سیاه زمخت موزردی با بوق^۲ و من تشا^۳ و دبوس^۴ و هیکل عجیب و غریب و تخته پوست و ملزومات درویش، آورده اند نشانده اند که باید جزء تعزیه شود.

سایر دراویش این شهر هم کلیتاً دسته شده علمی دارند تمام با بوق و من تشاهای غریب و عجیب و گردن های کلفت و اشکال غریب آمدند توی تکیه سینه زدند و رفتند. به قدر یک صد و پنجاه نفر درویش بودند. آقا سیدابوطالب که قصیده را خواند خواستیم خلعتی به او بدهیم. یک طاقه شال زمردی اعلی از شال های پیشکش تکیه را حاضر کردیم. آقا سید رفته بود. فرستادیم او را آوردند. شال را دادیم اکبری برای او برد. پهلوی مجدالدوله به او داد. خوش میل کرده بود که روی تخت خلعت را بپوشد. آقا را بردند روی تخت، شال را هم بردند آن جا. آقا قصیده ثانی باز در مدح ما خواند و شال را به کمر بست و رفت.

فخرالدوله که دیشب پابرهنه راه می رفت [در] برگشتن از تکیه، توی اندرون یک نعل کفش زنانه میخ هایش سر بالا افتاده بود زمین، رفته بود به پاشنه فخرالدوله خون زیادی آمده. خیلی زخم کرده بود، می لنگید. یک ساعت و نیم به غروب مانده، برخاستم. هنوز تعزیه تمام نشده، آمدم پایین. یک راست رفتم باغ میدان، نماز را در کلاه فرنگی چوبی کردم. فخرالدوله، حکیم الممالک، امین السلطنه و... بودند.

الحمد لله تعزیه داری سیدالشهدا علیه السلام به خوبی و خوشی به انجام رسید. الحمد لله هیچ مکروهی رو [ی] نداد و شب عاشورا، روز عاشورا خیلی منظم گذشت و ابداً صدایی از کسی بلند نشد. امروز در تکیه بعد از خوردن بستنی [و] آب انار، نایب السلطنه نوبه و لرز کرده بود، خان نایب عرض کرد.

روز چهارشنبه دوازدهم محرم

عصری رفتم باغ شاه^۵. سواره افشار که پانصد نفر هستند و باید به استرآباد بروند از دم میدان توپخانه توی خیابان الی باغ شاه صف کشیده بودند. جهانشاه خان^۶ سر کرده آنها، امین السلطان

۱. میرزا نصرالله خان زنبورکچی باشی از رجال عصر ناصری. ۲. متن اصلی: بوغ.

۳. عصای گره گره درویشان.

۴. به معنای گرز.

۵. عمارت اسب دوانی ناصرالدین شاه.

۶. جهانشاه خان افشار، از امرای عشایر و متنفذین زنجان به مرکزیت کرسف. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۱، صص ۲۸۱-۲۸۲.

عرض کرد الان ناخوش شده، رفت منزل نبود. اما سرکرده‌های جزء آن بودند. اینها را دیدیم. امین‌السلطان هم در رکاب سواره می‌آمد. اما کسل بود. وارد باغ‌شاه شدیم. عمارت اسب‌دوانی را تغییری داده‌اند و الواری هم دور او می‌کشند که جزء باغ شود و بعد هم دورش را درخت بکارند که در حقیقت اندرونی باغ‌شاه می‌شود. خیلی باشکوه و بسیار خوب شده است. برجی را که گفته بودم برای جای ساعت بسازند و جای او را نشان داده بودم، دو مرتبه او را ساخته بودند. بسیار برج محکم خوب ممتاز شده است. خیلی خوب شده. دو سه مرتبه دیگر هم روی او خواهند ساخت که تا آخرش چهل ذرع خواهد شد. پله‌های او هم از بیرون دور می‌گردد. مثل پله‌های برج ساعت سلطنت آباد. ساعت او هم کار تهران است که ان شاء الله روی او گذارده خواهد شد.

امین‌السلطان، حاجی حسنعلی خان هم اختراع خوبی کرده‌اند. از نصفه خیابان وسط باغ‌شاه که وارد می‌شویم حوضی ساخته و آب‌نما درست کرده‌اند که همین طور فواره‌ها و آب‌نما می‌رود تا به دریاچه. دور دریاچه را هم تمام فواره است. آب هم انداخته بودند، می‌پرید. به تفاوت یک ذرع و نیم ذرع آب می‌پرد. چون حالا اولش است آب کم انداخته بودند. بعدها زیادتر خواهد پرید. خلاصه باغ مثل بهشت شده. از تعریف و توصیف مستغنی شده است. خلاصه رفتیم کنار دریاچه، آفتاب‌گردان زده بودند. گل زیادی بود. هندوانه، چای و عصرانه خوردیم.

امین‌السلطان، امین‌الدوله، اقبال‌السلطنه، آقامحمدخان، آقامیرزا محمدخان، ابوالحسن خان و سایر عمله‌خلوت بودند. گردش کردیم. تا ماهتاب درآمد، آنجا بودیم. نیم‌ساعت از شب گذشته سوار شده آمدیم منزل. عزیزالسلطان هم امروز عصر رفته بود دوشان‌تپه تا کنار نهر قصر فیروزه، یهلوی درخت سرو. آقاها رفته بودند تیهوی زیادی پیدا کرده. آقامردک با یک تیر شش تیهو زده بود. آقا عبدالله هم زده بود. عزیزالسلطان شب تیهو را آورده حضور، خیلی خوشحال بود و ذوق می‌کرد.

روز پنجشنبه ۱۳ محرم

امروز بناست عصر برویم به گار^۲، راه‌آهن را تماشا کنیم. روز را در دیوان‌خانه مشغول کار

بودیم. با امین‌الملک، امین‌خلوت کاغذ زیادی خواندیم. نایب‌السلطنه هم از روز قتل که نوشته بودیم نوبه کرده است، همین‌طور ناخوش است. تب و نوبه بسیار سختی کرده بود. دو سه رفتیم اندرون. او را دیدیم سردرد شدید و تب محرقه^۱ کرده بود. حالا تبش قطع شده ولی هنوز خوابیده است. خلاصه سه ساعت و نیم به غروب^۲ مانده از در اندرون سوار شده، رانندیم برای گار. عزیزالسلطان هم جلو رفته است. رانندیم رسیدیم سربازی [ان] صف کشیده بود [ند] و موزیکان می‌زدند. جمعیت زن و مرد، متفرقه، تماشاچی و... زیاد بودند. از کالسکه پیاده شده، وارد گار شدیم. مثل گارهای فرنگستان همان‌طور مزین و مرتب. مسیو دنی^۳، نایب کمپانی، کتابچی^۴، نرمان، فرنگی زیادی بودند. دنی بسیار آدم خوش‌روی خوش صحبت معقولی^۵ است. با دنی خیلی حرف زدیم و صحبت می‌کردیم.

عزیزالسلطان هم تماشا می‌کرد و تعجب داشت. عمله‌خلوت و جمعیت زیادی هم از عمله‌خلوت و متفرقه بودند. راه را کالسکه‌های مخصوص ما بسته بودند و آتش کرده آوردند جلو. امروز من هیچ خیال نداشتم که پایم را توی راه بگذارم. می‌خواستم تماشایی بکنم و یک ترن راه بیاندازند و برود مراجعت نماید، ما تماشا کنیم. حقیقت وقتی که راه را دیدم و ترن را تماشا کردم، میل کردم که خودم هم بروم. این بود که رفتیم واگن خودمان نشستیم. امین‌السلطان هم در این حین آمد توی کالسکه. حکیم طولوزان، عضدالملک، مجدالدوله، ایلخانی^۶، ابوالحسن خان، اقبال‌السلطنه، امین‌الملک، امین‌السلطنه، اکبرخان، جلال‌الملک^۷، آقامیرزا محمدخان، عزیزالسلطان، محمدعلی خان، باشی^۸، علاءالدوله^۹، آقادی، آقاعبدالله، خوانین و رؤسای قاجار مثل قزل‌ایاغ^{۱۰} و... تمام در گار نشسته بودند.

۱. تیفوس. ۲. متن اصلی: قروب.

۳. رئیس بلژیکی راه آهن بین تهران و حضرت عبدالعظیم که در طی مراسم فوق‌الذکر در سال ۱۳۰۶ قمری افتتاح شد. شرح زندگانی من، ج ۱، صص ۴۴۸-۴۳۸.

۴. رئیس گمرکات ایران که اصالتاً گرجی بود و در ۱۲۹۵ قمری به ایران آمده بود. او در ماجرای اعطای امتیازات رویتر تنباکو و نفت دخالت داشت و به رایزنی سفارت ایران در بلژیک هم منصوب شد. آنتوان کتابچی خان به سال ۱۹۰۲ میلادی درگذشت.

۵. متن اصلی: مقعولی.

۶. الله‌قلی خان ایلخانی، نوه فتحعلی شاه و حاج میرزا آغاسی که مردی عیاش بود. برای تفصیل زندگانی او را می‌توان در شرح حال رجال ایران، ج ۱ مطالعه نمود.

۷. جعفرقلی خان جلال‌الملک، پسر عیسی خان والی. او از ملتزمان رکاب ناصرالدین شاه در سفرهایش به فرنگ بود و از سال ۱۳۱۰ قمری تا کشته شدن شاه سمت حاجب‌الدولگی را برعهده داشت. رک: شرح حال رجال ایران، ج ۱، صص ۲۴۵-۲۴۴.

۸. پدر خانم باشی، زن ناصرالدین شاه.

۹. میرزا محمد رحیم خان قاجار معروف به علاءالدوله امیر نظام. او از رجال عصر ناصری بود و فرزندان نام خانوادگی علاء میر را بر خود نهادند.

۱۰. باطلایی. کسانی که پای مصنوعی دارند.

مسیو دنی و کنت^۱ هم رفتند جلو ما نشستند. این واگن‌ها تمام به هم راه داره. مثل واگن‌های روس است. به‌عینه تمام واگن‌هایی که از پتر^۲ به مسکو می‌رفتیم، همان طور ساخته‌اند. گویا کار روس هم باشد. خلاصه همه که جابه‌جا شدیم گفتیم یواش راه را حرکت بدهند که برویم تا درب همین دروازه راه‌آهن و مراجعت نماییم. راه حرکت کرد. همان طور مثل فرنگستان که راه می‌رود و گار می‌ماند، مردم عقب می‌مانند. به طرفه‌العینی^۳ گار و مردم و موزیکانچی و سرباز در گار ماندند و ما رد شدیم. در کمال خوبی و شکوه مثل فرنگستان راه بنا کرد به رفتن.

درب دروازه که رسیدیم، گفتیم خوب است برویم بیرون دروازه را هم ببینیم و مراجعت نماییم. بیرون که رفتیم دیدیم حقیقت خوب راهی است. گفتیم يك سر بروید به گار حضرت عبدالعظیم (ع) و رانندیم. راه هم در کمال خوبی رفت، از پهلوی دیوار قلعه‌رعیتی دولت‌آباد گذشتیم. از یک جای گودی هم که زمین را گود کرده، خاکش را از این طرف و آن طرف ریخته‌اند گذشته، رسیدیم به گار حضرت عبدالعظیم (ع). چون راه تند نمی‌رفت بیست دقیقه طول کشید تا رسیدیم به گار. وارد گار شدیم. گار بسیار خوب، مجلل، عالی بود. اما چون خبر نکرده بودند تشریفاتی آن‌جا حاضر نبود. ما هم خوراکی چیزی همراه نداشتیم. همین طور لات و لوط درب گار ایستاده بودیم. قجرها و قزل‌ایاغ و سایر مردم و امین‌السلطان هم ایستاده بودند. مدیر این گار حاجی علی مصری است که این‌جا خدمت می‌کند. مرد سبیل‌بزرگ گردن‌کلفت غریبی است. یک وقتی هم کالسکه‌چی حاجی میرزا ابوطالب مجتهد زنجانی^۴ بود. او را که بیرون کرده بود، به سفارت عثمانی عارض بود که مواجب مرا نداده است. حاجی میرزا ابوطالب هم می‌گفت مبلغی اسباب کالسکه مرا برده است. مدت‌ها با هم حرف داشتند، خلاصه ما این‌جا ایستاده بوده، یک کالسکه کرایه [ای] منحوس^۵ شکسته پاره‌پاره که جل و زین اسبش تمام پاره و کثیف بود آن‌جا ایستاده بود.

امین‌السلطان، مجدالدوله رفته، کالسکه را گرفته، سوار شده رفتند به حضرت عبدالعظیم (ع). ما هم گفتیم حقیقت شب جمعه است، برویم زیارتی کنیم. ما هم با سرداری الماس و

۱. کنت دومونت فورته، رئیس پلیس و نظمیة تهران. برای اطلاع بیشتر ر.ک: ژوکوفسکی، والتین، اشعار عامیانه ایران در عصر قاجاری، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، نشر اساطیر، ۱۳۸۳، و شرح حال رجال ایران، ج ۴، ص ۲۷۳.

۲. پترزبورگ. ۳. متن اصلی: طرفه‌العین.

۴. حاج میرزا ابوطالب مجتهد زنجانی، از علمای بانفوذ عصر ناصری و جدّ میرزایی‌های زنجان. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۱، صص ۷۵-۷۲.

سردوشی الماس پیاده بنا کردیم به رفتن. قجرها و قزل‌ایاغ و سایر مردم هم پیاده همراه می‌آمدند. گدا و مردم هم ما را تماشا می‌کردند. همین‌طور پیاده، خسته و مانده رسیدیم به حرم. آن‌جا هم روضه می‌خواندند و جمعیت زیادی بودند. خواستند برای ما احترامی بکنند. گفتیم بنشینند^۱ و به ما کار نداشته باشند. ما هم رفتیم، زیارتی کردیم و مراجعت نمودیم. در مراجعت درشکه حاکم را برای ما حاضر کرده بودند. بد نبود. اما کالسکه‌چی نداشت. ابراهیم خان سوار اسب شده بود و می‌راند. آقا میرزا محمدخان را هم جلو درشکه نشانیدیم. قجرها و مردم هم بعضی به اسب کرایه و خرکرایه با عمله‌خلوت سوار شده، از عقب سر ما می‌آمدند. به این شکل وارد گار شدیم. قدری نان پادرازی هم با هندوانه خریده بودیم. هندوانه‌ها را شکسته، خودمان و مردم خوردیم. نان هم خوردیم. مردم هم تمام رسیده، مجدداً به واگن رفته، جابه‌جا شدیم و بنا کردیم به آمدن. در مراجعت خیلی تند آمدیم. پانزده دقیقه وارد گار تهران شدیم. مردم و موزیکان‌چیان و سربازها تمام درب گار ایستاده بودند. یک ساعت چیزی کم به غروب مانده وارد گار شدیم. پیاده شده، آن‌جا قدری ایستاده گفتیم یک ترن دیگر که همیشه مردم متفرقه در آنها می‌نشینند حاضر کنند و مردم متفرقه مثل همیشه که می‌روند بیایند بروند. فوراً ترن حاضر شد و مردم متفرقه از زن و مرد ریختند توی ترن‌ها. پر شدند و رفتند. بعد آمدیم توی گار چای خوردیم.

عزیزالسلطان وقتی که امین‌السلطان و مجدالدوله از گار رفتند به حضرت عبدالعظیم (ع)، پیاده با حاجی‌الله و آقا عبدالله آدم‌هایش، رفتند زیارت. وقتی که از حضرت عبدالعظیم (ع) مراجعت کردیم، امین‌خلوت را دیدم در گار ایستاده، گفتم چرا دیر آمدی؟ عرض کرد ما از عقب می‌آمدیم درب قهوه‌خانه قدیم سراج‌الملک^۲ که حالا کالسکه درست می‌کنند، چرخ کالسکه‌ام شکست. چون دادم درست کنند. تا درست کردند، دیر رسیدم. خلاصه وقت غروب سوار کالسکه شده، آمدیم منزل در این ترن که مردم متفرقه نشستند. حاجی‌حیدر و شیخ شیبور هم نشسته بودند. حاجی‌حیدر روز بعد نقل کرد که ما را در گار حضرت عبدالعظیم (ع) پیاده نکردند. گفتند چون شما مجانی نشسته‌اید باید برگردید و زیارت نروید. شب می‌خواستیم بیرون شام بخورم، موقوف کردم. جلال‌الملک هم امروز و فردا می‌رود به

۱. متن اصلی: به نشینند.

۲. رضا قلی‌خان سراج‌الملک، فرزند عباس‌خان و پیشکار ظل‌السلطان که دارای حسن شهرت بسیار بود و از جمله اقدامات خیری که بر جای نهاد، ساخت دو مسجد در تهران بود. وی در ۱۳۳۳ قمری درگذشت. تنها دختری از او به جای ماند که به همسری فرزند دوم ظل‌السلطان یعنی هرمز میرزا درآمد. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۳۰-۲۸.

اصفهان، کتابچه‌های مفاصاحساب شاهزاده را با خلعتی برای ظل‌السلطان می‌برد.

روز جمعه ۱۴ محرم

امروز جمعه بود. باز خیلی کار داشتیم. آمد و رفتی شد. بعد از ناهار بالوا^۱ وزیرمختار فرانسه با وزیر خارجه آمدند حضور. قدری صحبت شد. رفتند. عصر هم زن و لُف^۲ وزیرمختار انگلیس مهمان انیس‌الدوله است در اندرون. بعد هم باید بیرون در باغ ما او را رسماً ملاقات کنیم. امین‌اقدس چند روز است در منزل بهرام‌خان^۳ روزه می‌خواند. امروز از صبح عزیزالسلطان رفته است آن‌جا که روزه گوش بدهد. امین‌اقدس، عفت‌السلطنه^۴، افتخارالدوله هم آن‌جا هستند. هوا این روزها خیلی گرم شده است. فردا خیال داریم برویم سلطنت‌آباد، چند روزی آن‌جا بمانیم. ایامی که در شهرستانک بودیم میرزا سیدحسین خان^۵ شاگرد میرزا زین‌العابدین خان حکیم که مدتی در فرنگستان مشغول تحصیل بود و علم را خوب تکمیل کرده و به تهران آمده است، چشم صدیق‌الدوله^۶ را که محتاج به میل شده بود میل زده است. در آن وقت تا حال دیگر صدیق از خانه بیرون نیامده و خیلی از این میل ممنون و راضی است که فایده بخشیده.

روز شنبه ۱۵ محرم

امروز به عزم حرکت سلطنت‌آباد و چند شب توقف آن‌جا و از آن‌جا به ورجین و دوباره مراجعت به سلطنت‌آباد و اقامت چند شب دیگر در آن‌جا که ان‌شاءالله برای سه چهار روز بعد به عید مولود خودمان مانده به شهر وارد شویم، از خواب برخاستم. هوا [ی] شهر حقیقت خیلی بد شده بود. روزها گرم، شب‌ها گاهی سرد بود. کار خواب ما بد شده بود. شب که توی حیاط نمی‌شد خوابید. نصف‌شب سرد می‌شد و آدم سرما می‌خورد. توی اتاق هم

۱. وزیرمختار فرانسه که پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، به واسطه علاقه‌ای که به او داشت، در زمان تشییع جنازه شاه، پس از نهادن حلقه گل در برابر جنازه زانو زد و مدتی طولانی گریست. ر.ک: یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۱۰۵.

۲. سر درموند و لُف، وزیرمختار یهودی‌الاصل انگلستان. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۴، ص ۲۸۱.

۳. بهرام‌خان قراباغی از خواجگان دربار ناصری.

۴. عفت‌السلطنه مادر ظل‌السلطان از زنان ناصرالدین شاه. ر.ک: مجله «یادگار»، سال ۵، شماره ۵ و ۴، ص ۹۲.

۵. میرزا سیدحسین خان اولین طبیبی بود که از فرنگ با عنوان دکتر طب فارغ‌التحصیل شد. او در بازگشت جزو پزشکان مخصوص ناصرالدین شاه بود، ولی بعد از مدتی به اصفهان رفت و پزشک ظل‌السلطان شد. او در سال ۱۳۱۷ قمری به فرانسه مهاجرت کرد و تا پایان عمر یعنی ۱۳۵۵ قمری که طی تصادف با ماشین درگذشت در همان‌جا باقی ماند.

۶. میرزا محمدعلی خان کاشی ملقب به صدیق‌الدوله که بیشتر توضیحش آمد.

گرم بود و پشه داشت. بی پشه بند، پشه اذیت می کرد. با پشه دان هوا گرم می شد. بیشتر به همین جهت که برویم به سلطنت آباد و یک خواب راحتی بکنم، این حرکت شد. هوا صاف و بی باد است. اما اختلاف در هوا هست. مردم ناخوش می شوند. به خصوص بعد از عاشورا نایب السلطنه هم همین طور ناخوش است. گاهی خوب، گاهی بد. تبش گاهی قطع می شود و گاهی دوباره تب می کند. حکیم طولوزان و ملك السلطان، حکیم الممالک و سایر اطباء دورش جمع شده اند و مشغول معالجه هستند و گوش به حرف طولوزان نمی دهند.

خلاصه رخت پوشیده، رفته منزل نایب السلطنه. طولوزان، ملك [السلطان] آن جا بودند. حرف های خنک با هم می زدند. آقا هم توی رخت خواب در نارنجستان خودش خوابیده بود. والده آقا، عیال آقا اینها بودند. طولوزان می گفت: این جا که خوابیده اید برای ناخوش خوب نیست، بروید جای دیگر بخوابید.

از آن جا بیرون آمده، سوار کالسکه شده راندم برای سلطنت آباد. خیلی دیر شده، الان که سوار شدیم شش ساعت از دسته گذشته بود. کشیکچی باشی هم يك صد و بیست نفر غلام های جمعی طهماسب قلی خان قراداغی و علی اکبر خان را آورده بیرون سان بدهند. عجب سوارهای خوبی. از هر جهت، از لباس و اسب ممتاز بودند. جوان های خوب خیلی خوب ساخته بودند. کشیکچی باشی هم اصرار می کرد که بیاید بایستید غلام از چادر رد شود، از جلو نگاه کنید. از عقب نگاه کنید. از پشت نگاه کنید. از بالای سر نگاه کنید. از سینه اسب ها نگاه کنید. غلام ها را از نیم رخ ببینید. از این کارها خیلی کرد. یک ساعت هم این جا معطل شدیم. الحق سوار خوبی بود و راندم.

از در بالای سلطنت آباد وارد شدیم. آفتاب گردان را باغ گبرها نزدیک حمام زده بودند، رسیدیم آن جا. وقتی که آن جا رسیدیم پنج ساعت به غروب مانده بود. ناهار خوردیم. ابوالحسن خان، اکبر خان، احمد خان، ادیب الملک بودند. بعد از ناهار رفتیم کلاه فرنگی کنت خوابیدیم. خوابیده بودم دیدم یکی مرا می مالد. نگاه کردیم دیدم عزیز السلطان است که آمده است. اعتماد السلطنه را هم دیدم. پرسیدم: کجا بودی؟ عرض کرد: آمده ام، آن جا هستم. میرزا محمدخان را دیدم. عرض کرد با امین اقدس آمدم. نزدیک های غروب بیدار شدم. رفته اندرون. حرم هایی که باید بیایند آمده بودند. امین اقدس، شمس الدوله، سایرین. اما انیس الدوله امروز نیامده است، فردا خواهد آمد. شب را هم بیرون شام خوردیم، اعتماد السلطنه بود.

روزنامه خواند. بعد از شام رفتیم اندرون خوابیدیم. امروز اول میزان^۱ است. مذکور شد. خداداد پسر میرزا گبر باغبان که مدتی در سلطنت آباد باغبان بود، در آخر دهه اول محرم در سلطنت آباد مرده بود. سنش از هشتاد بالاتر بود. قبل از محرم که به شهر رفتیم همه روزه در سلطنت آباد دیده می شد، شعر می خواند، گل سرخ و... می آورد، انعام می گرفت.

روز پنجشنبه ۲۰ محرم

امروز این روزنامه را محض از برای یاد می نویسم. صبح هوا آرام و بی باد، آفتاب و ملایم خوب بود. اما هوای این جا و شهر خیلی گرم است. گرما خیلی به آدم صدمه می زند. صبح آمدیم بیرون، دست و پای چپم درد می کند. همه روزه، اما گاهی کم و گاهی زیاد است. درد دارد.

امین السلطان دو روز است رفته شهر، کار دارد. امروز هم در منزل نایب السلطنه برای بقایای حکام^۲، نایب السلطنه مجمع دارند. امین السلطان و بعضی از وزرا آن جا هستند. امین السلطنه هم برای این کار رفته است شهر. با وجودی که نایب السلطنه تازه از ناخوشی برخاسته و حالت ضعف دارد باز مجلس شده است. یک قدری توی باغ گردش کردیم و آمدیم توی دالان زیر سردر تکیه که حوض مرمر و فرش بلور دارد، آن جا نشستیم. گفتیم امروز این جا ناهار می خوریم. ده سال بود که این جا ناهار نخورده بودیم. ناهار آوردند خوردیم. اعتماد السلطنه روزنامه خواند.

مجدالدوله چند روز است که زیر دلش طرف راست درد می کند. در رضا آباد توقف دارد. باغبان باشی هم دیروز نوبه بسیار سختی کرد که بی اختیار تمام بدن و اعضای بدن و دندان هایش می لرزید و به هم می خورد و رنگش سفید شده بود. شبانه او را بردند شهر که معالجه کند. آقا میرزا محمدخان هم دیشب نوبه و تب کرده بود. اما امروز بود و حالتش بهتر است.

بعد از ناهار امین الملک^۳ آمد. کاغذ زیادی آورد، گذاشت و امین خلوت هم آمد نشست. تا سه ساعت تمام کاغذ[ها]ی زیاد متصل خواندیم و جواب نوشتیم. از پیشخدمت ها هم آقا

۱. به معنی بدهکاری حکام.

۱. مهرماه.

۳. میرزا اسماعیل خان امین الملک برادر امین السلطان که مناصب متعددی یافت و در جوانی در ۳۲ سالگی درگذشت. شرح حال رجال ایران، ج ۱، صص ۱۲۹-۱۲۷.

میرزا محمدخان، محمدحسن میرزا، ابوالحسن خان، ادیب‌الملک، احمدخان و... بودند. لاله هم بود. چند روز بود نوبه می‌کرد، حالا بهتر شده. با رنگ و روی کثیفی^۱ آمده بود. نوبه این روزها فراوان است.

کاغذها که تمام شد و امین‌الملک و امین‌خلوت برخاستند، معاون با کاغذهای وزارت خارجه حاضر بود. او را خواستیم، آمد. در این بین هوا هم ابر شد و از طرف شهرستانک آسمان صدایی کرد. همین که معاون‌الملک نشست و کاغذهای خودش را باز کرد و شروع کرد به خواندن کاغذ، تا شروع کرد بر خواندن که باد بسیار سختی در کمال شدت شروع کرد به آمدن. به طوری که یقین کردم که تمام درخت‌های باغ را از ریشه^۲ خواهد کند و تمام عمارت‌ها را از ریشه می‌کند. خیلی باد سختی بود که از این بدتر و سخت‌تر نمی‌شود. به قدر یک ربع این باد طول کشید. برخاسته آمدم بیرون تماشا کردم. خیلی باد سخت غریبی بود و اما الحمدالله یک شاخه درخت از سلطنت‌آباد و سایر باغ‌ها نشکست. در حقیقت طوفان بسیار عظیمی بود. بعد یواش‌یواش هوا ملایم شد و باد ایستاد.

دوباره آمدم توی دالان. معاون کاغذهای خودش را خواند و تمام کرد و رفت. چای و عصرانه خورده، نمازی خوانده، یک قدری توی باغ گردش کردیم. رفتیم سردر سپه‌سالاری آن‌جا قدری نشستیم. مجدالدوله آمد. عرض کرد امروز حالت‌م بهتر است اما باز درد دارم. امین‌خلوت، سایر پیش‌خدمت‌ها در گردش باغ همراه بودند. بعد از قدری گردش، آمدم سمت اندرون. سیمان دندانم افتاده بود. دندان‌ساز را خواسته بودم آمد. اول دندان را پر کرد، فوراً افتاد. دوباره پر کرد و رفت شهر. تا دندان‌ساز رفت، دوباره سیمان افتاد. دیگر دندان‌ساز رفته بود و به همین‌طور گذشت، آمدم اندرون.

بانوی عظما با پسرهایش خان‌بابا، بدیع‌الملک میرزا، آمده بودند سلطنت‌آباد منزل انیس‌الدوله. آنها را دیدم. فخرالدوله هم از رضاآباد آمده بود اندرون. او را هم دیدم. بانوی عظما با پسرهایش غروب رفتند شهر. عزیزالسلطان و امین‌اقدس امروز چون آخر روضه‌اش بود رفته‌اند شهر. وقتی که آمدم اندرون با بانوی عظما و فخرالدوله [و] سایرین صحبت می‌کردیم. عزیزالسلطان [و] امین‌اقدس هم از شهر رسیدند.

شام را اندرون خوردم. بعد از شام آمدم بیرون. مرت آدم سیف‌الملک^۳ که مدتی است از

۱. متن اصلی: کسبف. در تمام متن صحیح آن را آورده‌ایم.

۲. متن اصلی: ریش.

۳. آقا وجیه سپهسالار که مدتی مأمور منطقه ترکمن‌ها بود.

استرآباد آمده، بعضی چیزها از قبیل شتر و اسب و... همراه آورده است. هفت اسیر ترکمان زن و مرد هم آورده است. اینها را امشب آورده بود بالا، کنار دریاچه ایستاده بودند. رفتم پهلوی آنها. چراغ آوردند، آنها را تماشا کردیم. تمام اینها از طایفه آتابای هستند. گفتم حقیقت شماها را نگاه نمی‌دارم، می‌فرستم بروید پیش طایفه خودتان. خیلی ذوق کردند و خندیدند. یک زنی که نه چندان بدگل و نه چندان خوشگل بود، زنی بود دو پسر داشت. یکی کوچک، یکی دوازده‌ساله. این پسر دوازده‌ساله او به قدری خوشگل و مقبول بود، گونه‌های سرخ داشت که هیچ به ترکمان‌ها شباهت نداشت. خیلی بچه خوبی بود. گونه‌های چاق بالا آمده داشت. آدم که دست به گونه‌های او می‌زد خوشش می‌آمد و خودش می‌خندید. بسیار بچه ملوس، خوشگل و خوبی بود. خیلی از رفتن خودشان ذوق داشتند. یک زن پیری هم میانشان بود. اما ناخوش بود. قرار دادیم خود مرت که به استرآباد می‌رود اینها را بردارد یک نفر هم همراهشان می‌کنم ببرند در آتابای تحویل خویش و قوم‌هایشان بدهند.

در این بین که با اینها حرف می‌زدم امین‌السلطنه از مجلس امروز رسید. ناله می‌کرد و فن و فن می‌کرد. می‌گفت تب کرده‌ام. گلویش را با دستمال سفید بسته بود. بدحال بود. ترکمان‌ها را دادیم مرت که توی کالسکه نشانده، ببرد شهر، خانه سیف‌الملک نگاه دارد تا وقت رفتن خودش که آنها را به استرآباد ببرد. بعد به اندرون آمده خوابیدیم.

روز شنبه ۲۲ محرم

صبح از خواب برخاسته، امروز باید برویم دوشان‌تپه ناهار بخوریم. رخت پوشیده، بیرون آمدم. ابتدا قدری با امین‌السلطان حرف زدیم و صحبت کردیم. امین‌السلطان رفت شهر. ما آمدیم منزل عزیزالسلطان، او را دیدم بازی می‌کرد. بعد از در باغ جنگلی سوار شده، راندیم از کاظم‌آباد برای باغ دوشان‌تپه، رسیدیم به باغ. به اکبری گفته بودم ناهار را توی خیابان وسط که حوض تازه ساخته‌اند پهلوی حوض، آفتاب‌گردان زده حاضر نمایند. وقتی که رسیدیم دیدیم ناهار حاضر کرده، اما از فواره آب نمی‌آید. حوض هم نصفه آب داشت. این معمار که راه آب را ساخته هنوز درست نمی‌تواند آب را ول کند. وقتی که آب می‌اندازند، از حوض‌های قدیم آب نمی‌آید. از این جاها هم که تازه فواره درست کرده‌اند، آب کم می‌آید. گاهی راه آب از میان نهر می‌ترکد. اوضاع غریبی است. معمار و میرزا عبدالمجید هم از ترس ما فرار کرده رفته بودند بالا، سر آب.

خلاصه آن جا نمی شد ناهار خورد. ناهار دادیم جمع کردند و خودمان هم رفتیم برای اتاق های زیر سردر شیرخانه و باغ وحش.

امین خلوت، ابوالحسن خان، اکبرخان، ادیب الملک و... از سلطنت آباد همراه ما بودند. این جا هم زین دارباشی، اقبال السلطنه، مجد الملک، ناصر الملک^۱ و بعضی دیگر بودند. ناهار خوردیم. زین دارباشی صحبت کرد. بعد از ناهار حاجی حیدر آمد. ریش تراشید. دندان ساز پیدا شد، دندان ما را پر کرد. دست و پای چپم درد می کرد و کسل بودم. از بین راه که به دوشان تپه می رفتم سواری فرستادم که قوام الدوله را بیاورد دوشان تپه، کار داشتم. اواخر ریش و این کارها بود که گفتند قوام الدوله حاضر است. قوام الدوله را خواستم. آمد، نشست توی همان اتاق زیر سردر خیلی صحبت کردیم و حرف زدیم. مدتی طول کشید. چیزی بود گفتیم قوام الدوله برود بنویسد و خودم برخاستم، آمدم دم حوض بزرگ تازه، توی آفتاب گردان نشستیم. آب هم کمی از فواره می آمد، چای و عصرانه خوردیم.

در این بین قوام الدوله هم آن مسوده ها را نوشت و آورد و نشست آنها را خواندیم و باز یک قدری حرف زدیم. قوام الدوله رفت، ما هم نمازی خواندیم. برخاستیم و آمدیم سوار کالسکه شده، دو ساعت و نیم به غروب مانده از همان راه که آمده بودیم برای سلطنت آباد، یک ساعت به غروب مانده وارد سلطنت آباد شدیم. از در جنگلی که پیاده شدیم دیدیم سرباز زیادی از فوج خاصه صف کشیده بودند. میانه آنها یک نفر سر و گوش بسته دیدم.

عزیز السلطان هم آمده بود جلو ما. پرسیدم: این سر و گوش بسته کی است؟ عرض کردند سربازها با آدم های آقا محمدخان دعوا کردند. حاجب الدوله را خواستم. گفتم: مرتکبین را بگیرد و تنبیه نماید. بعد با عزیز السلطان وارد باغ شدیم. عزیز السلطان رفت عقب بازی. ما آمدیم اندرون. نصف حرم امروز رفته بودند امام [زاده] قاسم زیارت سواره. کنیزهای امین اقدس هم با باغبان باشی یک دسته شده، آنها هم رفته بودند زیارت. باغبان باشی در تجریش به خانه خودش هم رفته بود. می گفت تا وارد شدم مادرم یک پسر زاید. خیلی خندیدم. بعد آمدم بیرون و تا نیم ساعت از شب رفته با امین السلطان حرف می زدیم. بعد برخاسته، توی تاریکی آمدم اندرون. شب که خوابیدم نصف شب دلم تپید و عرق زیادی کردم و خوب خوابم نبرد.

۱. میرزا ابوالقاسم خان ناصر الملک که بعدها به نایب السلطنگی احمدشاه قاجار منصوب شد. برای اطلاعات بیشتر ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۱، صص ۷۰-۶۶.

روز یکشنبه ۲۳ محرم

صبح از خواب که برخاستم خیلی کسلِ بی‌خوابی دیشب بودم. اما درد پا و دستم بهتر است. رخت پوشیدم. عزیزالسلطان مکمل و مسلح^۱ آمد که می‌خواهم بروم شهر. جوجوق و گلچهره را هم می‌خواهم ببرم، گربه‌های خودم را بیاورم. گفتم نرو، می‌روی چه کنی؟ دیدم اوقاتش تلخ شد و معلوم هم شد که می‌خواهد برود شهر روضه‌خوانی غنچه. چون غنچه، شهر در اندرون شهر، روضه زنانه می‌خواند و عزیزالسلطان با او دوست است. برای روضه می‌رود. گفتم برو. عزیزالسلطان رفت و ما آمدیم بیرون توی باغ گردش کردیم. امین‌السلطان، امین خلوت و سایر پیشخدمت‌ها بودند. بعد ناهار خوردیم. اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند. امروز به واسطه کسالت و بی‌خوابی دیشب هیچ خیال کار کردن نداشتم. از حوض خانه بیرون آمده، زیر درخت نارون امین‌السلطان را خواستم که تفصیل مجلس دیروز حساب‌های نایب‌السلطنه را بیرسم، و آن وقت بروم بخوابم.

امین‌السلطان آمد. عضدالملک^۲ هم پیدا شد. عضدالملک جور غریبی شده، سوای ریشی و جبه و کلاه دیگر هیچ نیست. قدری با امین‌السلطان حرف زدم. دیدم دست امین‌السلطان دستمال کاغذی^۳ است. پرسیدم: چه است؟ عرض کرد بعضی کاغذهاست. قالیچه آوردند، انداختند. امین‌السلطان نشست. امین خلوت را هم خواستیم، آمد نشست. به قدر سه ساعت تمام کاغذهای امین‌السلطان را خواندیم و جواب نوشتیم. در این بین مشیر خلوت کاغذهای نایب‌السلطنه را آورده، آنها را هم امین خلوت خواند. یک ساعت طول کشید. خلاصه چهار ساعت تمام این کارها و کاغذها طول کشید. همان‌جا چای و عصرانه هم خوردیم.

سیف‌الملک، قوش و اسب [و] شتری هم از استرآباد فرستاده بود. گفتند: حاضر است. گفتم آنها را آوردند. مرت جلو بود. آوردند همه را از همان جلو که نشسته بودیم گذراندند. یک اسب خوب داشت. امیر آخور^۴ هم بود. تعریف اسب‌ها را می‌کرد. در این بین مشیرالدوله را هم دیدیم آن‌جا ایستاده و تماشا می‌کند. یک قدری با او حرف زدیم. باز امین‌السلطان آمد. یک دو کاغذ بود، خودش خواند و رفت. خلاصه دو ساعت به غروب مانده، فارغ شده آمدیم

۱. متن اصلی: مصلح.

۲. علی‌رضاخان عضدالملک ایلخانی قاجار که بعدها به نایب‌السلطنگی رسید. ر.ک: شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۴۴۲-۴۳۵.

۳. جایی که کاغذهای اداری در آن نگهداری می‌شد.

۴. محمدحسین میرزا امیر آخور، پسر عبدالله میرزا.

توی حوض خانه به قدر نیم‌ساعتی دراز کشیده، تمدد اعصابی^۱ عمل آوردیم. امین‌اقدس هم با باغبان‌باشی و اینها امروز عصر رفته است صاحبقرانیه.

امین‌اقدس و غیره، امروز سواره به صاحبقرانیه رفته بودند. در وقت رفتن، باغبان‌باشی اسب تاخته است. زمین پُرزوری خورده بود. عصری امین‌اقدس را دیدم اوقاتش تلخ بود. خود باغبان‌باشی را هم دیدم زیر چشم راستش سیاه و کبود خون‌آلود بود. خیلی صدمه خورده بود. قرار شد فراد زالو بیندازد. فردا که حاجی حیدر آمد، گفتم زالو آورده، پنج زالو انداختند.

روز دوشنبه ۲۴ [محرم]

صبح رفتم صاحبقرانیه. درد دست و پا و کسالت باقی است. احوال خوش نداشتم. ناهار را آن‌جا خوردم. نایب‌السلطنه هم که دیدم، او هم هنوز ضعف دارد. طولوزان هم بود. احوالات خودم را به او گفتم. حکیم‌الممالک بود. ملیجک، پیشخدمت‌ها بودند. عصری قضیه تفنگش (?) پدرسوخته که اقبال‌السلطنه طرح تازه ریخته بود^۲ که فشنگ فلزی هم که رفته بود، مثلاً به آسانی بیرون بیاید. اکبرخان را گفتم برو پایین توی باغ، تفنگ را به صحرا به فلان سنگ بیندازد. رفت دو تیر انداخت. تیر سیمی یک‌باره صدای اکبری آمد که آخ. بغل تفنگ ترکیده، باروت به چشم اکبری خورده، تمام مژه‌ها را سوزانیده بود و زیر چشم سرخ و سوخته. خدا رحم کرده بود که به تخم چشم نرسیده بود. تفنگ‌ها را دادم نایب برد پیش نایب‌السلطنه که بیندازد دور. عصری غروب مراجعت به سلطنت‌آباد عزیزالسلطان، بچه‌ها، غلام‌محسین خان، پری خانم، چرکی و... دم حوض کوچک مرمر^۳ بازی می‌کردند. یعنی حوض دور حوض را چراغ لاله اسباب چیده و سیب و... پخته بودند، فرش انداخته بودند. عزیزالسلطان می‌گفت حوض کوثر است. امشب بسیار بد خوابیدم^۴. کم خوابم برد.

روز سه‌شنبه [۲۵ محرم]

ناهار را در کلاه‌فرنگی مزمزه خوردم. احوالم خوب نبود. بعد از ناهار نایب‌السلطنه، امین‌السلطان و... آمدند. توی حیاط روی صندلی نشسته بودم. ساعدالدوله^۵، صاحب‌اختیار

۱. متن اصلی: اعتنایی.

۲. متن اصلی: رفته بود.

۳. متن اصلی: خاییدم. همه‌جا شکل صحیح آن را آورده‌ایم.

۴. الاکلنگ.

۵. حبیب‌الله خان تنکابنی ساعدالدوله، پسر ولی خان سرتیپ تنکابنی و پدر محمودولی خان سپهسالار اعظم. او در ۱۲۸۶ هـ ق به لقب ساعدالدوله مفتخر شد و به مناصب متعددی دست یافت. رک: شرح حال رجال ایران، ج ۱، صص ۳۵۰-۳۳۰.

و... بودند. صاحب‌منصبان فوج سیلاخوری بودند، با محمدعلی میرزا پسر بهمن میرزا که فوج به او مدعی شده‌اند. خود محمدعلی میرزا هم ریش درآورده، بسیار خر و کثیف بود. فوج را به ساعدالدوله ابواب جمع کردیم. خلعت دادیم. عصری رفتم حمام، سرتن شوری. حکیم‌الممالک لخت شده بود کیسه زبری که طولوزان داده بود به دست و پا مالید. چیز خوبی است. نایب هم لخت بود. حاجی حیدر را فرستاده. شکوه‌السلطنه، اخترالسلطنه، خانم شاهزاده، سلطان خانم، ریحانی و... امروز این [جا] آمده بودند، عصر رفتند شهر.

روز چهارشنبه ۲۶ محرم

امروز باید برویم به باغ ملك التجار^۱، امامزاده قاسم مهمان هستیم. صبح برخاستیم. هنوز کسل هستیم، دستم باز درد می‌کند. پایم درد می‌کند. احوالم سنگین است. هنوز خوب نشدم. برومور^۲ می‌خورم بد نیست. خلاصه برخاستیم. کیسه زبر حکیم را باز مالیدیم. روغن مالیدیم، رخت پوشیده، سوار شدیم. از در بالای باغ گبرها بیرون آمده، سوار کالسکه شدیم، راندم تا در کامرانیه. نایب‌السلطنه را دیدم ایستاده است. از گلی‌ها زن و مرد زیادی از دست مادر نایب‌السلطنه شکوه می‌کردند و عرض داشتند. شاطر باشی را آن‌جا گذاشتیم که با نایب‌السلطنه حرف بزند، رسیدگی کند و خودمان راندم برای باغ ملك. عزیزالسلطان هم صبح پیش از ما رفته بود باغ ملك. ما هم با کالسکه راندم الی در باغ. یک دره سر راه نزدیک باغ ملك بود. کالسکه خیلی بد رفت پایین و آمد بالا. خدا رحم کرده رسیدیم. ملك خودش در باغ ایستاده بود. عزیزالسلطان هم در باغ ایستاده بود، چتر گلی سرش گرفته بود. با حاجی‌الله و آقامردک و آقا عبدالله و اصحابش ایستاده بودند. پیاده شده، دست عزیزالسلطان را گرفته، وارد باغ شدیم.

باغش باصفا و قشنگ است. گل‌کاری و باغچه و فواره‌های آب بسیار باصفا بود. یک فواره‌اش هفت ذرع می‌جست. چشم‌انداز بسیار خوبی به همه تجریش و باغات تازرگنده و غیره دارد. چهار سال قبل ازین هم که آمدیم عزیزالسلطان با ما بود. خیلی شکر خدا را کردیم که الحمدالله خودمان سلامت هستیم و عزیزالسلطان هم هست. بعد رفتیم کلاه‌فرنگی. سرفواره و صفه‌های خوبی داشت. نشستیم و ناهار خواستیم. آوردند. ناهار خوردیم. مجدالدوله، میرزا

۱. میرزا محمد کاظم ملك التجار، از بازرگان‌ها و تاجران سرشناس و بسیار ثروتمند اصفهانی در عصر قاجار.
 ۲. آرام‌بخش برومور دویتاسیم که برای معالجه بیماری‌های عصبی بی‌خوابی و صرع کاربرد دارد. از داروهای طبی است.

محمدخان، اکبری، نایب، ابوالحسن خان، ادیب، لاله، آقا حسینعلی و غیره بودند. آقا دایی هنوز شهر است. دمل های ...نش هنوز خوب نشده است. آقا میرزا محمدخان هم مدتی است هی نوبه می کند و کسل است. از قراری که آقا حسینعلی می گفت شربت آبلیمو خورده است، شب لرز کرده است.

خلاصه ناهار خوردیم. بعد از ناهار اعتمادالدوله پسر عزتالدوله^۱ بی موقع آمد، عریضه بی موقعی آورد. مضمونش این بود که یک ده خریده ام، مالیاتش را عوض جیره علیق به من بدهید. من جوابی ندادم، رفت. بعد امینالدوله پیدا شد. آمد در باب سد اهواز گفتگویی کرد. در مجلس شوری کرده بودند، صورتش را نوشته بودند آورد. نشست، خوانده بعد قدری دراز کشیده، راحتی کردیم، بعد برخاسته، رفتیم بالای کلاه فرنگی، قدری گردش کردیم. لیموناد خورده، قلیان کشیدیم و آمدیم پایین. حکیم الممالک و حکیم طولوزان پیدا شدند. از کامرانیه آمده بودند. قدری روزنامه دادیم حکیم طولوزان خواند. حکیم یک پایش باد دارد. درست نمی توانست بنشیند. برخاستیم، باز خیلی گردش کردیم.

ملک بیچاره امروز ناهار و عصرانه زیادی تدارک دیده بود. ما هیچ راضی نبودیم. بعد قلیانی کشیدیم و رفتیم باغ نصرتالدوله که پسرش به سه هزار تومان به ملک فروخته است. فواره ها همان طور که شانزده سال پیش ازین با حرم آمده بودیم می جهد و خیلی خوب است. حکیم الممالک و سایرین بودند. خیلی گردش کردیم. رفتیم بالا، آمدیم پایین. این باغ سه هزار تومان سنگ و ستون دارد. قدری ملک تعمیر کرده است. اما باز بالاهاش خراب است. حالا که مال ملک است، تعمیر خواهد کرد و آباد خواهد شد. آن جا هم قلیانی کشیدیم، آقا محمد نایب سرایدار را دیدم، چاخان پاخان می کرد که آقا محمد چرا این طور می کند. بعد معلوم شد خواهر آقا محمد زن ملک است. ازین جهت چاخان پاخان می کند. خلاصه آمدیم بیرون، سوار اسب شدیم. از آن جا که کالسکه بد می رفت سواره را ندیدیم. بعد سوار کالسکه شده، رانندیم تا در کامرانیه. باز نایب السلطنه دم در ایستاده بود. کالسکه را نگاه داشته، با نایب السلطنه صحبت کردیم. ازین قرار اشخاص آن جا بودند.

ساعداالدوله، امین نظام و عبدالحسین خان، پسر آجودان باشی افشار قدیم، مرحوم سلطان الاطباء و ملک الاطباء هم بودند. احوال پرسیدم. گفتند آقا فردا باید فلوس^۲ بخورد.

۱. یکی از دختران ناصرالدین شاه.

۲. فلوس یا مغز میوه درختی. در عربستان و مصر و هند و جزایر آنتیل می روید و مزه تلخی دارد. جوشانده به عنوان مسهل مصرف طبی دارد.

خود آقا با رنگ و روی زرد ایستاده است. گفتم باید فلوس بخوری و به نایب السلطنه گفتم فوج عرب، عجم و توپخانه و سوارشان همه را به عبدالحسین خان بسپار. بعد راندم. قدری که آمدم، دیدیم یک درشکه کثیفی از شهر می آید. رسیدیم، دیدیم میرزا علی، حکیم نایب السلطنه با کمال کثافت و نجاست از درشکه پایین آمده است، ایستاده است به عینه جهود. گفتم آقا فردا مسهل خواهد خورد. گفت: بله من هم برای همین می روم. خودش و درشکه اش آن قدر کثیف بودند که من تنفر کردم. بعد راندم، نزدیک سلطنت آباد دیدم عزیز السلطان دوباره سوار تاتو است و می آید. حاجی الله سوار خری بود. آقا عبدالله هم سوار خری بود. باقی اصحابش پیاده آمدند. عزیز السلطان را دیدیم. بعد او را جلو انداختیم که گرد و خاک نخورد. خودمان عقب او را گرفته، راندم.

رسیدیم به سلطنت آباد. از اندرون پیاده شده، وارد اندرون شدیم. آقا محمدخان را دیدم. از شهر آمده بود. گفتم: کجا بودی؟ گفت: شهر بودم. ابراهیم میرزای شاهرخ شاهی که اولاد نادر بود و حکیم قزاق خانه بود مرده است و زمین مانده بود. مرده اش را من برداشتم. این شاهزاده خیلی بامزه بود. هر وقت ما قزاق خانه می رفتیم نطق می کرد و می گفت: ناخوش نداریم. عدد ناخوشی به صفر رسیده است. یعنی ناخوش نیست. شوخی می کرد، ما را می خنداند. مواجیش را هم آقا محمدخان عریضه آورد. تمام دادیم به اولادش. یک پسر و سه دختر دارد. سنش هم چهل و پنج، پنجاه سال داشت. امروز افسرالدوله و بانوی عظاما آمده بودند خانه امین اقدس. گفتم حاجی فیروز باغ را قرق کرد. آنها را برده بود توی باغ گردانده بود. با امین اقدس و بعضی از حرم ها.

روز پنجشنبه ۲۷ [محرم]

امروز ۱۲ میزان است. به عزم چند شب توقف حیدرآباد، یعنی کنار رودخانه جاجرود که مشهور است به لشکرک در قصر آینه جدید سلطنت آباد، الحمدالله تعالی از خواب بیدار شدیم. عزیز السلطان هنوز من از خواب برنخاسته صبح زود برخاسته بود و رخت پوشیده بود و اسباب تفنگ و اینها بسته بود و با حاجی الله و آقامردک سوار شده بود رفته بود. من که برخاستم آدم فرستادم، گفتند رفته است. بعد ما برخاستیم. امروز که از خواب برخاستم الحمدالله احوالم خیلی خوب بود.

انیس الدوله مدتی بود که در روزنامه های سابق که پیش از این روزنامه می نوشتم، نوشته

بودیم که هی دمل در می آورد. حالا هم باز دملی در آورده است. به این واسطه نیامد که مبادا اذیت کند. صبح که من رخت می پوشیدم آمد پیش من و رفت شهر. بدرالدوله^۱ هم این چند روز سلطنت آباد بود، امروز با انیس الدوله رفت به شهر. وقتی رخت می پوشیدیم میرزا محمدخان ملیجک را آوردیم اندرون. می گفت دیشب لرز کردم و تب دارم، نمی توانم بیایم. مرخص شد، رفت شهر که هر وقت خوب می شود بیاید. غلامحسین خان هم با دایه اش سلطنت آباد بودند. سپردیم به میرزا محمدخان که ببرد شهر.

بعد رخت پوشیدیم، از در مام بیرون آمدیم. رفتیم تا سر قنات، از زیر درخت ها امین السلطان پیدا شد، آمد. خیلی صحبت کردیم و همین طور صحبت کنان رفتیم تا در باغ. دیدیم نایب السلطنه دم در ایستاده است. میرزا علی حکیم و غیره بودند. ایستادیم با نایب السلطنه صحبت کردیم. بعد گفتم: آقا بنا بود امروز فلوس بخورد، چرا گریخته است؟ میرزا علی گفت: میل فرموده اند. گفتم: اگر مسهل خورده است چرا آمده است؟ قدری صحبت کردیم. نایب السلطنه مرخص شد، رفت.

کالسه که آورده بودند. سوار نشده، سوار اسب شدم. یک سر راندیم برای کله تل هرز^۲. همین طور راندیم رسیدیم به قله. در همان قله، آفتاب گردان زدند. افتادیم به ناهار، ناهار خوردیم. مجدالدوله، علاءالدوله، اکبری، نایب، ابوالحسن خان، جوجه، ادیب، لاله، برادر لاله، محمدحسن میرزا، آقا حسینعلی و غیره بودند. ولی خان^۳ سرتیپ هم بود. ناهار خوردیم. بعد از ناهار سوار شده، همه جا از سره به سره، از بالای کوه راندیم برای حیدرآباد. در راه کبک زیادی می پرید. فره ها هم بزرگ شده اند.

علاءالدوله یک قوش قزل داشت. می گفت تازه دیروز از آذربایجان آورده اند. انداخت روی هوا. یک کبک را برد پایین و خوب گرفت. مجدالدوله و سرتیپ هم رفتند آن طرف کبک و شکار بگیرند. ما هم آمدیم پایین. از جاده^۴ که می رود دوشان، راندیم سر بالای رودخانه. خیلی این طرف، آن طرف راندیم. گردش کردیم. بعد آن طرف رودخانه جنگل قشنگی من پیدا کردم. زدم به آب رفتیم آن طرف. چمن و گل بسیار خوبی بود. نهادهای کوچک، کوچک داشت. درخت های خوب جنگلی خوبی بود. آفتاب گردان کوچک زدند.

۱. زن محمدرضا میرزا رکن السلطنه پسر ناصرالدین شاه. شرح حال رجال ایران، ج ۶، صص ۲۳۶-۲۳۵.۲.

۲. متن اصلی: طلهرز. ۳. پندر ساعدالدوله (حبیب الله خان).

۴. همه جا در متن اصلی که به خط ناصرالدین شاه است جمعده ضبط شده است، ما صحیح آن را آوردیم.

چهار ساعت به غروب مانده بود که پیاده شدیم توی آفتاب گردان چای [و] عصرانه خورده، نماز خواندیم. پیشخدمت‌ها بودند. یک ساعت به غروب مانده، سوار شده رانندیم برای منزل. بین راه که می‌آمدیم از دور یک سواری دیدیم ایستاده است. لباس سیاه و اسب سیاه و بلند و بزرگ مثل فیل ایستاده است. شانه‌هاش را یک جوری بالا کشیده است. از دور گفتم: حکماً این جلال‌الدوله باید باشد. بعد که آمدیم دیدیم بله جلال‌الدوله است. ایستاده است. گفتم: آقا کجا بودی؟ احوالت چطور است؟ گفت: ما که این جاها را بلد نیستیم. از شهر تا این جا صد دفعه گم شدیم. به هزار معرکه آمدیم تا رسیدیم به این جا. گفتم: همیشه سفر بیا، گردش کن، شکار بزن. بعد رانندیم وارد منزل شدیم. امین‌السلطان دم در ایستاده بود. با او خیلی صحبت کردیم. آقا حیدر برادر آقادایی مرحوم که این جا سپرده اوست و به اسم او حیدرآباد شده است، دیدم با ریش قرمزش آن دو در کمال خیریت ایستاده است.

بعد آمدیم توی باغ. دیدم هیچ کس نیست. اما دم کلاه‌فرنگی ما یک قوچ چهار سال خوبی انداخته‌اند. بعد عزیزالسلطان آمد تعریف کرد که امروز عزیزالسلطان از گردنه سوهانک می‌آمده است، یک دسته قوچ از گردنه تل‌هرز ریخته بود. آقا مردک از نزدیک با چارپاره زده بود. عزیزالسلطان ذوق می‌کرد و تعریف می‌کرد. امین‌اقدس هم بعد از ما سوار شده بود رفته بود و جیهیه که حالا مال ناظم خلوت^۱ است، ناهار خورده بود.

ناظم خلوت، و جیهیه را خیلی خوب آباد کرده است. آب در آورده است. سبزه و خرم شده است. دسته حرم هم که باید بیایند این جا، ناهار سلطنت آباد خورده بودند. فخرالدوله صبح زود آمده بود. ناهار این جا خورده بود. امروز می‌گفتند: شوکت پشندی که دختره دوازده سیزده ساله است، سپرده اقل بکه است، اسب بدی سوار بوده است. از اسب پُرزور زمین خورده است. چادرش پاره پاره شده است. نایب‌ها چادرش را دوخته بودند. جوجوق، امین‌اقدس هم زمین خورده بوده است. اما هیچ کدام عیب نکرده‌اند.

شب هم شام خوردیم، فخرالدوله روزنامه می‌نوشت و کتابخوان، روزنامه می‌خواند. احوال من الحمدلله، امروز خیلی خوب بود و حالا هم الحمدلله خیلی خوب است. حاجی ملاعلی کنی مجتهد، مدتی است ناخوش است. باد آورده است. می‌ریسد^۲ و در کار مردن است. حالتش خیلی بد است.

۲. ظاهراً از کلمه ریستن است به معنای دفع مدفوع، اجابت مزاج.

۱. میرزارضاخان دهباشی از بستگان امین‌السلطان.

روز جمعه ۲۸ [محرم]

صبح برخاسته، رخت پوشیدیم. سوار شده، رانندیم برای ورجین. میرشکار و پسرهایش و آدم‌هایش را فرستاد بروند بالا و رانندیم در زیر همان بیدها که همیشه می‌رفتیم. رفتیم آفتاب‌گردان زدند، افتادیم به ناهار. پیش از ناهار امین‌السلطان آمد نشست بعضی کاغذها و تلگراف‌ها خواند و احکام نوشتیم. بعد ناهار خوردیم. سر ناهار اعتمادالسلطنه بود. روزنامه خواند. محقق دیده شد. حسین خان چرتی و عباس هم آمده بودند. دیده شدند. عزیزالسلطان هم بود. سایر پیشخدمت‌ها بودند.

بعد از ناهار توی بیدها، کبک زیادی داشت. دوتا کبک پرید روی هوا، تفنگ انداختم. یکی پایش شکست. مجدالدوله قوش انداخت، برد پایین. نفهمیدیم چطور شد. یکی دیگر هم همان‌جا افتاد توی علف‌ها گم شد. هر چه گشتند پیدا نشد. بعد سوار شدیم. پیشخدمت‌های زیادی را همان‌جا گذاشتیم، خودمان رانندیم. عزیزالسلطان ماشاءالله تنها سوار بود. جلو ما می‌راند. رفتیم، رفتیم از راه کمر کوه که ساخته‌اند تا رسیدیم به سنگ‌چین. مجدالدوله و جلال‌الدوله گفتم همان پایین ایستادند. با من، ابوالحسن خان، جوجه، ابراهیم خان، نایب، میرزا عبدالله خان، اکبری، نایب، باشی هم که ناخوش بود رفته بود شهر، امروز آمده بود با گوش‌های بزرگ زرد و لاغر. خلاصه نشستیم پشت سنگ‌چین. هی نشستیم از بالا، پایین سوارها سر زدند، چیزی نیامد. هوا هم ابر شدیدی بود. باد سردی می‌آمد. گاهی باران می‌آمد.

عزیزالسلطان هم پیش ما بود. هی رخت‌هایش را کم می‌کرد، کم می‌ماند سرما بخورد. هی من می‌گفتم رخت بیوش. به همین‌طورها گذشت تا سه ساعت به غروب مانده دیدیم چیزی نیامد. عزیزالسلطان را سوار کرده، فرستادیم جلو، خودمان هم عقب سر او سوار شده، رانندیم، از راه به قله توی دره سرازیر شدیم.

وسط راه که می‌رانندیم یک دسته شکار پُرزور آمد، از بالا رفتند آن طرف. ما را که دیدند دوباره برگشتند رفتند سر جای اولی که ما بودیم. من از میان سوارها از توی جاده یک جوری گذشتم. رفتیم آن طرف. جوجه، اسب ما را آورده، سوار شده رانندیم جلو شکارها. دوآندیم برای شکارها، اما شکارها زودتر از ما رفتند. از دور دو تیر گلوله انداختم، نخورد. دوباره برگشتیم، آمدیم آفتاب‌گردان. عزیزالسلطان آفتاب‌گردان بود، نرفته بود منزل. نشسته بود چای می‌خورد. آمد پیش من. گفت: مرخص کنید برویم شکار کبک. گفتم: برو. او رفت. حاجی حیدر آمد، ریش تراشید. مجدالدوله پیدا شد. آمد گفت: وقتی من و جلال‌الدوله

در آن پایین فرمودید ایستادیم، شکار زیادی از بالا می رفتند. من عقب شکارها رفتم بالا. ابوالحسن خان هم با من بود. جلال الدوله و آدمش هم عقب ما آمدند. شکارها گریختند. ما آمدیم پایین. جلال الدوله و آدمش ماندند بالا. نه پیاده، نه سواره نمی توانستند بیایند پایین. با هزار زحمت پیاده به قدر بیست دقیقه طول می دادند، دو قدم می آمدند. ما آمدیم پایین. دیدیم اگر ما برویم اینها می مانند. دوباره برگشتیم، کمک کردیم. جلال الدوله و آدمش را آورد پایین. خلاصه جای [و] عصرانه خورده، نماز خواندیم. بعد سوار شد[ه]، رانندیم آمدیم منزل. عصر نزدیک غروب وارد منزل شدیم.

پیش از شام، امین السلطان آمد اندرون. چرچیل از شهر آمده بود، کار داشت. آمد، عرض کرد و رفت. دیروز عصر یک ساعت پیش از ظهر، ملاعلی مجتهد معروف مشهور در شهر مرحوم شده است. هشتاد و پنج سال عمر داشت. چهار پسر و سه دختر داشت. عباس برادر چرتی یک قوش قزل داشت. دستش بود. هی روی دست عباس می تپیده است. چرتی به عباس گفته بود کبک دیده است، او را بینداز. عباس قوش را انداخته بود. نگوی یک قره قوش کبکی را گرفته بوده است، می خورده است. قوش عباس رفته بود سر قره قوش را گرفته بود. قره قوش کبک را خورده بود و پریده بود. قوش عباس را گرفته بود، شکمش را پاره کرده بود، خورده بود.

روز شنبه ۲۹ [محرم]

صبح که برخاستیم، هوا صاف و آرام بود. امین اقدس می گفت عزیزالسلطان سرما خورده است. کسالت دارد. دیروز که با ما بود، بالای کوه هوا سرد بود. سرما خورده است. فرستادیم فخر آمد. نبضش را دیده، الحمدلله عیبی نداشت. گفتیم فخر هم با عزیزالسلطان سوار بشود، بروند سیده ها، شکار کبک. رفتند. بعد ما رخت پوشیده، از در باغ رفتیم بیرون. امین السلطان هم با ما سوار شد. قدری که با ما آمد او را برگرداندیم و خودمان رانندیم از ده جائیج، مال حاجی میرزا آقای صالحانی است که میرزای عبدالله میرزای حشمت الدوله است. صبح هم دختر بلور آمده بود، آن هم جائیج می نشیند. رسیدیم به چشمه چنار. می خواستیم آن جا بیفتیم. دور چشمه چنار کثیف بود، از آن جا هم گذشتیم. رانندیم برای چمن و بیدستان

نچارکلا، رسیدیم. جای بسیار خوب و تمیز باصفای قشنگی بود. آفتاب گردان زدند. افتادیم به ناهار. ناهار خوردیم. درد دست و پایم هنوز خوب نشده است، درد می‌کند.

محمدعلی خان پسر حاجی رحیم خان دیشب از شهر آمده بود. پسرهای استوداخ^۱ هم آمده‌اند. سایر پیشخدمت‌ها بودند. میرزا عبدالله خان هم بود. بند ساعت و ساعت مکب^۲ و انگشتر الماس و بند ثبت^۳ محمدعلی خان که در آفتاب گردان نیش پشت آفتاب گردان ما گم شده بود، یک رعیتی برداشته بوده است.

میرزا عبدالله خان سراغ^۴ به سراغ پیدا کرده بود، آورده امروز داد به محمدعلی خان. علاءالدوله و محمدحسن میرزا و پسر ساعدالدوله و قوشچی‌ها دره را گرفتند، رفتند بالا. تا ناصرآباد رفته بود. کبک مبک هم گرفته بود. بعد از ناهار جا انداختند خوابیدم. نیم ساعت خوابم برد. بعد برخاستم. قهوه‌چی باشی دندان کرسیش خیلی درد می‌کرد، به حال سگ بود. ادیب هم دندانش درد می‌کند، دیشب تا صبح نخوابیده است. خیلی کثیف شده بود. معلوم بود دیشب دندانش خیلی درد می‌کرده است. خلاصه برخاسته نماز خواندیم و چای [و] عصرانه خوردیم.

یک ساعت به غروب مانده، سوار شدیم آمدیم برای منزل. بین راه ابر و مه شدیدی از طرف امامه و مازندران بلند شد. اما باران نمی‌آمد، باد شدید بسیار کثیفی می‌آمد که تا حالا من همچو باد ندیده بودم. جاده یهن خاکی بود. باد خاک را بلند می‌کرد، می‌زد توی سر سوارها. من از توی جاده نیامدم. همش از توی بغله می‌آمد [م] تا رسیدیم به پل. باد چنان تند می‌آمد که سوار را بلند می‌کرد، می‌خواست آدم را بیندازد توی رودخانه و گرد و خاک می‌زد توی صورت آدم.

من خیلی تند اسب دواندم تا رسیدم منزل. امین السلطان را دم در دیدم و وارد اندرون شدیم. یک سر رفتیم منزل. عزیزالسلطان نشسته بود. فخرالاطباء هم پیشش بود. ماشاءالله احوالش خوب بود. از صبح خیلی بهتر بود. بازی می‌کرد. الحمدالله عیبی نداشت. بعد آمدیم اتاق. امین السلطان را خواستیم، آمد اندرون^۵. بعضی کارها داشتیم فرمایشات شده و او رفت.

۱. از افسران اتریشی که در عصر ناصرالدین شاه به ایران آمد و به اسلام گروید و ناصرالدین شاه به او خانه و مواجهی شایسته داد و او در ایران ماندنی شد.

۲. نوعی ساعت با مارک عالی.

۳. متن اصلی: سبط.

۴. متن اصلی: سراق.

۵. به نظر می‌آید این همه صحبت‌های کوتاه و بلند و مرموز با امین السلطان مربوط به تدارک سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا بوده است.

بعد شام آوردند. امروز مجدالدوله و جلال الدوله رفته بودند ماهورهای هزاردره شکار بزنند، تا تلو هم رفته بودند و از بالای کوه سخت تیز و بُزی آمده بودند پایین. جلال الدوله بیچاره را ترکانده بودند از بس پیاده آمده بودند.

جلال الدوله با سید بورانی شوخی زیادی کرده بود. وقتی شام می خوردیم مجدالدوله و اکبری را چشمانشان را بستند، آوردند. آمدند نشستند. مجدالدوله تعریف کرد. از قراری که تعریف می کرد شکاری چیزی ندیده بودند، چهار پنج تا کبک زده بودند. اکبری را هم در بند [؟] برای مجدالدوله آورده بودیم. یک توله 'سسیاهی دارد. اسمش پت است. توله معروفی است. گاهی از پت تعریف می کرد. قدری صحبت کردیم و رفتند. باد همین طور به شدت می آمد تا یک ساعت و نیم از شب رفته کم کم ایستاد. سراج الملک هم با جلال الدوله آمده است، این جا است.

[پایان یادداشت های روزانه شهر محرم]

| فصل دوم |

روزنامه خاطرات شهر صفر المظفر ۱۳۰۶ هجری قمری

روز یکشنبه غره شهر صفرالمظفر

پنج برخاستم. دیشب امین اقدس زنجبیل و گلاب به دست و پایم مالید و صبح هم چای دارچین داد خوردم. امروز الحمدالله احوالم خیلی خوب بود. عزیزالسلطان هم ماشاءالله احوالش خوب بود. سوار شد رفت امامزاده باقر. ما هم رخت پوشیده، بیرون آمدیم. سوار شده، راندم برای پایین رودخانه. امین السلطان هم دم در بود. می خواست با ما سوار بشود. گفتم تو نیا. کاغذها را بده بیاورند خودم می خوانم.

شل کف هم امروز صبح از شهر آمده بود کار داشت. خلاصه راندم. اعتمادالسلطنه روی اسب روزنامه می خواند. نیم فرسنگی که راندم کنار نهر و بیدها، چمن بسیار خوبی بود. چشمه زیادی داشت. مثل چشمه غلغلی و چهل چشمه لار خیلی خوب جایی است. انشاءالله بعد ازین بهار که می آییم این جا باید سرایرده بزیم و چمنش را قرق کنند، چهار پنج شب بمانیم آن جا. جای خوبی پیدا کردیم. تمیز کردند. آفتاب گردان زدند. افتادیم به ناهار. این چمن و چشمه ها جزء شورگاه است که خالصه است و مال خودمان است. تا ناهار بیاندازند و حاضر کنند من کسل خیالی بودم. تنها سوار شدم. هیچ کس با من نبود. تنها راندم سر بالا، ببینم بالاها چه چیز است. خیلی رفتیم رسیدم به ده کوچکی که مال سرایدارباشی است. اسم ده،

دست گرد است. چند نفر را دیدم زیر درخت‌ها بودند. نزدیک تر رفتم دیدم پسر سرایدارباشی است. پسر بزرگ که چشمش چپ است، آمد ایستاد. قدری صحبت با او کردیم. می‌گفت سالی ده بیست خروار این عمل کرد دارد. بعد آنها را مرخص کردیم. باز خودم تنها رفتم پایین، زدم به رودخانه. رفتم آن طرف. باز خودم تنها خیلی گردش کردم. بعد برگشتم باز زدم به رودخانه. آمدم این طرف و آمدم آفتاب‌گردان ناهار خوردیم.

سر ناهار اعتمادالسلطنه روزنامه خواند. مجدالدوله، جلال‌الدوله و همه پیشخدمت‌ها بودند. بعد از ناهار نشستیم. امین خلوت، ابوالحسن خان، ادیب آمدند. نشستیم، اول کاغذهای نایب‌السلطنه را خواندیم و جواب نوشتیم. بعد کاغذهای امین‌السلطان را که به قدر یک خروار بود خواندیم و جواب نوشتیم. تا سه ساعت طول کشید. خیلی خسته شدیم. بعد تمام شد، دادیم بردند. جا انداختند، خوابیدم. به قدر یک ساعت خوابم برد. بعد برخاستیم چای [و] عصرانه خوردیم.

بعد یک کلاهی را دادیم بردند خیلی [نزدیک؟] منزل گلوله نشانه گذاشتند با تیرکمان چند تیر انداختم. همان اطراف کلاه تیر به زمین می‌خورد. یک تیر هم انداختم، صد ذرع دورتر از کلاه انداختم مثل گلوله قبل، خوب انداختم. بعد مجدالدوله تیرکمان انداخت. بد نمی‌انداخت. ولی خان سرتیپ بود، دادیم انداخت. مثل زن‌ها می‌انداخت. میرزا عبدالله خان هم بود. انداخت. او [هم] مثل زن‌ها می‌انداخت. بعد برخاسته آمدیم، سوار شده، آمدیم منزل.

قبل از اینکه برویم حمام، آقا حیدر را آوردیم اندرون، باچشم باز. مرد پیر بسیار فقیری است. دلم خیلی سوخت. او رفت بعد امین‌السلطان آمد دم در. رفتیم او را دیدیم. قدری فرمایشات شد، او رفت. بعد رفتیم حمام، باز زنجبیل و گلاب مالیدیم به دست و پا. بعد آمدیم اتاق، شام خوردیم. این شب‌ها بعد از شام، پیش از شام [با] امین‌السلطان کار داریم، می‌آید اندرون بعضی فرمایشات می‌شود و می‌رود. عزیزالسلطان هم از سواری برگشته بود. دماغ داشت. احوالش الحمدالله خوب بود. بازی می‌کرد. لیلا خانم می‌گفت دیشب یک خوک بزرگی آمده بود سر رختخواب من خرخر می‌کرد.

روز دوشنبه ۲ شهر صفر

صبح برخاستیم. هوا صاف و آفتاب خوبی بود. رخت پوشیده، سوار شدیم. رانندیم برای شکار ورجین. عزیزالسلطان و اصحابش، تفنگ و اسباب برداشته، پیش از ما رفته بودند توی دره ایستاده بودند. ما هم رانندیم. رسیدیم به عزیزالسلطان. او را جلو انداخته، رانندیم

رسیدیم زیر بیدها. آفتاب گردان زدند. افتادیم به ناهار. اعتمادالسلطنه بود. کتاب فرنگی خواند. ناهار خوردیم. بعد از ناهار بلافاصله سوار شدیم. کسانی که در رکاب بودند ازین قرار است: مجدالدوله، اکبری، نایب، باشی، عزیزالسلطان، آقاعبدالله، حاجی الله، آقامردک، جلالالدوله، ابوالحسن خان، ادیب، جوجه، اصغر میرزا، محمدحسن میرزا، تفنگدارها، میرشکار، میرزا عبدالله خان، پسر استوداخ و غیره بودند. میرشکار پایش درد می‌کند، اما سوار می‌شود. نمی‌تواند راه برود. يك پسر میرشکار به سن ده، دوازده سال است، به‌عینه تخم جن، کلاه شکاری سرش است و پشت سر میرشکار راه می‌رود.

خلاصه رانندیم رانندیم از توی جاده تا رسیدیم به سنگ‌چین اولی. همان‌جا نشستیم. دیگر سنگ‌چین پایینی نرفتیم. میرشکار سوارها را عقب سر جابه‌جا کرد. میرزا عبدالله خان را هم فرستادیم برود بالای تیغه کوهی که بالای سر همین سنگ‌چین بود، برود آن‌جا باشد و خودمان نشستیم. کم‌کم چهارتا پنج‌تا قوچ و میش از این طرف، آن طرف پیدا می‌شد و يك دفعه يك دسته شکار پُرزور به قدر پانصد عدد شکار از طرف امامه گرد کردند، اما طرف ما نیامدند. زدند بغله و رفتند آن طرف. سر آنها يك دسته شکار خیلی پُرروزی به قدر هزارتا آمدند. گرد می‌کردند. مثل اینکه دو هزار تا سوار اسب بدواند. کوه سیاه شد. اما اینها هم پیش ما نیامدند. رد آنها را گرفتند، رفتند عقب سر آنها. سوارها از بالا اسب دواندند جلو پر کردند، دوباره همان شکارها برگشتند، از راهی که آمده بودند برگشتند، رفتند رو به امامه. از این دو دسته شکار هیچ پیش ما نیامدند.

بعد من گفتم حقیقت این است که من برمی‌خیزم، سوار می‌شوم، می‌روم بالا. شاید شکاری، چیزی، بز نیم. میرشکار التماس می‌کرد که بنشینید، نروید، شکار می‌آید. مجدالدوله را قدری بالاتر از خودمان نشانده بودیم. او برخاست. آمد پیش ما نشست. بعد از پایین يك دسته شکار پُرزور قوچ و میش و بره آمدند جلو سنگ‌چین. با دورین آنها را دیدم که پیاده‌ها از پایین خودشان را نشان دادند. شکارها رم خوردند، گریختند، رفتند سمت رودخانه. از بغل بر می‌رفتند.

بعد مجدالدوله يك دسته قوچ دیگر دید که همان‌جا اول این شکارها، جلو سنگ‌چین ما که نشسته بودیم می‌چریدند. اینها هم عقب آنها را گرفتند، از بغل بر رفتند سمت رودخانه. من

برخاستم، سوار شدم با میرشکار و تفنگدارها، عزیزالسلطان و اصحابش را همان جا گذاشتیم و راندم که بالای سر شکارها را بگیریم. خیلی دواندم، رسیدیم به دسته شکار اولی. سرازیر خیلی با اسب دواندم. بعد پیاده شدم. پیاده خیلی دویدم. از دور چند تیر تفنگ انداختم چیزی نیافتاد. اما گویا زخمی شد. بعد برگشتیم، رفتیم سر جای اولی که قوچ‌ها بودند، بینیم آنها چطور شدند. سر بالای خیلی سختی هم بود. آمدیم تا رسیدیم به همان جای اول. میرشکار رفت ببیند شکارها هستند یا نه. رفت و برگشت معلوم شد هستند. آمد گفت بله هستند. ما هم رفتیم. دیدم بله قوچ‌ها همان جا می‌چرند. گلوله‌رس هم هست. پیاده شده، نشستیم یک تیر گلوله انداختم، نخورد. قوچ‌ها گریختند. از همان راهی که دسته اولی رفته بود، رد آنها را گرفته، رفتند سمت رودخانه.

من سوار شدم، خواستم دوباره برویم همان جا که به دسته شکارهای اولی تفنگ انداخته بودم. میرشکار التماس کرد که نروید آن جا، برویم توی جاده. شکارها آن جا خواهند آمد که بروند بالا. آن جا بهتر است. گفتم بسیار خوب، و دواندم برای جاده. از عزیزالسلطان اینها هم گذشتیم. رسیدیم به جاده، دیدم آقا محمدخان و آقا مردک توی جاده ایستاده‌اند، برای اینکه شکار می‌آمد بزنند. گفتم: های تکان نخورید. و آمدیم توی جاده ایستادیم. آقا مردک سر کشید که شکارها آمدند.

من اسب دواندم. رسیدم، نصف قوچ‌ها زدند به جاده و رفتند بالا. خیلی هم نزدیک بودند. اگر تفنگ می‌انداختم دوتا قوچ می‌زدم. میرشکار باز التماس می‌کرد که برای اینها نیاندازید، بیایید برای اینها که از پایین می‌روند. من هم به گفته میرشکار به اینها نیانداختم. دواندم برای آنها که از پایین می‌رفتند. شکارها از سره یال گذشتند. من هم از سره یال گذشتم. آن طرف پیاده شد [ه]، تفنگ را گرفتم. شکارها که می‌رفتند یک قوچ را منتخب کردیم. انداختم، خورد. افتاد و برخاست. دیدم می‌رود، لوله دیگر را هم برای همان انداختم. خورد، رانش را خورد کرد. از کل سوا شد. تازی کشیدند. چند قدم تازی‌ها بردند و گرفتند. سرش را بریدند. قوچ شش‌سالی بود. بعد چند تیر دیگر انداختم. یکی زخمی شد. عقب کل را گرفت و رفت. شاه‌پلنگ خان را فرستادم برود، زخمی را بیاورد و خودم شکم شکار را پاره کردیم.

شکار را برداشته، راست آمدیم برای آفتاب‌گردان، رسیدیم. آفتاب‌گردان پیاده شده، دیدم

مجدالدوله در آن جا است. گفتم: کجا بودی؟ گفت: من همین جا بودم و يك قوچ چه زدم. معلوم نشد کی زده است. اعتماد السلطنه هم بود. کتاب خواند. درین بین دیدم عزیز السلطان می آید و اسب می دواند و داد می زند و ذوق می کند. آمد. معلوم شد وقتی که ما از پیش عزیز السلطان اینها می آمدیم، يك دسته شکار، نمی دانم چه طور شده بود، ریخته بود سر آنها، که جلال الدوله هم يك تیر انداخته بود. زده بود. آقا عبدالله هم جلو عزیز السلطان يك میش زده بود. پیش از اینکه عزیز السلطان بیاید، حاجی بيك، يك قوچ چه آورد که پایش شکسته بود. معلوم نبود کی زده است. وقتی عزیز السلطان آمد، گفتیم این قوچ چه زخمی عزیز السلطان است. وقتی شکار سرشان ریخته بود زده بودند.

عزیز السلطان هم يك تیر تفنگ انداخته بود، این قوچ چه را گفتم عزیز السلطان زده است. زخمی او بوده است. عزیز السلطان باور کرد و خیلی خوشحال شد. قوچ چه را دادیم به او. بعد ابوالحسن خان آمد. گفت شکار سر ما ریخت. از پنج قدمی، ده قدمی بیست تا تفنگ انداختم، نزد. ادیب هم از نزدیک انداخته بود، زده بود. بعد میرزا عبدالله خان آمد گفت: زخمی شما را دیدم، کتشی^۱ خرد شده بود. اما هی می خوابید، تا می خواستم بگیرم برمی خاست می رفت. تا آخر ذله شدم، يك تیر چارپاره انداختم، به چشمش خورد. سرش را بریدم. اما زخمی را شاه پلنگ خان آورد. قوچ هفت، هشت ساله سینه سیاهی بود. میرزا عبدالله خان می گفت: وقتی زخمی را زدم، میان من و اکبری و ادیب و پسر استوداخ و کی و کی، پنج شش عدد میش و بره بود. آنها برای میش و بره تفنگ می انداختند، کم مانده بود مرا بزنند و خیلی ترسیده بود.

اعتماد السلطنه هم کتاب می خواند. درین بین های های بلند شد. گفتند شکار، برخاستم با شب کلاه بیرون آمدم. پنج، شش عدد میش و بره بود. سیصد، چهارصد قدم بود. دو تیر انداختم. يك میش زخمی شد. برگشتیم آمدیم آفتاب گردان. بعد باشی آمد. گفت: میش زخمی شما را اکبری عقب کرده بود که بگیرد. میرزا عبدالله خان می گفت: در همان بین که همه تفنگ می انداختند که نزدیک بود به من بخورد، من يك قوچ چه زدم. اکبری گفت: من زده‌ام. من هم شکار را به او بخشیدم. گفت: بسیار خوب تو زده [ای].

خلاصه عزیز السلطان چای خورد و رفت منزل. ما هم چای [و] عصرانه خورده، نماز

خوانده، سوار شدیم، رانندیم. غروبی رسیدیم به منزل. عزیزالسلطان شکارش را آورد. خیلی ذوق می‌کرد. شکار را این طرف، آن طرف می‌کشید. شکارهای ما را هم آورده بودند. يك شکار را برای امین‌السلطان دادیم. حاجی کربلایی را هم آوردیم اندرون، زن‌ها سر به سرش گذاشتند. خیلی خندیدیم. چشم اکبری را هم بستیم، آوردیم. تعریف کرد. می‌گفت يك شکار زدم. همان شکاری بوده است که نوشتیم میرزا عبدالله خان زده بوده است. اکبری گرفته بود. میش زخمی ما را هم برده بود تا قله. يك تیر چارپاره انداخته بود، گرفته بوده است. پیش از شام هم امین‌السلطان آمد اندرون. کار داشتیم. بعضی فرمایشات شد و رفت. شام خوردیم. بعد از شام زن‌ها آمدند. من خواستم زهراخانم عروس را گریه بیندازم. هی اسم مادرش را می‌آوردم که وقتی می‌آمد اندرون چادرش را چه جور می‌گرفت. گل‌چهره چه جور جلوش می‌رفت. هر چه ازین حرف‌ها زدیم، زهرا خانم گریه نکرد. عوض او خاور سلطان خانم گریه افتاد. یاد مادرش کرد و گریه کرد، برخاست رفت.

روز سه‌شنبه سیّم شهر صفر

امروز باید برویم شهر. صبح از خواب برخاستیم، هوا صاف و آفتاب و ملایم و خوب بود. حرم رفته بودند. امین‌اقدس [و] عزیزالسلطان مانده بودند. رخت پوشیدیم و آمدیم بیرون، سوار شدیم. وقتی که سوار شدم من بودم. امیر آخور تنها بود و هیچ‌کس دیگر نبود. از راه معمول که می‌رود به نارمک، چون بار و بنه مردم می‌رفتند و جمعیت. يك راه خلوت خوبی بلد بودم. از آن راه رانندیم.

کم‌کم عمده خلوت و مردم رسیدند. رانندیم تا رسیدیم به جاده معمول بزرگ. آن‌جا کالسکه حاضر بود. به کالسکه نشست، رانندیم. قدری که رانندیم به اندازه [ای] گرد و خاک بود که نمی‌شد توی کالسکه نشست. از کالسکه پیاده شده، سوار اسب شده، از راه غیر جاده رانندیم برای طرف مجیدآباد. به مجیدآباد نرسیده، سر قنات کوثر پیاده شدیم. جای خوب سبزی بود. کنار استخر^۱ آفتاب‌گردان زده، به ناهار افتادیم.

آب خوبی به قدر نیم‌سنگ داشت. درخت‌های انار تمام پر از انار بود. حالا فصل و بحبوحه^۲ انار است. خیلی باسلیقه این‌جا را درخت انار کاشته‌اند. بسیار تمیز و پاک بود.

دست و پایم هم امروز بحمدالله خیلی خوب است. عزیزالسلطان هم که با امین اقدس رفته بود به قاسم آباد ناهار خورده بود، آمد پیش من. سوار اسبش بود و بازی می کرد. حرم هم امروز تماماً در قاسم آباد ناهار خوردند. محقق هم در حقیقت مهمانی از حرم خانه از قبیل آس رشته و انار و غیره کرده بود که تمام خورده بودند.

حاجی حیدر هم صبح قبل از اینکه سوار شویم آمد اندرون، ریش تراشید. خلاصه ناهار خوردیم. قدری آن جا توقف کردیم. حکیم الممالک هم سوار قاطر در رکاب بود. او را پی اش برای فرمایش فرستادیم نزد نایب السلطنه. از این کندی ها^۱ هم که مستاجر مجید آباد و این جا بودند حاضر بودند. پرسیدم: چقدر اجاره این جاهاست؟ عرض کردند: از تمام این جاها خرج دررفته سالی هشتصد تومان به مشیر خلوت می دهیم.

بعد پیاده از توی درخت های انار گذشته، تمام درخت ها پر از انار بود و خیلی قشنگ بود. آن وقت سوار کالسکه شده، راندم برای شهر. عزیزالسلطان هم سوار کالسکه جلو ما می رفت شهر. خلاصه راندم. چهار ساعت و نیم به غروب مانده از در اندرون وارد عمارت شده، یک سر رفته انیس الدوله را دیدم. عزیزالسلطان هم آمد چادر تکیه و لوازم تعزیه که باز خوانده شود فراهم کرده بود، مشغول بود. یک صد تومان هم پول نقد برای خرج تکیه خودش از قبیل شمع و تنباکو، چای و غیره از ما نقد گرفت، رفت.

بعد آمدیم بیرون میرزا محمدخان را دیدم، ناخوش بود. این سفر نیامده بود. حالا هم رنگش زرد بود. نایب السلطنه آمد. قدری با او حرف زدیم و رفتیم سردر الماس شمس العماره، حوض میدان جلو را آب انداخته بودند. دکاکین اطراف را مردم نشستند. خیلی خوب و باصفا شده بود. بعد آمدیم یعنی نایب السلطنه در سردر آمد. عصری امین السلطان و وزیر خارجه آمده، توی باغچه جلو با آبدارخانه نشستیم. خیلی حرف زدیم. بعد رفتیم. باز امین السلطان بعد از شام آمد اندرون. آن جا هم خیلی حرف زدیم. شب را بد خوابیدم. آقادیی امروز آمد. مشغول کارش شد.

روز ۶ شهر صفر

روزنامه عید^۲ خودمان را لازم شد بنویسم. صبح از خواب برخاستیم رفتیم اتاق امین اقدس.

۱. یعنی روز تولد خود ناصرالدین شاه.

۲. یعنی روستایی ها.

عزیزالسلطان هم آمد. رخت‌های سلامی خودش را پوشیده بود. حاجی حیدر آمد اندرون ریش تراشید. طولی کشید. رخت پوشیده، حاضر شدیم. اما دست و پایم باز درد می‌کند و سست است. دیشب چراغان آتش‌بازی مفصل خوبی در سردر باب‌همایون کردند. ما بازن‌ها توی بالاخانه بودیم. عزیزالسلطان هم پایین پیش نایب‌السلطنه نشسته بود. هیچ بالا پیش ما نیامد. جمعیت زیادی هم برای تماشا آمده بودند. خیلی جمعیت بود. بسیار آتش‌بازی و چراغان خوبی کرده بودند.

امین‌السلطان هم آمد پیش نایب‌السلطنه بنشست. آخر چراغان هم که آتش‌بازی تمام شده، با امین‌السلطان کار داشتیم، آمد توی هشت^۱، زیر بالاخانه به قدر ده دقیقه با امین‌السلطان حرف زدیم و رفت. تمام شهر و بازار و دکاکین و کاروانسراها را چراغان مفصل بسیار خوبی کرده بودند. نایب‌السلطنه، اغلب مردم هم تا ساعت هفت و هشت در بازارها گردش می‌کردند. اوایل غروب هم باد و گرد [و] خاک، طوفان شدیدی شد و زود رفع گردید. خلاصه آمدیم بیرون. رفتم اتاق برلیان، سرداری واکسیل‌بند ما را آوردند. میرزا محمدخان و اینها درست کرده، پوشیدم و شمشیر و بند شمشیر و اینها را انداخته، آمدم اندرون. فوج و اینها امروز باید از جلو باب‌همایون بگذرند. رفتم. در باب‌همایون را باز کرده بودند. رفتم بیرون.

نایب‌السلطنه، عزیزالسلطان، مخبرالدوله و تمام صاحب‌منصب‌ها بودند. قدری جلوتر از در، صندلی گذارده، نشستیم. فوج خاص توپخانه و اینها و سایر افواج آمدند از جلو دفیله کردند^۲. فوج خاصه و توپخانه که گذشتند، سایر افواج عقب مانده بودند، به قدر یک ربع طول کشید که آمدند. قدری خنک شد، اما خیلی خوب آمدند و گذشتند. سه نفر سیاح نظامی فرانسه هم که تازه به تهران آمده بودند از پشت نرده و آن‌جاها ایستاده بودند. افواج و اینها که گذشتند و تمام شد باز از همان در اندرون آمدیم تو. یک‌راست رفتیم تالار طنبی که برای مهمان‌های انیس‌الدوله ناهار می‌انداختند. حاضری ناهار را انداخته بودند. آقامحراب، وزیر انیس‌الدوله، بادنجان سفید هم بود. به میرزا گفتم: بسم‌الله، ناهار بخوریم. قدری با وزیر شوخی کردم و آمدیم یک‌راست بیرون.

هنوز که صبح است، توی اندرون مملو از زن و بچه و بزرگ شده‌اند. بیرون هم که آمدیم

چه بیرونی، نعوذبالله از عمله خلوت و شما فنگذار^۱ و شاهزاده و وزرا و سرایدار و حکیم و ارباب توقع و... که مملو بود، امین السلطان هم پیدا شد. با هم رفتیم اتاق شمس العماره، ناهار ما حاضر نبود. رفتیم اتاق کوچک. قدری با امین السلطان حرف زدیم و بعد ناهار ما حاضر شد. آمدیم. سر ناهار ملك آرا، عزالدوله و سایر شاهزادگان نشست، ناهار خوردند. ایلخانی و... بودند. امیر آخور قصیده معمول خودش را خواند. احتشام الملك هم قصیده خود را به لحن خودش خواند. صمصام الدوله هم قصیده عرض کرده بود خواند. امین حضور هم غزل [؟] لر را خواند.

بعد از ناهار دست شسته، آمدیم پایین زیر درخت سروهای بزرگ توی خیابان نشسته، شاهزاده‌ها و غیره آمدند به هر کدام يك اشرفی، عیدی دادم. صد اشرفی داده شد. آن وقت رفتیم تالار موزه، قدری آن جا گردش کردیم تا سفرا تماماً به حضور آمدند. همه بودند. قدری با آنها حرف زدیم و صحبت کردیم. اعتماد السلطنه بود، ترجمه کرد. سفرا هم رفتند. آمدیم تخت مرمر به سلام. سلام بسیار خوب منظمی حاضر کرده بودند. همه کس بود. عزیز السلطان هم با لباس رسمی به سلام آمده زیر دست نایب السلطنه در صف صاحب منصب‌ها ایستاده بود. خیلی خوب تا آخر سلام ایستاده بود. ایلخانی مخاطب سلام بود. سلام خوبی برگزار شد. بعد توی باغ آمده، رختی عوض کرده، رفتم اندرون يك سر به اتاق انیس الدوله که مهمان‌ها بودند. جمعیت زیادی آن جا بودند. همه را دیدم. به بدرالدوله هم يك جقه داده بودم سرش زده، خیلی مضحك شده بود. قدری با زنها و غیره صحبت کرده، حرف زده آمدیم بیرون. رفتم تالار برلیان، آن جا نشستیم نمازی خواندیم و چای خوردیم. قدری خستگی گرفتیم.

نایب السلطنه، امین السلطان، قوام الدوله، امین الدوله، مخبر الدوله آمدند. به قدر نیم ساعت با آنها حرف زدیم. آنها هم رفتند. بعد رخت پوشیده، حرکت کردیم برای منزل نایب السلطنه. آن جا هم بر حسب معمول وارد شدیم و گردش کردیم و توی اتاق‌ها راه رفته و قدری نشسته خیاری خوردیم. صاحب منصبان و غیره بودند. افواج، راپورت خودشان را دادند.

غروب آمدیم منزل. عزیز السلطان هم امشب در سر میز مهمان است. زیر دست امین السلطان، سر میز جای او را معین کرده‌اند. تا آخر میز و وقت آتش‌بازی که آتش‌بازی

۱. ناصرالدین شاه به تمسخر فنگذار را شما فنگذار گفته است.

تمام شده بود و مردم همه رفته بودند عزیزالسلطان هم مانده، خیلی طاقت آورده است. سر میز هم خوب حرکت کرده بود.

شب هم بعد از شام رفتیم منزل نایب السلطنه و آن بالاخانه‌ای که به اتاق میز نگاه می‌کند. گرمای اتاق شعله‌های چراغ می‌زد بالا خیلی اذیت می‌کرد. قدری مردم را تماشا کرده، عزیزالسلطان را هم زیر دست امین السلطان دیدم نشسته بود. گاه‌گاهی دیده می‌شد. چون کوچک بود کمتر دیده می‌شد. چون هوای بالاخانه بد بود زود رفتم برای اینکه باید حیاط نایب السلطنه آتش بازی کنند. نمی‌توانستم بخوابم که مبادا از صدای آتش بازی بیدار شوم. همین طور بیدار بودم تا آتش بازی تمام شد. آن وقت خوابیدم. وقت آتش بازی هم رفتم بالای بام خوابگاه خودمان. آتش بازی بسیار خوبی هم کردند. از بالای بام خوابگاه هم بسیار خوب آتش بازی پیدا بود.

روز شنبه ۷ صفر

امروز عصری رفتیم به خانه فروغ‌الدوله که تعزیه می‌خواند. هر سال می‌رفتیم. امسال هم رفتیم. فخرالدوله هم آن جا بود. از حرم خانه هم جمعی زیاد مثل انیس‌الدوله، شکوه‌السلطنه و اینها خیلی آمده بودند. موافق معمول جای هر سال نشستیم و تعزیه در آوردند. تعزیه ورود مدینه بود. هوای حیاط فروغ‌الدوله خیلی گرم و بدهوا بود. قوم و خویش‌های ظهیرالدوله هم همه از پیر و جوان آن جا بودند. امین السلطان هم از مهمانی نایب السلطنه که آمده است پهلو درد گرفته. با التجا هم که خانه‌اش نزدیک بود او را خواستم بیاید. کار داشتم. نتوانست بیاید. توی خانه‌اش افتاده بود و ناله می‌کرد. بعد از تعزیه مراجعت کرده، منزل آمدیم.

روز یکشنبه ۸ صفر

امروز سوار شدیم و رفتیم قصر فیروزه، ناهار خوردیم و بعد از ناهار قدری خوابیدم. عصر برخاسته، چای [و] عصرانه خورده، نماز خواندیم و سوار شدیم، آمدیم دوشان‌تپه، شیرها و بچه‌شیرها را تماشا کردیم و آمدیم توی باغ و معمار به فواره‌ها آب انداخته بود. باز آب از توی نهر جوشید و خراب کرد. فواره‌ها از آب و جستن افتاده، معمار هم غیب شد. بعد سوار شده، آمدیم شهر. درب در اندرون عزیزالسلطان با فراش‌های کوچک خودش، غلام‌بچه‌های زیادی و جمعیتی ایستاده بود. امروز روز اول تعزیه عزیزالسلطان است. تعزیه را هم خیلی خوب خوانده بودند.

عزیزالسلطان، بچه واکسی، بچه آجیل فروش، نون پادرازی و برنج فروش، سقای کوچک آورده، نون کاجی فروش، به زن‌ها فروخته بودند. خیلی بامزه بود. درد اعضا و امتلا^۱ و یبوست است، شب را *Lea?Loam*^۲ بد خوابیدم. عرق کردم. خیلی بد احوال شدم. بعد خوابم برد. عزیزالسلطان فراش‌های کوچک، سنگ‌زن، شاطر کوچک، سینه‌زن، موزیکان‌چی، همه چیز دارد و خیلی تکیه معتبری شده است. جمعیت زیادی می‌شود.

روز سه‌شنبه دهم صفر

روزنامه امروز نوشتنی است. شب را خوب خوابیدم، قمرسلطان خانم مرا مشت می‌زد و می‌مالید. دم صبح که بیدار شدم عرض کرد توی راهرو موزه امشب چراغ زیادی روشن بود و مثل این بود که جمعیت زیادی هم آن‌جا بودند و راه می‌رفتند و روشنایی گاهی کم می‌شد، گاهی زیاد. مهمه بود. گفتم: چرا مرا بیدار نکردی؟ عرض کرد: ترسیدم. قسم می‌خورد تا سه ساعت بیدار بودم و این روشنایی بود و تماشا می‌کردم. خلاصه حکایت غریبی بوده است. کاش مرا بیدار می‌کرد و خودم تماشا می‌کردم.

خلاصه صبح دیر، سه ساعت از دسته گذشته از خواب برخاسته، یک‌سر رفتم به حمام بزرگ. برای درد پا و دست ما گفته‌اند از آن نمک دریایی حوض درست نمایند که صبح‌ها برویم توی آن آب قدری بنشینیم. حاجی حیدر حوض را درست کرده بود و پله چوبی برای حوض تهیه کرده بود.

رفتیم قدری توی آب نشستیم، نمکش کم بود. بعد بیرون آمده، رخت پوشیده، چون عرق داشتم، آدمم توی اتاق برلیان نشستیم. ناهار خواستم، با امین‌الملک. امین‌الملک آمد. یک بار خرکاغذ آورده بود. با امین خلوت نشسته، شروع کردند به خواندن. پیش از ناهار، بعد از ناهار، سر ناهار، متصل کاغذ می‌خواندند و جواب می‌دادیم. تا یک ساعت بعد از ناهار کاغذها تمام شد و ما برخاستیم رفتیم اندرون برای تعزیه عزیزالسلطان.

وارد اندرون که شدیم، دیدیم زن‌های اهل اندرون و مهمان‌های متفرقه توی این تکیه پر شده‌اند. به قدری جمعیت است که آدم خجالت می‌کشد برود آن میان و راه برود. خیلی از

۱. پرخوری که موجب ناهنجاری شود.

۲. چون این کلمه به لاتین نوشته شده و ناخواناست، صحیح آن را نتوانستیم ذکر کنیم. اما به قیاس رفتار شاه، هر گاه وی با زنی همبستر می‌شد، یاد آن شب را به اختصار به لاتین می‌آورده که شاید در این‌جا منظور وی باغبان یعنی (خانم‌باشی) بوده است.

جمعیت معرکه بود. هر طور بود رفتیم توی تکیه گردش کردیم. به قدر تکیه دولت جمعیت بود. یک دوری زده، بعد آمدیم روی نیمکت آن گوشه نشستیم. عزیزالسلطان هم متصل راه می رفت و جلو دسته های عرب و سینه زن و سنگ زن می افتاد و اینها را می آورد و می رساند و یک دور تکیه جلو آنها بود و بعد می رفت جلو دسته دیگری می افتاد. متصل در حرکت بود. پلیس های کوچک به لباس های خوب پلیسی از اداره آورده بود. سرباز کوچک از سربازهای سوادکوه با لباس خوب آورده بود. دور تکیه می چید و منظم می کرد. باز واکسی و نون کماچی، آجیل فروش و میوه فروش، سقاهاى كوچك و غيره بودند و دور تکیه می گردیدند و فریاد می کردند. خیلی باتماشای و بامزه بود. شترهای بزرگ و قاطر و اسب و يدك و اینها خیلی آوردند. تعزیه حجة الوداع هم بود. خیلی هم خوب خواندند و گریه خوبی شد. نزدیک به تمام شدن تعزیه من آمدم بیرون، توی اتاق برلیان نمازی خواندم و آب اناری خوردم.

امروز دو ساعت و نیم به غروب مانده، برای افتتاح روزنامه شرف ما، که جشن بزرگی در باغ شاه گرفته اند باید برویم آن جا. عزیزالسلطان تعزیه اش که تمام شد، آقا میرزا محمدخان و آقامردک و آقا بشارت را فرستادم او را بردند باغ شاه. خودمان سرداری ماهوت سفید دگمه زمرد و سردوش زمرد را آوردند پوشیدم و شمشیری انداختم، از در طویله سوار کالسکه بزرگ رسمی شده، راندم برای باغ شاه. امین السلطنه هم امروز آمده بود. امشب شب آخر روضه اوست. باز پایش درد می کرد و احوالش خوب نبود. رخت ما را پوشاند و باغ شاه هم آمد. او را دیدم، اما زود رفت منزل. هوا هم امروز خوب است. ابر کمی است، اما باد و گرد و خاک و هیچ ندارد.

راندم، از خیابان جلیل آباد^۱ گذشتیم. امین السلطان را دیدم. سوار اسب بسیار بدی بود. زین و برگ بسیار بدی هم روی اسبش زده بود. اسب سفیدی بود که از شدت پیری تنش خال خال شده بود. خیلی بد اسب و بد زین و برگ بود. خود امین السلطان هم هنوز از آن مهمانی نایب السلطنه که احوالش به هم خورده ناخوش شده بود، هنوز حال نیامده است. با امین السلطان صحبت کنان راندم. توی خیابان هم جمعیت زیادی ایستاده بود. راندم تا از دروازه بیرون رفتیم. بیرون دروازه فوج اول خاصه، با فوج مخصوص نایب السلطنه، توپخانه

۱. خیابان خیام امروزی.

و زنبورك خانه، اینها تا درب باغ ایستاده بودند. درب باغ رسیده، پیاده شده، این جا جمعیت و ازدحام^۱ غریبی بود. وارد خیابان شدیم. فواره‌ها می‌پرید، چنارها و درخت‌ها تمام توی خیابان سایه انداخته بودند. دوستکانی‌های^۲ بزرگ برای مردم پر از شربت کرده، دور خیابان چیده بودند. روی نیمکت‌ها سماور^۳ و اسباب چای چیده بودند. حالت بسیار خوشی داشت. توی خیابان رسیدیم، به دسته شاهزاده‌ها، تماماً به صاحب‌منصب‌ها، تماماً با لباس رسمی، به دسته پلیس، به دسته عملجات پست‌خانه، به دسته وزرا و اهل دارالشوری، به دسته قاجاریه، به دسته کشیک‌خانه، به دسته اجزای وزارت خارجه، به دسته ایشیک‌خانه، به دسته مستوفی‌ها، به دسته لشکر نویس‌ها، خلاصه به دسته قزاق‌ها. همین طور دسته به دسته این جمعیت و مردم ایستاده بودند تا لب جزیره، دو پشته و سه پشته، به علاوه مردم‌های متفرقه از نوکرهای مردم و غیره و غیره. پشت سر ما هم نایب‌السلطنه، امین‌السلطان و عزیزالسلطان، سایر مردم و این جمعیت‌ها هم از هر کدام که رد می‌شدیم پشت سر ما می‌افتادند. به اندازه [ای] جمعیت بود که زیر کمر ما خارش^۴ گرفت. دیدم نمی‌توانم بخارانم و محال است دست به جایی بزنم، همین طور خرید تا خودش خاموش^۵ و خوب شد.

خلاصه از میان این صفوف آمدیم تا کنار جزیره، امین‌الدوله پیدا شد. عضدالملک پیدا شد. امین حضور پیدا شد. هر کس از صاحب‌منصب‌های بزرگ و کوچک تا بین‌های^۶ آنها که می‌خواستید امروز حاضر دیده می‌شدند. برای ما چادر علی حده زده بودند. تمام عمله خلوت هم از کوچک و بزرگ بودند. چادر بسیار بزرگی هم برای سفرا زده بودند. کل سفرا با اجزای خودشان تماماً و وزیر امور خارجه توی چادر نشسته بودند. شعرا، خطبا، موزیکان‌چی، عکاس، همه کس بود. لب دریاچه ایستادیم. فکر کردیم، دیدیم باید برویم توی جزیره. آن جا هم از همه جا خلوت تر است و دورش هم آب است. بعضی از عملجات خلوت مثل معیرالممالک و خیک...^۷ و... توی جزیره بودند.

عمله‌جات قورخانه و غیره خیلی زیاد توی جزیره ایستاده بودند. فرستادیم آنها را بیرون کردند. خودمان با امین‌السلطان، نایب‌السلطنه، وزرا، عزیزالسلطان رفتیم توی جزیره ایستادیم.

۱. متن اصلی: ازدحام.

۲. صحیح آن دوستکامی است به معنای پیاله شراب و ساغر که ظرف‌های بزرگ پایه‌بلند برای شربت که بعد آن را به ظرف‌های کوچک‌تر تقسیم کنند هم اطلاق می‌شود.

۳. متن اصلی: سماوار.

۴. متن اصلی: خواموش. اکثر جاها چنین ضبط شده است.

۵. متن اصلی: خوارش.

۷. نام زشتی است که شاه به یکی از اطرافیان خود داده بود.

۶. زیردستان، سربازان ساده.

سفرا را هم. امین‌الدوله را فرستادیم آنها را آورد توی جزیره. اقبال‌السلطنه هم پای مجسمه ایستاده بود و پرده قنایزی^۱ روی مجسمه کشیده بود و نخ‌بسته بودند که تا بکشند پرده پس برود. نایب‌السلطنه دستی به پرده زد و نطقی کرد که از شدت جمعیت معلوم نشد چه گفت. تا پرده پس رفت که شلیک توپ کردند، در جمع کردن پرده، قیطان پرده گیر کرد به جقه اسب و کلاه ما. خیلی طول کشید تا تمام پرده را جمع کردند. آخر هم يك نفر قورخانچی رفت بالای مجسمه قیطان را در آورد.

خطیب خطبه‌گرایی^۲ خواند. سامی^۳ قصیده مفصلی که همه کس را خسته کرد، آن طرف آب خواندند. ما و تمام سفرا هم ایستاده بودیم. خطیب و سامی که خطبه و شعر را تمام کردند، با وزرا و سفرا از روی پل آهنی بسیار خوبی که برای این جزیره ساخته‌اند، این طرف آمده، ما به چادر خودمان آمده نشستیم. سفرا و مردم هم به جاها و چادرهای خودشان که معین بود رفتند. شیرینی و شربت [و] میوه زیادی هم نایب‌السلطنه حاضر کرده بود برای سفرا [و] مردم. الحمدلله بسیار روز خوبی و جشن بزرگی گرفته شد. خیلی باشکوه و مجلل بود. توی چادر قدری با امین‌السلطان خلوت کردیم و حرف زدیم. قوام‌الدوله هم آمد. با او و امین‌السلطان هم قدری خلوت حرف زدیم و آنها رفتند.

امروز از حالت خودم همچو فهمیدم و معلوم شد که این کسالت و درد استخوان و درد پا و دستم، خشکی دهنم، به علت ثقل و رودل و امتلائی است که در مزاجم پیدا شده است. ان‌شاءالله آن امتلاکه رفع شود، این کسالت و دردها هم رفع خواهد شد.

چای خوردیم و برخاسته، از توی خیابان به همان جمعیت و ازدحام و مردم و مهمه‌ای که وارد شدیم، آمدیم تا درب باغ آن‌جا سوار کالسکه شده، رانندیم. عزیزالسلطان را هم توی این جمعیت و این مردم و ازدحام و شلوغ بودن، آقا مردک و آقا بشارت سوار کرده، عقب ما آورده بودند. خیلی خدا به او رحم کرده بود. الحمدلله صحیح و سالم وارد شد. غروب وارد اندرون شدیم و يك‌راست آمدیم دیوان‌خانه.

هوا ابر است و باد می‌آید و گرد و خاک است. کمی باران هم آمد. شب را هم بیرون شام

۱. نوعی پارچه نخی در دوره محمدشاه و ناصرالدین شاه بود با زمینه‌ای به رنگ‌های مختلف که خطوطی سبزرنگ به موازات زمینه آن و با فاصله‌های بسیار کم بر آن نقش می‌شد.

۲. متن اصلی: قرایی.

۳. سام میرزا شمس‌الشعرا مسئول خواندن قصیده سلام. رك: شرح حال رجال ایران، ج ۲، ص ۵۸.

خوردیم. امین خلوت آمد، این روزنامه امروز را نوشت. فرستادیم عقب اعتماد السلطنه. گفته بود امروز رفته بودم اسماعیل آباد دهم. آن جا نوبه سختی کرده، به شهر آمده نمی توانم بیایم. خودمان بیرون ماندیم و شام خوردیم. اعتماد السلطنه نوبه نکرده بوده است، ناخوش هم نبوده است، گویا خسته بوده است.

روز پنجشنبه ۱۲ صفر

به واسطه یبوست وافر، تلخی دهن، امتلا، سستی اعضا، درد پا و دست، خشکی دهان و کسالتی که در این مدت در مزاجم بود، امروز را به خوردن مسهل نمک مصمم شدید. صبح زود از خواب برخاسته، رخت پوشیده، آمدم بیرون. یک سر رفتم کلاه فرنگی وسط باغ میدان. آقادی، میرزا محمدخان، شیخ الاطباء، بگمز، امین الدوله، امین السلطنه، مجدالدوله و... بودند. ده مثقال نمک آوردند و ریختند توی آب. بلا تأمل خوردم. اعتماد السلطنه بود. نمک خورده بودم که حکیم طولوزان آمد. قدری با حکیم صحبت کردم. نایب السلطنه آمد. امین خلوت آمد. زین دارباشی، امین حضور آمدند. مشغول صحبت شدید.

فصل هم شروع شده است. دیروز عصر ابر شد و به قدر یک ساعت باران تند بسیار خوبی آمد. کوه را هم تا کمر برف بسیار خوبی زد و سفید کرد. دیشب هم نصف شب باران آمده بود. صبح که از خواب برخاستم، هوا خیلی تر و تازه و باصفا بود.

مسهل منفعت خوبی کرد. نخودآبی خوردیم. نخودآبی هم از اندرون آوردند. خوب بود و خوردیم. بعد غروبی بود، برخاسته لنگان لنگان رفتیم سردر شمس العماره، نشستیم قدری تماشا کردیم. بعد آمدیم اندرون. زن ها همه جمع شدند. محض اینکه مسهل خورده بودیم، بعد رفتیم در اتاق انیس الدوله. قمر السلطنه و مادر انصاری آمده بودند. مادر انصاری تمام دندانش عاریه است، ردیف و سفید. کو... درد می کند. دستش، پایش، کمرش، تمام اعضایش درد می کند. یک رؤیتی شده است که زهره آدم می رود.

عزیز السلطان می خواهد امشب تعزیه بخواند و خواند. شب، بعد از شام رفتیم تکیه نشستیم، تعزیه خواندند. تعزیه ورود مدینه بود. خیلی خوب تعزیه [ای] بود و خیلی گریه شد. تعزیه خوان ها حقیقت خیلی خوب خواندند. بعد از تعزیه سه ساعت از شب رفته بود که زود خوابیدیم. دو ساعتی خوابیدم. بعد بیدار شدم. دیگر خوابم نبرد. به قدر سه ساعت بیدار بودم. دوباره خوابم برد اما بد خوابیدم. باز دهنم تلخ بود.

روز جمعه ۱۳ صفر

صبح که برخاستم باز دهانم تلخ بود. رخت پوشیده، رفتیم بیرون. هوا صاف و آرام بود. با وجود اینکه جمعه بود، باز خیلی کار داشتیم. نایب السلطنه، امین السلطان، وزیر خارجه، امین الدوله، مخبر الدوله بودند و خیلی کار داشتیم. ناهار را در کلاه فرنگی تخته و شیشه، نزدیک حوض جوش خوردیم. حکیم طولوزان و اعتماد السلطنه بودند. کتاب رابله^۱ می خواندند که چهارصد سال پیش ازین نوشته است. این مرد هم حکیم بوده است، هم کشیش، هم لوطی. کتاب خیلی بامزه [ای] نوشته است. بنا شد بدهیم این کتاب را ترجمه کنند. بعد از ناهار آمدیم توی خیابان باغ زیر سایه نشستیم. نایب السلطنه، امین السلطان، قوام الدوله، امین الدوله، مخبر الدوله آمدند نشستند. خیلی با آنها حرف زدیم. بعد آنها رفتند. برخاسته، راست آمدیم تکیه عزیز السلطان نشستیم.

تعزیه حضرت عباس بود. همه زنها و کنیزها و غلام بچه‌ها بودند. خرده فروش^۲، خیار فروش، آجیل فروش، شیرینی فروش و غیره بودند. زنها چیز می خریدند. عزیز السلطان ماشاء الله خودش هم میانها راه می رفت، بازی می کرد. غلام حسین برادرش هم بود، بازی می کرد. خواهر عزیز السلطان و مادرش هم بودند. فروغ الدوله، فخر الدوله، انیس الدوله و زنهای دیگر مهمان زیاد بودند. خیلی جمعیت بود.

امروز عزیز السلطان، نایب السلطنه و جلال الدوله و مستوفی الممالک را وعده خواسته بود. اول مستوفی الممالک آمد. یک جویری مثل خواجه‌ها مرخص کردم رفت روی صندلی نشست. بعد جلال الدوله و بدیع الملک میرزا آمدند. خان باباخان مدتی است ناخوش است. امروز هم نبود. بعد نایب السلطنه آمد. میرزا محمد، عباس شده بود. اصغر، علی اکبر شده بود. خوب می خواندند.

انار شیرین خوردم، احوالم خوب شد. بعد چون باز کار داشتم وسط تعزیه برخاسته رفتم بیرون، لب نهر فرش انداختند، نشستیم. امین السلطان و قوام الدوله آمدند. با آنها خیلی فرمایش شده، برخاستند، رفتند.

بعد رفتم حیاط لیلخانم، آن هم روضه خوانی دارد. بعضی از زنها هم بودند.

۲. متن اصلی: خرده فروش.

۱. از ادبای قرون وسطی فرانسه.

دخترهای ولیعهد هم بودند. اما روضه خوان بالای منبر نبود. بلافاصله آمدم بیرون. رفتیم سردر شمس‌العماره. آن جا عصرانه خورده، نماز خواندیم و خیلی تماشا کردیم. بعد آمدیم پایین و آمدیم اندرون. امروز پیش از نهار و بعد از نهار، تمام اطباء دیده شدند که بی خود توی باغ راه می‌رفتند. یعنی مثلاً شاه دیروز نمک خورده است. ملک‌الاطباء، سلطان‌الحکما و همه بودند، غیر از حکیم‌الممالک که از عید ما تا حالا خیلی سخت ناخوش شده است. کم مانده بود بمیرد و نمرود و خوب شد، اما هنوز افتاده است، نمی‌تواند بیرون بیاید.

روز شنبه ۱۴ صفر

صبح از خواب برخاستم. هوا آفتاب و ملایم و صاف، خوب بود. احوال الحمدالله خوب و ساعت به ساعت رو به خوبی است. رخت پوشیده، آمدم بیرون نهار را در اتاق آبدارخانه که تازه ساخته رو به گرم‌خانه است خوردیم. اعتمادالسلطنه بود. روزنامه خواند. بعد از نهار قدری گردش کردیم.

امروز عصر بر حسب معمول همه ساله باید برویم خانه امین‌السلطان. رفتم اندرون. هنوز تعزیه عزیزالسلطان حاضر نشده، مردم جمع نشده بودند. آمدم بیرون. باز قدری گردش کرده رفتم اندرون. تعزیه عزیزالسلطان حاضر و زنها تمام جمع شده بودند. آن جا نشستیم. تعزیه علی‌اکبر بود. میرزا محمد، امام شده بود و اصغر، علی‌اکبر. خیلی خوب خواندند. زینب‌خوان هم خیلی خوب خواند. اواسط تعزیه برخاسته، بیرون آمده از در طویله، کالسکه سوار شده رانندیم برای خانه امین‌السلطان.

امروز مجدالدوله می‌گفت: دیروز عصر که رفتم منزل محمدعلی‌خان، پسر خازن‌الملک را هم همراه برده بودم. تفنگی توی بازار خریده بودم. می‌خواستم بگذارم اسلحه‌خانه‌ام^۱. رفتم آویزان کردم. یک سپری پیش بالا آویزان کرده بودم. غفلتاً از آن بالا پاره شد افتاد روی پایم. ضعف کردم و افتادم. به قدر یک ساعت در غش بودم. میرزا محمدخان تا وقت نهار پیش ما بود. نهار که خوردیم رفت سوار طرمپاس^۲ شده، به قزوین رفت و منزل امین‌السلطان نیامد.

خلاصه رسیدیم به امین‌السلطان. از در تازه خانه امین‌السلطان که به خیابان لاله‌زار باز

۱. متن اصلی: اسلحه‌خانه‌ام.

۲. به معنای دلچبان.

شده است وارد شدیم. امین‌السلطان استقبال آمده بود. درب در که پیاده شدیم، امین‌السلطان به خاک افتاده و بلند شد وارد باغ شدیم. حقیقت وارد باغ وحش شدیم. هرکس را می‌خواستید و تصور می‌شد در آن جا بود. حتی امان‌الله خان پسر رضاقلی خان بختیاری که حالا ایلخانی است و با پدرش سابقاً تهران بود و رفت. گفتیم مراجعت نماید، حالا مراجعت کرده است. اما صورت لاغر و زرد ریزه [ای] داشت. از جمله حیوانات این باغ که دیدیم ابراهیم میرزای احتشام‌السلطنه پسر خانلر میرزای پسر عباس میرزا بود. این مدت‌ها از جانب ظل‌السلطان حاکم عربستان^۱ بود. بعد از عزل ظل‌السلطان این هم معزول شده و آمده بود اصفهان و آن جاها مانده بود. دو سال هم هست که فلج شده بود. او را خواسته بودیم که بیاید تهران آمده. امروز او را با حالت فلج بسیار بد، در حقیقت مرده متحرکی بود، آورده بودند. این جا دیده شد. حکیم طولوزان حاضر بود، گفتم او را معالجه کند.

یکی دیگر از حیوانات که دیده شد، حاجی کربلایی بود، که آن جا داد و فریاد می‌کرد. آمد جلو ما خوابید، گفت: من را قربانی کنید. یکی دیگر از حیوانات سیدی بود دزفولی، لال و کر. خیلی سید خوب و بامزه [ای] بود. از این قبیل خیلی بودند. وزراء بودند. مثل قوام‌الدوله، امین‌الدوله و... صاحب‌اختیار، مجدالدوله، امین‌خلوت، امین‌السلطنه، پسر امین‌السلطنه، پسرهای امین‌السلطان^۲ مرحوم و این امین‌السلطان بودند. میرزاهای امین‌السلطان، وکلای ولایات و ادارات امین‌السلطان بودند. بندگان آدم‌های امین‌السلطان بودند. عمله‌خلوت ما تماماً بودند. فراش‌خلوت، سرایدار و متفرقه نایب‌السلطنه و غیره و غیره، هر که را می‌خواستید بود.

رفتیم سر زعفران‌ها. زعفران‌های آن جا تمام گل کرده، خیلی خوب بود. اما زعفران‌های باغ ما تازه چانه زده است. با وجودی که باغ امین‌السلطان از باغ ما مرتفع و بلندتر است و باید هوایش سردتر باشد، اما به این جهت معلوم است که هوای باغ ما سردتر است. رفتیم برای حوض خانه. مسیو کتابچی و سه نفر پسرهایش توی خیابان ایستاده بودند. الحق هر سه مقبول و بسیار خوشگل بودند. به خصوص یک پسرش که ابروی سیاه پرمویی داشت و بسیار خوشگل مقبول بود. پسر وسطی او نطق^۳ فرانسه بسیار مفصلی که یک ربع طول کشید نوشته

۱. خوزستان امروزی.

۲. میرزا ابراهیم خان امین‌السلطان، پدر میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، ملقب به اتابک.

۳. متن اصلی: نقط.

بود و خواند. بعد آمدیم توی حوض خانه. حوض خانه خوب بود اما کلتیه هوا امروز گرم است. آن جا نشستیم. نایب السلطنه، امین السلطان، قوام الدوله، امین الدوله آمدند. قدری با آنها کار داشتیم. حرف زدیم. آنها رفتند. قدری هندوانه و انار شیرین خوردیم. دوباره اینها آمدند و حرف زدیم. در این حین هم عزیز السلطان تعزیه اش تمام شده بود و آمد.

از بس با وزرا حرف زدیم خسته شدم. آن وقت رفتم اتاق بزرگی که بالای این حوض خانه است. و به این حوض خانه نگاه می کند. آن جا پیشکش زیادی گذارده بودند. اشرفی های زیاد براقی که چشم را خیره می کرد. شال زیاد، جواهر آلات، ساعت، انفیه دان ها، تفنگ، چار، لاله، گلدان و غیره و غیره. خیلی زیاد و مفصل روی میزها چیده بودند. پول زرد، پول سفید، همه جوری اسباب زیادی آنها را تماشا کردم. برای عزیز السلطان پول و بعضی اسباب ها که از آن جمله يك زنی بود که با مقوا ساخته بودند روی نیمکتی خوابیده بود و ماری به دستش پیچیده است و این را که كوك می کند این زن چشم و دست و دل و اعضایش تکان می خورد. خیلی خوب چیزی است. آنها را هم تماشا کردیم و بعد بر حسب رسم رفتیم خانه ناصر الملك^۱.

ناصر الملك الحق باغش را خیلی خوب گل کاری کرده بود و باصفا بود. اما بنایی و عمارتش همان طوری است که در عهد فرمان فرما^۲ بود. هنوز نساخته است. آب امین السلطان از وسط باغ ناصر الملك بیرون می آید. آب باصفای صاف خوبی آن جا آفتابی می شود. در حقیقت این آب مثل این است که مال ناصر الملك باشد. از باغ ناصر الملك که با باغ آجودان باشی همسایه است، دیواری برای بنایی خراب کرده بودند. بر حسب رسم از آن جا رفتیم باغ آجودان باشی. صاحب اختیار، آجودان باشی بودند. قدری زیر درخت های نارون باغ آجودان باشی نشستیم. يك صندلی خوبی که تمام چوبش از شاخ مرال بود و خود آجودان باشی آن را از استرآباد آورده، این جا داده بود ساخته بودند پیشکش کرد. چیز خوبی بود. اسب خوبی هم پیشکش کرد. آن وقت دوباره آمدیم باغ امین السلطان. این جا اسب پیشکش آوردند. يك اسب قزل^۳ بسیار خوبی. امین السلطان پیشکش کرد. بسیار اسب ممتاز خوبی بود. يك اسب هم بشیر الملك^۴، يك اسب هم ابراهیم خان پیشکش کردند. اما

۱. لوستر، چراغ های بلورین.

۲. منظور ابوالقاسم خان سابق الذکر است.

۳. محمود خان ناصر الملك پس از رفتن به خراسان ملقب به فرمان فرما شد. وی پدر احمد خان و جد ابوالقاسم خان بود.

۴. میرزا فضل الله خان بشیر الملك جارچی باشی.

۵. اسب سرخ.

پیش اسب امین السلطان دو اسب اینها جلوه نکرد. بعد رفتیم خانه امین السلطنه. روضه امین السلطنه تمام شده است. اما چادرش را هنوز نینداخته‌اند. حیاط ساده [ای] دارد. به طرز قدمای هفتاد هشتاد سال پیش ازین. به قدیمی‌ها شبیه است. رفتیم توی بالاخانه‌اش نمازی خواندیم، خیاری خوردیم. عزیزالسلطان هم بود. این جمعیت و ازدحام و مردم هم تمام این جاها عقب سر ما بودند، گردش می‌کردند.

خلاصه از این جا برخاسته، دوباره آمدیم به حیاط امین السلطان، و از همان راهی که آمده بودیم، سوار کالسکه شده، نزدیک غروب وارد اندرون شدیم. چون دندان جلو ما سمت بالا درد می‌کرد، آمدیم دیوان‌خانه، فرستادیم عقب دندان‌ساز. توی جزیره بودیم که دندان‌ساز آمد، چون شب هم بیرون شام می‌خوریم، اعتمادالسلطنه هم آمد. سیمان دندان‌ساز به دندانم زد. اعتمادالسلطنه هم عرض کرد امروز از منزل امین السلطان دندانم درد گرفت. رفتم منزل، دندان‌ساز دادم دندانم را کشید. دندان جلو وسطی طرف زیر را کشیده بود و خیلی حالش بد بود. با وجود این شب بود و روزنامه خواند. شام را هم بیرون خوردیم.

روز ۱۶ صفر

بعد از ناهار رفتم دم نرده باغ میدان روی صندلی نشستم، سان اسبان ایتیاعی توپخانه را می‌دیدیم. صد و پنجاه اسب بود که محمدحسین خان خریده بود. همه اسب‌های خوبی بودند. جوان بسیار خوبی [اسب] اغلب مردم هم بودند. عزیزالسلطان هم بود. نایب السلطنه، ساعدالدوله، مجدالدوله، اکبری، پیشخدمت‌ها و غیره و غیره.

میرزا محمدعلی توپخانه ریش دراز کهنه که قریب هشتاد سال دارد سیاهه اسب‌ها را می‌خواند. دو ماه هم هست که میرزا ناخوش بوده است. بعد از خواندن چند اسب یکبار [ه] دیدم میرزا لرزید. کم‌کم مثل فانوس ته^۱ شده به زمین، هی ریشش را به زمین می‌مالید. چشم‌ها رفته، مثل مرده افتاد. آمدند میرزا را دوش کشیده بردند، کنار نشاندهند. کم‌کم حال آمد. باز حضور آمد، حرف زد. خیلی خنده داشت. جلال‌الدوله، خان‌بابا، بدیع، همه تکیه عزیزالسلطان آمده بودند. جلال‌الملک از اصفهان دیروز وارد تهران شد.

روز [پنجشنبه] ۱۷ صفر

سه ساعت به غروب مانده، از تکیه عزیزالسلطان برخاستم. امروز تعزیه سلیمان و دیو [و] عروسی قاسم بود. جمعیت زیادی هم بود. آخر تکیه هم هست. امروز تمام می‌شود. همین که شبیه قاسم را آوردند، من رفتم از در شمس‌العماره سوار کالسکه شده، راندم برای سر قنات‌سردار^۱ سان شتر و قاطر باری بود.

امین‌السلطان، امین‌الملک، صاحب‌جمع، میرزا سیدکاظم ریش^۲، حاجی کربلایی، امین‌السلطنه، حکیم‌الممالک، پیشخدمت‌ها و غیره بودند. عزیزالسلطان هم با مردک و غیره آمدند. گرد و خاک معرکه می‌کرد. شهر بسیار بد شده است. از سان گذشتند. دو هزار و پانصد بیشتر قاطر و شتر گذشت. همه خوب، فربه، پُراسباب. خیلی تعریف شد. بعد از اتمام، نماز کردم. چای و هندوانه خورده، سوار کالسکه شده، برگشتم شهر رفتم. آدمم به خانه آقادی، طولوزان بودند. طولوزان به آرنج دست چپم که درد می‌کند زد تا ببینم انشاءالله چه می‌شود.

روز چهارشنبه ۱۸ صفر

چهار ساعت به غروب مانده، با کمال خستگی از کارهای دولتی و دیدن امام جمعه و غیره از در اندرون سوار کالسکه شده، به خانه ظل‌السلطان رفتم. عفت‌السلطنه، روضه‌خوانی دارد. امسال در حیاط^۳ بیرونی چادر زده. [از] روضه به خانه رفتم. تالاری بود. از زن‌های ما بودند. مثل شمس‌الدوله، عروس، بلنده و غیره و غیره. بعد هم انیس‌الدوله، مادر نایب‌السلطنه آمدند. جلال‌الدوله هم آمد اندرون. عزیزالسلطان، باغبان‌باشی هم بودند. اصحاب عفت‌السلطنه هم خیلی بودند. دختری بود از میرزا تقی‌خان یوزباشی خمسه دسته علاء‌الدوله، سفید و سرخ‌مو و چشم‌زاغی خوشگل بود. دختری هم بود نوه جعفرقلی میرزای مرحوم پسر نایب‌السلطنه، او هم خوب بود. با آنها شوخی می‌کردم. اما محمدخان هم بود. هوا بسیار گرم بود. قدری خیار و انار و غیره خوردم. دستم هنوز درد می‌کند. یک زن خوشگلی هم بود به جلال‌الدوله شوخی انداختم. زن جلال‌الدوله دختر صدراعظم مرحوم^۴ بدش می‌آمد. چند آخوند که خواندند من برخاسته، رفتم باغ خودم.

۲. بدر میرزا باقرخان کاظمی مهذب‌الدوله، وزیر خارجه.
۴. دختر میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالک متوفی ۱۳۰۳ هـ.ق.

۱. خیابان آب‌سردار در خیابان ایران امروزی.
۳. متن اصلی: حیات.

شب را هم بیرون شام خوردم. اعتمادالسلطنه و غیره و غیره بودند. الی یک ساعت از شب رفته در باغ میدان با امین السلطان گفتگوی مهمی داشتیم. او رفت، ما رفتیم تالار برلیان شام خوردیم.

روز پنجشنبه ۱۹ صفر

امروز صبح زود از خواب برخاستم. نماز کردم. هوا ابر بود و باران آمد. اما زمین‌ها تر نشد. یعنی صحرا گل نشد. والا حیاط‌ها تر شد. رفتم پایین. عزیزالسلطان خانه بود. هوای بسیار خوب بود. فرستادم آقا دایی اخبار سلامتی بدهد. ناهار را هم قابلمه کشیده به دوشان تپه ببرند. خودم رخت پوشیده، رفتم باغ گردش کردم. خیلی باصفا بود. گل‌های داوودی زرد تازه باز می‌شود. زعفران‌های باغچه من تازه بیرون می‌آید. خیلی گشتم. بعد آمدم اندرون سوار کالسکه شده، از در اندرون رفتیم برای رزک.

امروز عصری هم امین‌اقدس، عایشه، لیلا، شیرازی کوچک، بلنده، خورشید، کنیزهای اندرون ما، عزیزالسلطان با اصحابش، ریحانی و غیره باید بروند راه آهن که بنشینند بروند حضرت عبدالعظیم (ع) دستورالعمل به آقامردک، آقابهرام، حاجی سرورخان، ابراهیم خان و غیره دادم.

رفتم راندم الی دره رزک، نرسیده به باغ کنار نهر، درخت‌ها را مثل [...] خشک و بی‌برگ دیدم. نهر هم آب نداشت. قدری بالاتر رفتیم. درخت‌ها سبز و خرم بود و آب هم می‌آمد. نرسیده به باغ چند دانه تیهو پرید. تفنگ انداختیم، نخورد. پهلوی قنات به ناهار افتادیم. پیشخدمت‌ها اغلب بودند. ابوالحسن خان از این جا برگشت. روضه خوانی دارد. پیشخدمت‌ها از سر قنات بعضی همراه ما آمدند. بعد از ناهار سوار شده برای چاتال راندم.

اشخاصی که همراه بودند ازین قرار است: محمدحسن میرزا، باشی، اکبری، حسین خان، میرزا عبدالله خان، احمدخان کشیکچی باشی^۲، حاجب‌الدوله، ادیب‌الملک، میرشکار. اما میرشکار خیلی مفلوک بود، مثل زوآرهای گیلانی خودش را پیچیده سوار بود، حسین خان پیشاپیش می‌رفت و کبک و تیهو نشان می‌داد. رفتیم رو به چاتال، دو کبک و تیهو زده شد. یکی از این کبک‌ها را که در بیدهای زیر چاتال زد، بلند شد و مثل فشنگ به هوا رفت و

۱. ظاهراً يك كلمه جا افتاده است.

۲. منظور احمدخان علاءالدوله است.

خیلی تماشا داد. تمام این کبک و تیهوها را روی هوا زدم. کبک و تیهوها را قره قوشی عقب کرده، آنجا آورده بود. يك تیر به قره قوش هم انداختیم، نخورد. یکی از کبکها زیر سنگی روبه رو خوابیده بود. ادیب‌الملک را فرستادیم تفنگ ما را برد بزنند. از بالای سرش خوب قراول رفت تا انداخت، نخورد. خیلی منفعل و خجل همانجا خشک شد. تفنگ ما را امروز آقا بشارت به ما می داد.

پس از آنجا راندیم برای بالای نی دره و قوی دره، ولی شکاری چیزی نبود. از همان راه نی دره و سه تپه سرازیر شدیم برای قصر فیروزه. در آخر تپه‌ها تیهویی پرید. زدیم، يك تیهو هم در سه تپه زدیم. در صحرائی که ما می آمدیم قصر فیروزه، خرگوش پیدا شد. علی خان به آقا بشارت گفت: تفنگ را بده به من. تفنگ ما را از او گرفته، يك تیر انداخت نخورد. همین طور خرگوش را با اسب عقب کرد که خرگوش آمد رو به سوارهای ما. بعد اکبر خان عقب کرده، او هم تیری انداخت و نخورد و خرگوش در رفت. بعد در قصر فیروزه چای و عصرانه خورده، نماز خواندیم و يك ساعت و نیم به غروب مانده از آنجا سوار شده برای شهر راندیم.

هوای امروز سالم و خوب بود. ولی يك ساعت به غروب مانده ابر سیاهی روی تهران را گرفته، باد کثیفی آمد. صد نفر از غلام‌های شاهسون، جمعی شهاب‌الملک که به استرآباد رفته بودند و حالا مرخص شده‌اند، با حاجی علی اصغر خان سرکرده خودشان آمده بودند. سر راه يك طرف گرد و خاک هوا، يك طرف گرد و خاک اینها، معرکه بود. من هم مجبوراً باید آنها را ملاحظه کنم.

خلاصه هر طوری بود سری تکان داده، رد شدیم. خود آنها هم در آن گرد و خاک متوقع بیش ازین نبودند. بعد وارد شهر [و] منزل شدیم. امین اقدس، عزیز السلطان و سایر زنها که با راه آهن به شاهزاده عبدالعظیم رفته بودند خیلی خوششان آمده و تعریف می کردند. بعد از آن آمدیم توی باغ، تقریباً وقت غروب بود. امین السلطان توی باغ بود. تا يك ساعت از شب رفته، بیرون با او کار داشتیم و بعد آمدیم اندرون.

روز [یکشنبه] ۲۲ صفر

ولیعهد که از آذربایجان آمده بود، صبح زود وارد باغ ما شده بود. من حمام بودم. توی آب نمک دریا رفته بودم، دیر بیرون آمدم. در اتاق برلیان امین السلطان ولیعهد را به حضور آورد.

قدری صحبت شد. رفت منزلش^۱ که در باغ سپه سالار مرحوم مقرر شده است. ساعدالملک^۲، مهدی خان قاجار، نصرت الدوله هم با ولی عهد آمده‌اند. به حضور رسیدند. احوال من الحمدالله خوب است.

روز [دوشنبه] ۲۳ صفر

عصری دو ساعت به غروب مانده، در اتاق برلیان سه عدد زالو انداختند. الحمدالله خیلی نافع شد. طولوزان، اعتمادالسلطنه روزنامه می خواندند. موچول خان، امین السلطنه، اکبری، حکیم الممالک، آقادی، آقا محمدخان، مردک، ابوالحسن خان و غیره بودند. عزیزالسلطان هم آخر آمد. اما صورتش را امروز باروت^۳ آتش زده بود، سوخته است. بینی و پشت چشم‌ها. خدا رحم کرده بود. جراح باشی توپخانه را آورده بودند معالجه کرده بوده است. امشب باران آمد.

روز [سه شنبه] ۲۴ [صفر]

عصری سوار شدیم رفتیم قصر فیروزه. زمین‌ها تر بودند. باران دیشب و امروز صبح، بعد هوا کم‌کم باز شد. کوه را الی نصف برف زده است. این روزها خیلی مشغول کار هستم و فکر زیاد می‌کنم. احوالم هم خوب نیست.^۴

روز [چهارشنبه] ۲۵ شهر صفر

صبح کسل بودم. دیشب قدری بد خوابیدم. صبح زود بیدار شدم. عزیزالسلطان هم بیدار بود. هنوز سوخته باروت رویش خوب نشده است. اما احوالش ماشاءالله خوب بود. رخت پوشیده، رفتم حمام. از حمام درآمده، رفتم اتاق برلیان. حاجی حیدر آمد، ریش زد. بعد رفتم اندرون. بیرون گردش کردم. امین السلطان دیده شد. رفتم سردر شمس‌العماره. معاون آمد، نشست کاغذهای وزیر خارجه را خواند. بعد ناهار خوردم. بعد آمدم پایین. ملک‌الشعرا^۵

۱. منظور عمارت مجلس شورای اسلامی کنونی در میدان بهارستان است.

۲. میرزا احمدخان ساعدالملک پسر امیرکبیر. رک: شرح حال رجال ایران، ج ۱، ص ۹۴.

۳. متن اصلی: باروط.

۴. نوشتار روز ۲۴ صفر به خط ناصرالدین شاه است.

۵. میرزا محمودخان ملک‌الشعرا که پیشتر از او نام برده شده است.

يك صنعت دورنمای بسیار خوب کرده بود، آورده بود دیده شد. الحق چیز غریبی بود. می خواهد به کربلا برود. بعد رفتم خیابان سرو. امین السلطان، نایب السلطنه، مخبر الدوله، امین الدوله، وزیر خارجه آمدند. صحبت شد، رفتند. ما هم رفتیم اندرون. عزیز السلطان در اتاق قدیم ما با غلام بچه ها و غیره بازی می کرد. بعد حرم رفتند خانه مجدالدوله به روضه. ما هم از عقب سوار کالسکه شده، رانندیم نزدیک تکیه و باغ خانه پیاده شده، الی خانه مجدالدوله پیاده رفتیم. تکیه و باغ خانه ایستاده تماشا کردیم. خوب بسته اند. عمیدالملک^۱ هم خانه اش تعزیه می خواند. صدایش می آمد.

بعد، از در باغ مجدالدوله وارد شدیم. باغش انار زیادی داشت. گل کاری خوبی کرده بود. رفتم اندرون. فخرالدوله، فروغ الدوله جلو آمدند. رفتم روضه. انیس الدوله، شمس الدوله، شرفی، بلنده، عایشه، لیلا، نوش آفرین، زهرا سلطان، مرجان، شیرازی کوچیکه و غیره بودند. نشستیم. زن زیادی بود، همه فقیر و بدگل. سید براتی، حاجی کربلایی با هم نشسته بودند. روضه خوان ها خواندند. بعد من رفتم باغ نماز کردم. قدری گشتم با زن ها و غیره. ملا ابو [؟] و زن های باشی، نایب و غیره و غیره، فرخنده و غیره همه بودند. بعد من پیاده از شهر رفتم الی باغ میدان. صاحب اختیار، مجدالدوله، جعفری، اکبری و غیره و غیره بودند. رفتم اندرون. عزیز السلطان با اصحابش بازی می کردند.

روز جمعه ۲۷ صفر

صبح رفتم یافت آباد. خیلی خیلی باصفا بود. قناتش که تازه در آمده است، ماشاء الله پنج سنگ آب صاف داشت. ناهار را در عمارت خوردم. الحمدالله احوالم خوب است. دست درد هنوز باقی است. عزیز السلطان هم از شهر آمد توی باغ، سوار می شد بازی می کرد. بعد از ناهار نشستیم به کاغذ مالی امین السلطان. خیلی بود. ابوالحسن خان، ادیب ماندند. بعد از اتمام برخاسته، رفتم گردش باغ. خیلی باصفا بود. گل های داوودی زرد، گل اطلسی زیادی بود. خیلی معطر بود باغ. علاءالدوله هم بود. چند روز است از ساوه و زرند آمده است. دم قنات آفتاب گردان زدند. آن جا نماز کردم. چای و عصرانه خورده، دوباره در باغ گشتم. بعد برگشته سوار کالسکه شدم. رانندیم برای شهر. نیم ساعت به غروب مانده به شهر رسیدیم.

۱. کیومرث میرزا عمیدالملک، پسر قهرمان میرزا. همسر او عزیزالدوله خواهر ناتنی ناصرالدین شاه بود.

وقت رفتن به یافت آباد زیارت امامزاده حسن (ع) رفتم. سواره چهاردولی صد و پنجاه نفر بودند. از آذربایجان رسیدند. سر راه می آمدند دیدم. به سرکردگی حسینقلی خان برادرزاده پرویزخان مرحوم. سواره ها گرد هستند. دهل و سرنا هم داشتند.

روز شنبه ۲۸ صفر

امروز روز قتل است. خیال داریم که امروز راحت کنیم و گردش نماییم. جمعیت هم نیست، به آسودگی بگذرانیم. صبح از اندرون بیرون آمدیم و قدری گردش کردیم. عصر را هم خیال داریم برویم خانه بانوی عظاما روضه. ناهار را در سردر الماس شمس العماره خوردیم. اعتمادالسلطنه بود، روزنامه می خواند. يك دفعه زنبور دستش را زد و رفت بیرون و دوباره آمد روزنامه خواند.

بعد از ناهار آمدیم توی باغ. پیشخدمت ها کم کم جمع شدند. مجدالدوله دیده شد. عرض کرد با راه آهن رفته بودم حضرت عبدالعظیم (ع)، معرکه بود از جمعیت. دکان و بازارها هم تماماً بسته، و همه امروز به حضرت عبدالعظیم (ع) رفته اند. قدری گردش کرده، رفتم اندرون. توی اندرون هم قدری راه رفته، آمدم بیرون لیمونادی^۱ خورده، نمازی خوانده، رفتم خانه ظل السلطان به روضه بانوی عظاما. روضه خوانده شد. بعضی از زن های ما هم بودند. روضه تمام شد. با زن ها رفتیم توی عمارات ظل السلطان گردش کرده و راه رفتیم. هوا هم ابر شدیدی شد و بنا کرد به باریدن. خلاصه يك ساعت به غروب مانده سوار شده، آمدیم منزل. وارد باغ شدیم. توی باغ گردش می کردیم، دیدم خواجه ها و آقادیی حرف می زنند و می گویند که اتفاق غریبی افتاده است. پرسیدم: چه است؟ عرض کردند: در گار حضرت عبدالعظیم (ع) نزاع شده است و آدم کشته اند و معرکه شده. هر کس يك حرفی می زد تا اینکه به تواتر خبر رسید و امین السلطان عریضه عرض کرده بود برادر حاکم شاهزاده عبدالعظیم (ع) خبر آورده بود، این است تفصیل: صبح که در ساعت چهار به غروب مانده ترنی از شهر برای حضرت عبدالعظیم (ع) حرکت می کند، در گار حضرت عبدالعظیم (ع) که می رسد يك نفر نفهمیده، می رود زیر چرخ و می میرد. زن و مادر و بستگان مقتول یعنی این مرده جمع می شوند و بنا می کنند به این فرنگی فحش^۲ دادن که تو این را مخصوصاً کشتی و تقصیر تو

۱. متن اصلی: لیمونات.

۲. متن اصلی: فهش. در همه جای متن صحیح آن را آورده ایم.

بود؛ و یواش یواش این جمعیت و مردم دور فرنگی را می‌گیرند، بنا می‌کنند به فحش دادن و قصد کشتن فرنگی را می‌کنند. این مرد که فرنگی رعیت روس است و چند وقتی است که اجیر راه‌آهنی‌ها شده، وقتی که می‌بیند این جمعیت قصد زدن او را دارند می‌رود توی اتاق. پول زیادی، سیاه و سفید، قاطی به هم می‌آورد بیرون و می‌ریزد روی مردم که اینها متفرق شوند. در این بین مردم می‌ریزند برای پول. این فرنگی هم مست بوده است. رولور^۱ را در می‌آورد. شش تیر پی در پی میان این جمعیت خالی می‌کند. چهار تیر آن به هدر می‌رود. يك تیر می‌خورد به چادر زنی، گلوله از آن طرف چادر بیرون می‌رود. اما به کسی و خود آن ضعیفه ضرری نمی‌زند. يك گلوله هم می‌خورد به يك شاگرد کلاه‌دوزی و فوراً می‌میرد. آن وقت که مردم دیدند این طور شد، می‌ریزند سر فرنگی. او را می‌زنند به قصد کشتن که حاکم خبر شده و جمعیت می‌آورد نمی‌گذارد این مرد فرنگی را بکشند. این مرد که را با يك نفر شام‌بین‌نامی برداشته می‌برند به خانه حاکم. آن وقت این جمعیت و مردم رجاله، رذل^۲ و الواط می‌ریزند شیشه‌های اتاق گار و واگن، پرده‌های واگن و تشک‌های واگن را پاره می‌کنند و می‌شکنند و می‌سوزانند. امین‌الملک^۳ هم در این بین می‌رسد و این مردم را از این کار منع می‌کند.

يك ترن^۴ دیگر هم سه ساعت به غروب مانده، باز برای حضرت عبدالعظیم حرکت می‌کند. وسط راه آن واگن حضرت عبدالعظیم (ع) می‌رسد به این ترن و واگن‌ها. می‌گوید نروید آن جا که خیلی شلوغ است و تفصیل را می‌گوید. فرنگی که در این واگن دوباره بود می‌گوید: کار دارم و پیاده می‌شود. اسب راه‌آهن را ازین واگن‌ها باز می‌کند و سوار می‌شود، فرار می‌کند برای گار شهر. آن جا هم که می‌رسد نمی‌ماند. اسب راه‌آهن را می‌گذارد و خودش می‌رود توی شهر. توی این واگن امین‌الدوله و جمعی بودند که وسط راه توی صحرا پیاده می‌شوند و می‌مانند. این جمعیتی که توی این واگن‌ها بودند می‌گویند این مرد که نفری يك قران دهشاهی از ما پول گرفت، حالا خوب است اسباب او را غارت کنیم. می‌ریزند آن چه شیشه بوده است می‌شکنند. تمام تشک و پرده‌های واگن‌ها را باز کرده می‌برند. هر چه امین‌الدوله هم تهدید کرده بود، کسی گوش نداده بود. يك نفر فرنگی توی این واگن مانده بود. يك بچه سیدی فریاد می‌زند که: يك فرنگی این جاست، بیا بید او را بکشیم. امین‌الدوله فحش زیادی به آن سید

۱. متن اصلی: رولور.

۲. متن اصلی: رذل.

۳. ظاهراً منظور لوکوموتیو است.

۴. میرزا اسماعیل خان امین‌الملک، برادر امین‌السلطان.

داده، فرنگی را به عنوان اینکه باغبان من است با خود فرار می‌دهد. خلاصه شام را اندرون خورده، بیرون آمدم. امین‌السلطان و نایب‌السلطنه، وزیر نظام و کنت را خواسته بودیم. حاضر بودند. آن‌چه لازمه دستورالعمل بود در انتظام این کار به حضرات دادم و رفتم اندرون خوابیدم. شام‌پین را که برده بودند خانه حاکم گفته بودند: چه می‌خواهی بیاوریم بخوری؟ گفته بود: زهر مار می‌خورم، هیچ نمی‌خواهم. گفته بودند: شراب می‌خوری؟ گفته بود: استغفرالله. شما من را سالم از این جا ببرید، هیچ نمی‌خواهم. خلاصه پانصد تومان از فرنگی قاتل گرفته، به ورثه مقتول دادیم و عمل گذشت.^۱

روز یکشنبه ۲۹ صفر

دیشب اول شب خوب خوابیدم. اما نصف شب بد خوابی به سرم زد. بیدار شدم و جزئی عرق کردم و دست و پایم درد گرفت. در این وقت دیدم باران بسیار شدیدی که ناودان‌ها کار می‌کرد می‌بارید. به قدر پنج شش ساعت بسیار خوب باران آمد. باز خوابم برد. با وجودی که بد خوابیدم، صبح زود بیدار شدم و یک سر رفتم حمام. حاجی حیدر آمد، شست‌وشوی مختصری داد. آمدم بیرون توی اتاق برلیان ناهار خوردیم. زین‌دارباشی و ناصرالملک را دیروز محرك شده بودم که بروند یافت آباد تماشا کنند، رفته‌اند.

طولوزان، اعتمادالسلطنه بودند. روزنامه خواندند. بعد از ناهار رفتم تالار آینه، موزه آن‌جا نشستیم. ولی عهد، نایب‌السلطنه، امین‌السلطان، وزیر خارجه، مخبرالدوله، امین‌الدوله، حسام‌السلطنه^۲ را خواستم آمدند حضور. بعضی فرمایشات کردیم. خیلی هم طول کشید. چون باید برویم خانه مؤیدالدوله^۳ به تعزیه، برخاستیم و رفتیم برای خانه مؤیدالدوله. از در شمس‌العماره بیرون آمدم. نایب‌السلطنه هم رسید. کنت و منت و زرت و قرت و غیره هم بودند.

همین‌طور پیاده می‌آمدم، رسیدیم به خانه میرزا عبدالله پیشخدمت که روبه‌روی مسجد است. گفتند روضه می‌خواند. مجدالدوله و اینها هم بودند. میل کردم بروم روضه را تماشا کنم. مردم ایستادند و رفتم توی حیاط درب در ایستادم. بسیار مجلس خوبی بود. از زن و مرد و زنبوری‌هایی که کشیده بودند خیلی روضه منظمی بود که میل کردم آن‌جا بنشینم. بعد بیرون

۱. تفصیل این مطلب در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه هم نوشته شده است.

۲. ابوالنصر میرزا حسام‌السلطنه.

۳. ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله، پسر حسام‌السلطنه که داماد ناصرالدین شاه بود.

آمده، وارد خانه مؤیدالدوله شدیم. حرم هم اغلب مثل انیس الدوله، شمس الدوله، گلین خانم، امین اقدس، عزیزالسلطان و غیره و غیره رفته بودند. وارد بالاخانه و جای معمولی همیشه شدیم. عمله خلوت زیادی بودند. زن زیادی توی تکیه نشستند. تمام هم خوشگل بودند. یک دختر خوب خوشگلی بود، او را تماشا کردیم. قدری خیار خوردیم. عزیزالسلطان هم بازی می‌کرد و خیار می‌خورد.

بعد رفتیم توی اندرون جای حرم خانه زن‌ها را تماشا کردیم. جمعیت زیادی بود. زن نایب السلطنه، عمه مرصع خانم و غیره بودند. بعد آمدیم جای خودمان، تعزیه وفات امام رضا بود. امام شتره، امام رضا شده بود. حرکات غریب و عجیب می‌کرد. خیلی خنده داشت. غلامحسین هم تعزیه شده بود. خیلی پیر شده، شبیه است به میرزا زینل غلامنویس و مهاجرین. تعزیه تمام شد و رفتیم اندرون، آنجا گردش کردیم. بعضی از جاهای اندرون خراب و بعضی ساخته است. عصرانه زیادی چیده بودند. تماشا کردیم. عزیزالسلطان، فرّاش و غلام‌بچه گزافی همراه خودش آورده بود. دیگر من آنجا معطل نشده، بیرون آمده، همان‌طور که پیاده آمدیم مراجعت کرده، وارد عمارت شدیم. شب را بیرون شام خوردیم. اعتمادالسلطنه بود. روزنامه خواند. امین خلوت آمد. روزنامه مقدمه راه‌آهن^۱ و غیره را نوشت. زین‌دارباشی بود. تعریف رفتن امروز خودش را به یافت‌آباد نقل می‌کرد.

[پایان یادداشت‌های روزانه شهر صفر]

افصل سوم |

روزنامه خاطرات شهر ربیع الاول ۱۳۰۶ هجری قمری

[روز] ۲ ماه ربیع الاول

عصری رفتم باغ نزدیک سفارت. امین السلطان باغ تازه ساخته است. سرقاتی که برای خانه اش در آورده است يك سنگ آب دارد. باغ خوش قطعی است. دریاچه خوش طرحی دارد. گود، آب صاف، دو قو و چند مرغابی دستی و پنج مرغابی كوچك وحشی داشت. مرغابیان وحشی می پریدند. باز هم می نشستند در دریاچه. دور دریاچه دو بست وسی قدم بود. فواره از میانش بالا می رفت. سکویی لب دریاچه بود. چادر هندی زده بودند. آن جا نشستیم. گل کاری، چمن و غیره داشت. امین السلطان، مجدالدوله، محمدحسن میرزا، جوجه و غیره بودند. الی عصر آن جا بوده، آمدم شهر. امروز پایم خیلی سست بود و کسل بودم.

[روز] ۳ ربیع الاول

احوالم خوب بود. عصری ملیجك از قزوین آمده بود. ملاحظه شد سیاه ریشی دارد. صحبت قزوینی و ایلاتی می کرد. آقا باقر^۱ هم همراهش آمده است. امروز همه را در باغ بودیم.

۱. آقا باقر سعدالسلطنه از بستگان انیس الدوله حاکم قزوین که همراه انیس الدوله به وینه رفت.

عصری سردر شمس‌العماره بودیم. دو دسته موزیکانچی در میدان جلو موزیک می‌زدند. مردم زیادی جمع بودند. خیلی تماشا داشت حالت اینها، مردم و غیره. يك قوچ چهارشاخ آقامحمد سرایدار آورده بود. خیلی عجیب بود.

نایب‌السلطنه و امین‌الدوله صبح رفته بودند به گار حضرت عبدالعظیم (ع)، با راه‌آهن عصری آمدند. تعریف‌های بی‌مزه می‌کردند. از خرابی‌های آن‌جا و غیره. این روزها ملك‌الشعرا، ندیم‌باشی^۱، حاجی غلامعلی، پدر و مادر عایشه به کربلا می‌روند. ابراهیم میرزا ملقب به احتشام‌السلطنه که مدتی ناخوشی‌های بد داشت پریروز مرده است در تهران. پسر خانلر میرزا^۲ بود. شمس‌الدوله دختر فتحعلی‌شاه خواهر^۳ مرصع‌خانم خواهر عضدالدوله در عتبات مرده است.

روز ۳ ربیع‌الاول^۴

افتخارالسلطنه، خواهر قمرالسلطنه دختر فتحعلی‌شاه در تهران مرده است، مادر علاء‌الملک^۵. این زن میرزا نبی‌خان مرحوم مادر نیم‌تاج مرحوم است. هفتاد و پنج سال متجاوز داشت. امروز هم دیوان‌خانه، تخت مرمر و میدان قصر که جنجال بود، مقصرین راه‌آهنی و عراقی، دماوندی را چوب می‌زدند. تماشاچی و غیره و غیره، جمعیت غریبی در دیوان‌خانه و میدان شده بود. من هم از بس کار داشتم مثل سگ شده بودم. دست و پا هم که دردش هنوز باقی است. امین‌اقدس هم عصری تب و لرز و نوبه کرده است. اوقات ما تلخ شد.

روز ۴ شهر ربیع‌الاول

امروز که جمعه است به عزم توقف چندشبه دوشان‌تپه و سرخ‌حصار از شهر بیرون می‌رویم. امروز باید صبح سوار شده برویم. اما با وجود اینکه جمعه بود آن قدر کار داشتیم که تا عصر شهر ماندیم. ناهار را شهر خوردیم و سه به غروب مانده، سوار شده آمدیم دوشان‌تپه.

۱. میرزا محمدخان ندیم‌باشی.

۲. خانلر میرزا احتشام‌السلطنه پسر عباس میرزا، عموی ناصرالدین شاه.

۳. متن اصلی: خاهر.

۴. در متن اصلی خاطرات به همین ترتیب جداگانه، روزهای ۳ و ۴ ربیع‌الاول تکراری ذکر شده که ما هم برای رعایت تقسیم‌بندی نوشته‌های اصلی آن را حفظ کرده‌ایم.

۵. میرزا عبدالله‌خان برادر میرزا حسین‌خان مشیرالدوله.

تفصیل شهر مانندن امروز و کار ما از این قرار است: صبح برخاستیم، رفتم اتاق امین اقدس. هنوز تب داشت. توی رختخواب خوابیده بود. فخرالاطباء و سلطان الحکما را فرستادم آوردند، امین اقدس را دیدند. بعد حاجی حیدر آمد ریش ما را تراشید. رخت پوشیدیم. خیلی طول کشید. بعد آمدیم بیرون. من تا با نایب السلطنه و امین السلطان حرف می‌زدم که گفتند وزیرمختار آمد. تا خواستم بروم تالار آینه جلو موزه بنشینم که وزیرمختار آمد. پایین و دم پله او را دیدم. بعد ما رفتیم بالا. وزیرمختار هم عقب سر ما آمد بالا. رفتیم اتاق آینه نشستیم. وزیرمختار نامه‌اش را آورد. این وزیرمختار آلمان است. بارون شنک^۱ است که چند سال پیش ازین هم تهران وزیرمختار بود. رفته بود ولایتش سرکشی کند، حالا باز آمده است. خلاصه وزیرمختار رفت، ما آمدیم پایین. رفتیم خلوت آبدارخانه ناهار خوردیم. سر ناهار امین‌الملک و امین خلوت آمدند نشستند. کاغذ خواندند. این هم ناهار خوردنمان بود.

بعد از ناهار برخاستیم آمدیم باغ، دم نارنجستان وسطی، امین الدوله و نایب السلطنه و امین السلطان و مخبرالدوله، وزیر خارجه نشسته بودند، شورا می‌کردند. ما هم رفتیم پیش آنها، کاغذ آورد[ه]، خواندیم. تا رفتیم صحبت کنیم و کاغذ بخوانیم که گفتند وزیرمختار انگلیس آمد. تا وزیر خارجه رفت که خودش را به منزلش برساند و پذیرایی کند، ما هم کشاله کردیم که برویم باز در تالار آینه. که وزیر مختار وارد باغ شد. من با نایب السلطنه و امین السلطان صحبت‌کنان رفتیم. از پل آهنی گذشته رفتیم تالار آینه ایستادیم. وزیرمختار آمد. ایستادیم. قدری صحبت کردیم. کلنل تالبوت^۲ را آورده بود. کلنل سرکرده سواره ملکه است. اما جوان لاغر درازی، دماغ بزرگ زینی^۳ دارد. خیلی دماغ بدی دارد. این کلنل از بادکوبه رفته است عشق آباد و مرو و سمرقند. همه‌جا را یک‌ماهه گردش کرده است. از دریا آمده است مازندران و آمده است تهران و ازین جا می‌رود بغداد و می‌رود هند. بعد از صحبت امین السلطان، در موزه را باز کرده بود رفتند موزه را هم گردش کردند و رفتند. بعد ما آمدیم پایین، رفتیم اندرون.

عزیز السلطان صبح با میرزا محمدخان و آقابشارت و آقاعبدالله و حاجی‌الله رفته بودند که بروند قصر فیروزه، قوش‌هاشان را سیر کنند و گردش کنند، عصر بیایند دوشان‌تپه.

۱. اولین وزیرمختار آلمان در ایران که نامش به صورت برون شویک و بارون سنگ‌فون شواین بریک هم ذکر شده است.

۲. ظاهراً همان تالبوتی است که قرارداد رژی را موجب شده بود.

۳. به معنای دماغ عقابی است.

امین اقدس را دیدم احوالش خوب بود. تبش می خواست قطع بشود. بعد دوباره آمدم بیرون، رفتیم سردر شمس العماره، نماز خوانده چای و عصرانه خوردیم، قدری تماشا کردیم. امین السلطنه هم بود. فردا با زن و بچه و پیر و پات می روم قم.

زعفران باغ ما گل زیاد دارد و زعفران می دهد. حالا که اواخر عقرب^۱ است باز هم گل دارد و تا به حال به قدر ده پلو زعفران گرفته ایم. امروز که بیرون آمدم حالت هوا و باغ ما و حرم خانه ازین قرار است که می نویسم: حالا که بیست و پنجم عقرب است تا امروز هوا چنان سرد نبود. امروز هوا صاف است. اما باد سرد سوزی می آید. هوا سرد شده است. برگ های درخت ها هنوز خزان نشده است. سبز است. کمی برگی می ریزد اما خزان نیست. گل داوودی زرد و سفید توی باغ ما زیاد است، گل های دیگر هم خیلی است. کوه البرز تا کمر از باران اولی برف دارد. حالت هوا این طور است، اما حالت حرم خانه: فخری آزادبری مدتی است ناخوش است. سلطان الحکما می گوید تب لازم^۲ دارد. بلقیس مدتی است از گلندوک تا حال تب و نوبه و قولنج دارد و ناخوش است. زهراخانم عروس ناخوش است. امین اقدس هم دیروز تا حالا تب و لرز می کند. شمس الدوله عمه اش مرده است، به علاوه سینه اش درد می کند. زهرا سلطان بارش را آورده بودند دوشان تپه، آدمش برایش کاغذ نوشته است که برادرت خیلی ناخوش است، حالا نوشتم که دیگر از من بازخواست نکنید. بیچاره زهرا سلطان گریه می کرد، بارش را برگرداندند.

خلاصه سه به غروب مانده، از در اندرون بیرون آمده، سوار کالسکه شده راندم، رسیدیم. پیاده شده، وارد باغ شدیم. میرزا محمدخان را دیدیم. می گفت رفتیم با عزیز السلطان سه تپه، قوش انداختیم. یک کبک و یک تیهو گرفتیم. یک قوش عزیز السلطان هم گم شده است. دوتا یا شل باش^۳ بزرگ تر که هر کدام به یک قوچ می ارزید. آقا عبدالله پدر سوخته قوی دریاچه باغ [را] زده بود. الحق من خوشم نیامد. یکی را برای خودمان دادیم فسنجان بیزند. یکی را برای عزیز السلطان فسنجان بیزند. عزیز السلطان هم توی باغ گردش می کرد. منزل عزیز السلطان در سردر فندقی است. حاجی الله دم در ایستاده بود. بعد با عزیز السلطان آمدم بالا. مجدالدوله، ابوالحسن خان، سر جوزی و همه پیشخدمت ها بودند. قدری صحبت کرده، آمدم اندرون شام را اندرون خوردیم. بعد رفتیم بیرون. اعتماد السلطنه و پیشخدمت ها آمدند،

۲. بیماری سل.

۱. آبان ماه.

۳. قوش کله زرد.

اعتمادالسلطنه روزنامه خواند. اسامی زن‌ها که آمده‌اند بعد می‌نویسیم.

روز شنبه ۵ [ربیع الاول]

صبح که برخاستیم، هوا ابر شدیدی بود. رخت پوشیدیم. عزیزالسلطان رفته بود شهر، امین‌اقدس را بیاورد. از شهر تلگراف^۱ زده بودند امروز هم هوا سرد است نمی‌تواند بیاید، روز دیگر خواهد آمد. عزیزالسلطان شهر ناهار خورده بود، آمده بود. خلاصه سوار شده، راندم برای سر قنات ساری‌اصلان. افتادیم به ناهار. در بین ناهار خوردن باران شدیدی گرفت. می‌خواستیم امروز شکار برویم. چون باران آمد بعد از ناهار سوار کالسکه شده، راندم برای قصر فیروزه. بین راه باران زیاد آمد. همه مردم تر شدند. تا رسیدیم به قصر فیروزه جا انداختند، خوابیدیم. باران تا سه ساعت آمده بود. کوه را هم برف زده بود. باران خوبی آمده بود. اما من که بیدار شدم، هوا باز شده، آفتاب بود.

مجدالدوله، جلال‌الملک، ابوالحسن خان، دولچه و غیره و غیره بودند. لاله یک قوش دارد. قوش را ما به لاله داده‌ایم. صفرعلی قوشچی آقاباشی مرحوم را هم آورده، نگاه داشته. قوش دست صفرعلی آدم آقاباشی مرحوم است. یک توله کثیفی هم دارد که به سگ می‌ماند. باید انشاءالله لاله قوش بیندازد و ما بخندیم.

خلاصه هوا خیلی خوب شده بود. بلافاصله سوار شده، راندم برای سه‌تپه. چرتی و غیره قوش انداختند. کبک و تیهو گرفتند. بعد از گردنه مس‌واشی^۲ بالا رفتیم. راهش خیلی بد بود. همین‌طور راندم. از دهنه رزک آمدیم. همین‌طور سواره آمدیم تا منزل. عزیزالسلطان سواره زیر کوه با حاجی‌الله ایستاده بود. او را دیدم، آمدیم بالا.

عزیزالسلطان هم سواره آمد بالا. فروغ‌الدوله امروز از شهر آمده است. از حرم خانه کسانی که از شهر آمده‌اند ازین قرار است: انیس‌الدوله، فخرالدوله، عایشه‌خانم، خاورسلطان خانم، نوش‌آفرین خانم، قمرسلطان خانم، کتاب‌خوان، دلبرخانم، اصفهانی کوچکه، سکینه‌خانم چیدری^۳، اقل‌بکه، زرین‌تاج، چهره، تحفه‌گل، عجب‌ناز، غنچه، خانمی، فاطمه، چرکی، دختر باغبان‌باشی، عزیزالسلطان و اتباعش، حاجی سرور، حاجی بلال، آقا داود، مغرورخان و غیره هستند. مجدالدوله امروز در سه‌تپه، دو تیهو زد. یکی را حضوری کباب کردیم. شام

۲. ظاهراً همان تنگه‌واشی امروزی است.

۱. متن اصلی: تلگراف.

۳. متن اصلی: چیزری.

اندرون خوردیم. بعد از شام، مردانه شد. امین‌السلطان از شهر آمده بود. سایر پیشخدمت‌ها بودند. صحبت شد.

روز یکشنبه ۶ [ربیع‌الاول]

صبح که برخاستم هوا صاف و آفتاب بود. اما من خبط کردم که صبح رفتم حمام. حاجی حیدر لخت شد. خر بزرگه هم لخت بود. ریش تراشیدیم، کیسه [ای] هم کشید. هوا خیلی گرم بود. بیرون آمدیم، عرق ما تا عصر خشک نشد. ولی عهد را هم گفته بودم امروز با ما سوار بشود. رفتیم پایین. ولی عهد زیر کوه با سوارهایش ایستاده بود. صاحب‌اختیار هم با رنگ پریده ایستاده بود. نشستیم کالسکه و رانیدیم. اما من می‌دانستم که با این وضع امروز و سوار زیاد، شکاری چیزی نخواهد شد.

عزیزالسلطان و آقا عبدالله و بشارت و حاجی بیک و فتح‌الله امروز رفته‌اند سرخ‌حصار. قوش‌هاشان را برده‌اند شکار بزنند. خلاصه رانیدیم، رانیدیم. دیر سوار شده بودیم قدری بالاتر از رزک طرف دست چپ محاذی نی و بید سمت^۱ دست راست، آفتاب گردان زدند. پیاده شدیم، عرق داشتیم. آفتاب گردان چنان سرد بود که آدم یخ می‌کرد. باد سرد بدی می‌آمد. ولی عهد هم آمد. ایستاد. گفتم: برو ناهار بخور. رفت بعد اعتمادالسلطنه هم آمده بود. نشست، روزنامه خواند. ناهار خوردیم. آقا مردک مدتی بود ناخوش بود، امروز آمده بود. زرد و ضعیف. او را از همان جا فرستادیم پیش عزیزالسلطان. راه را گرفت و رفت. امروز آن قدر آدم با ما سوار شده است که حساب ندارد. ولی عهد، آدم‌هایش، همه پیشخدمت‌های ما، سوار تفنگدار و غیره، میرزا محمدخان، مجدالدوله، جلال‌الملک، باشی، ماشی، و غیره و غیره هم هر کس را می‌خواستی بودند. بعد از ناهار برخاسته، سوار شدیم. با همان جمعیت رانیدیم برای چشمه علو خان. میرشکار هنوز گرفتار درد پا است و مشمع^۲ می‌اندازد و نیست. علی خان پسرش بود. علی خان رافرستادیم برود آچار دوشن و سه پایه شکار پیدا کند. رفته بود، شکاری چیزی نبوده است. اگر هم بوده است علی خان پدر سوخته همه را گریزانده بود.

رسیدیم به چشمه علو خان. سر چاه معدن قدیم چند عدد تیهو پرید. پیاده شده یک تیهو روی هوا زدم و به ولی عهد دادم. یک تیهوی دیگر پرید، زدم برای کباب خودمان. بعد سوار

۱. متن اصلی: سبط.

۲. متن اصلی: مشمی.

شده، راندم از برای سه پایه و آچار دوشن. رفتیم تا دره بیدی و آمدیم برای قصر فیروزه. سه ساعت و نیم به غروب مانده، رسیدیم به قصر فیروزه. دیگر مردم و ولی عهد و غیره همه از خستگی مرده بودند. چای و عصرانه خوردیم. ولی عهد خیلی خسته شده بود. رفت، افتاد چای و عصرانه خورد و زودتر از ما سوار شد رفت. ما هم يك ساعت به غروب مانده سوار شده، آمدیم منزل.

عزیز السلطان را دیدم زیر کوه سوار تاتو بود، ایستاده بود. هفت، هشت عدد کبک زده بودند، دو سه تا به ولی عهد داده بودند. يك غاز^۱ بسیار بزرگی هم عزیز السلطان زده بود. به این طور که عزیز السلطان لب حوض عمارت دیوان خانه سرخ حصار ایستاده بوده است که غاز از آسمان خودش را انداخته بود توی حوض. عزیز السلطان هم تفنگ حاضر دستش بوده است، انداخته زده است. در حقیقت خیلی غاز بزرگی است. به قدر يك بره. چیز غریبی است. من تا به حال همچو چیزی ندیده‌ام. بعد آمدیم بالا. عزیز السلطان هم سوار تاتو آمد بالا. فخرالاطباء و آقابهرام را دیدم، وارد اندرون شدیم. امین اقدس آمده بود. او را دیدم، احوالش خوب بود. شمس الدوله هم از شهر آمده است. نماز مغرب را اندرون خواندیم، مردانه شد. رفتیم بیرون شام را مردانه خوردیم.

روز دوشنبه ۷ [ربیع الاول]

امروز سوار نشدیم. ناهار را منزل خوردیم. صبح برخاسته رخت پوشیدم. امروز به من روی هم رفته خوش نگذشت. احوال الحمدالله تعالی خیلی خوب است. کسالت‌ها به کلی رفع شده. الحمدالله حالتی خیلی خوب است. رفتیم بیرون فوج نهاوند که باید بروند خراسان، آمده بودند زیر کوه صف کشیده بودند. نایب السلطنه و صاحب منصبان هم بودند. از بالا تماشا کردیم. عزیز السلطان هم با ما بود. امین السلطان هم بود.

دم اتاق امین السلطان، حاجی کربلایی پیدا شد. آمد خیلی صحبت کردیم. در حقیقت خیلی مرد بامزه‌ای است. بعد با امین السلطان و پیشخدمت‌ها از راه پشت آبدارخانه پیاده رفتیم پایین. فوج صف کشیده بودند. نایب السلطنه هم بود. رفتیم تا آخر صف، همه را تماشا کردیم. فوج خوبی بودند. همه اسبابشان هم حاضر است. می‌روند خراسان. سرهنگشان

۱. متن اصلی: قاز. در حاشیه کتاب به خط ناصرالدین شاه آمده: این غاز بیچاره مال کاروانسرای سرخ حصار بوده است.

حسین خان نهاوندی است. سیل‌های يك جوری دارد. آدم غریبی است. قدری صحبت کردیم. فوج، مشق کردند. بعد از دیدن فوج، سوار شده از همان راه آمدیم بالا، ناهار خوردیم. همه پیشخدمت‌ها بودند. بعد از ناهار نشستیم. با امین‌السلطان و امین‌الملک کاغذ زیادی خواندیم. امین‌السلطان رفت شهر. باز امین‌الملک نشست، خیلی کاغذ خواند. تا دو ساعت به غروب مانده طول کشید. خیلی کسالت و خستگی آورد. همه پیشخدمت‌ها بودند. اما چون ما کاغذ می‌خواندیم همه بیرون بودند. زین‌داربازی و غیره همه بود[ند]. امروز وقتی پایین فوج نهاوند را سان می‌دیدیم جمعیت زیادی آمدند. با کالسکه هم بود. دو نفر زن نشسته بودند آن‌جا، معلوم نشد کی بودند. اما بالا که آمدیم معلوم [شد] عزیزالدوله^۱ بوده است. از شهر آمده بود، عصر رفت.

خلاصه بعد از کاغذخوانی، نماز خوانده، چای و عصرانه خوردیم و خیلی گردش کردیم. هوا ابر شده بود. طرف قزوین قدری باز بود. قدری هم بارید. باد شدیدی می‌آمد. شب هم باد می‌آمد. شام را اندرون خوردیم و خوانندگی است. امروز عزیزالسلطان وقتی با ما آمد تماشای فوج، از همان‌جا سوار شد با حاجی‌الله و آقا عبدالله و آقامردک، حاجی‌بیک و فتح‌الله تفنگدار و اصحابش رفته بودند سیاه‌غار. عصر که برگشتند دو تا بزغاله آورده بودند. یکی را حاجی‌بیک و یکی را فتح‌الله زده بود. می‌گفتند تکه‌های^۲ بزرگ در سیاه‌غار هست. فخرالدوله هم امروز رفته بود شهر حمام و عصری آمد. چهره و گل صبا هم رفته بودند شهر احوال‌پرسی ناخوش‌ها، عصر آمدند. آقا محمدخان هم رفته بود شهر عصر آمد.

روز سه‌شنبه ۸ [ربیع‌الاول]

صبح که برخاستیم هوا ابر بود اما باد نمی‌آمد. رخت پوشیده سوار شدیم. ولی عهد و آدم‌هاش آمده بودند که بروند سرخ‌حصار. میرزا محمدخان هم همراهش رفت. مجدالدوله بود. گفتم او هم برود راهنمایی کند. آنها رفتند. بعد ما هم رفتیم محاذی قنات ساری‌اصلان، افتادیم به ناهار. ناهار خوردیم. همه پیشخدمت‌ها بودند. بعد از ناهار دوربین به کوه‌ها می‌انداختم. يك تکه بزرگ مست در نسام همروک دیدم می‌چرید. علی‌خان، علاءالدوله، حاجب‌الدوله، آقامردک را با تازی‌ها می‌فرستادیم بروند سر بزنند. آنها رفتند، ما هم سوار شدیم رفتیم.

۲. شکارهای بزرگ.

۱. خواهر ناتنی شاه و زن کیومرث میرزا عمیدالملک.

قدری نزدیک تر نشستیم. تکه ریخت، نمی دانم ما را دید یا باد آن سوارها که رفته بودند سر بزنند به او خورد. با من هم اکبری و تفنگدارها بودند.

بعد راه ناظم خلوتی را گرفته رفتیم بالای کوه. تمام صحرای ورامین و ایلات و دهات پیدا بود. خیلی تماشا داشت. قدری نشسته، با دوربین تماشا کردیم. بعد باز از همان راه ناظم خلوتی پایین آمدیم یک سر رانندیم برای قصر فیروزه. آن جا چای و عصرانه خورده، نماز خواندیم. بعد سوار شدیم، غروبی آمدیم دوشان تپه. عزیزالسلطان بین راه سواره ایستاده بود، با ما آمد. ماشاءالله اسب می دواند، بازی می کرد. وقت غروب هم آقا میرزا محمدخان آمد. گفت: ولی عهد در میدانك يك شكار زده است، یکی را هم تازی گرفته است. بعد علی خان خواجه ولی عهد شکارها را آورد. يك میش و يك تُخلی^۱ بود. میش دادیم برای خودش. تُخلی را نگاه داشتیم. نماز اندرون خوانده، شام را بیرون خوردیم.

روز چهارشنبه ۹ [ربیع الاول]

امروز عمرکشان است. ناهار را منزل خوردیم. پیش از ناهار و بعد از ناهار، امین السلطان هم بود. کاغذ زیادی خواندیم و فرمان زیادی صحه گذاشتیم. علی خان و اوشاقلر^۲ را امروز فرستادیم بروند دور سیاه غار را بگیرند، تازی ببرند، هرچه شکار و تکه در سیاه غار هست بریزند. آفتاب روی سیاه غار که نگاه می کند بر درخت های قصر فیروزه که ما پنج به غروب مانده سوار شده برویم شکار. امروز سرم قدری سنگین است و گیج می رود. لعنت بر عمر. پنج به غروب مانده پایین سوار کالسکه شدیم. عزیزالسلطان از صبح موزیکان چی های خودش را آورده بود می زدند. خود عزیزالسلطان با ما سوار شد. پهلوی کالسکه با ما می آمد. همه پیشخدمت ها بودند. جمعیت زیادی بود. رانندیم تا رسیدیم به سیاه غار. زیر کوه جایی که قله^۳ پیدا نبود، سوارها را گذاشتیم و آفتاب گردان زدند.

شاه پلنگ خان و فتح الدوله را فرستادیم بروند بالای تپه دوربین بیاندازند و خودمان هم با عزیزالسلطان و غیره رفتیم نشستیم بالاتر از آفتاب گردان و دوربین انداختیم. چند تا بز و بزغاله در چاک های کوه دیدیم. اما علی خان و جهانگیر و محمدعلی و اوشاقلر هم این بزها را نمی دیدند و سر نمی زدند. ما هی معطل شدیم. آنها سر نزدند. آخر تنگ آمده، مجدالدوله

۱. همان تُقُلّی، به معنای گوسفند شش ماهه.

۲. کلمه ای ترکی به معنای بچه ها.

۳. متن اصلی: غله.

را فرستادم گفتم: برو سر بزن و چند تیر تفنگ ببنداز، شکارها را رم بده ببایند. مجدالدوله هم رفت. ما هم سوار شده رفتیم. از پشت تپه صدای تفنگش آمد که رسیده بود. از نزدیک هفت هشت عدد تیر تفنگ انداخت، نزده بود. بعد مجدالدوله آمد. گفت: از نزدیک انداختم چیزی نزد، بزغالها و میشها گریختند. يك تکه بزرگی بود، آن هم بالای سرش آدم نبود گریخت. این بزها را هم او برد. ما دیگر مایوس شدیم که شکارها گریختند و دیگر تکه مکه [ای] نیست. برخاستیم، آمدیم سوار شده، راندم برای چند تا درختهای سرو که توی خیابان در صحرا است. عزیزالسلطان سر جای اولی ما مانده بود، چای می خورد. يك دفعه جهانگیر از بالا گفت: يك تکه سفید بزرگ دامنه کوه سمت آفتاب رو خوابیده است. مجدالدوله گفت: بله من دیدم تکه بزرگی است.

من شاهپلنگ خان را فرستادم. گفتم: برو صحرا، آنجا که جهانگیر می گوید بنشین، بیا تکه نگریزد و خودمان راندم برای سروها. می خواستیم پیاده بشویم که صدا از کوه بلند شد و شاهپلنگ خان هم که رفته بود، کلاه می کرد. مجدالدوله داد می زد: های تکه است، بیایید. من دوباره از همان راه که آمده بودیم برگشتیم، سوار اسب کهر چهار دست و پا سفید خوش نشان عربی که اسب تازه ای است و امروز تازه سوار شدیم و اسمش را امروز اسب کل گذاشتیم، از همان جا که قریب نیم فرسنگ بود راه بد سنگلاخی بود، همین طور اسب دو اندیم تا رسیدیم به جای اولی. خیلی خسته شدیم. دیگر اسب خسته شده بود، نمی توانست بدود. تکه بسیار بزرگی دیدم. پدرسوخته مثل اسب توی طاقچه کوه ایستاده، بغل داده است. پانصد قدم بیشتر راه بود. تازهها دورش را گرفته اند، اما قدری دور است. گلوله رس بود، اما دور بود. اگر می خواستیم نزدیک تر بروم می شد، اما نرفتم. همانجا پیاده شدم. باشی عقب سر ما هی داد می زد: بروید نزدیک تر. محل نگذاشتم. تفنگ گلوله زنی را از دست میرزا محمدخان گرفتم و مجدالدوله هی داد می کرد: تازی را نزنید. به آن هم محل نگذاشتم. تیر اول گلوله را انداختم کوتاه کرد. تیر دویم را انداختم، خورد به تنگ بغلش که از بالای کوه معلق شد سرازیر و افتاد که صدای ماشاءالله از سوارهها بلند شد.

سوارها مثل لاشخور ریختند که سرش را ببرند، انعام بگیرند. سرش را بریدند، آوردند. در حقیقت زهره ما رفت از بس بزرگ بود. پدرسوخته مثل اسب بود. مثل خرس بود. من تا حالا این همه شکار زدم و دیده ام، همچو تکه [ای] در هیچ وقت ندیدم. خیلی ذوق کردم، خوشحال شدم. بیست و پنج، سی نفر به شکار چسبیده بودند او را می آوردند. به همه سوارها

اشرفی انعام دادم. پول دادم میرزا محمدخان ببرد بدهد به آنها که شکار می آورند، ریختند سر میرزا محمدخان بیچاره. سرش گیج شده بود، نمی دانست به کدام بدهد. آخر من تشر زدم، ایستادند. بعد شکار را بار اسب کردیم، دوباره رفتیم برای سروها. آنجا آفتاب گردان زدند. پیاده شدیم. عزیزالسلطان را از همان جا فرستادیم با آقا عبدالله و حاجی الله و آقامردک رفتند منزل. خودمان چای و عصرانه خوردیم و نماز خواندیم.

کسانی که امروز با ما در رکاب بودند ازین قرار است: مجدالدوله، جلال الملک، میرزا محمدخان، اکبری، باشی، نایب. علاءالدوله، ادیب الملک، حاجب الدوله، عینکی پسر عندلیب الدوله، سرجوزی، برادر سرجوزی، لاله، ابوالحسن خان، آقامردک، آقادی و غیره بودند. آقابشارت صبح با ما بود. اما وقتی شکار را زدیم نبود. یک استخاره نوشتیم برای رفتن به فرنگستان که ان شاء الله سال نو برویم. دادیم ببرد پیش آخوند ملاغلامحسین. رفته بود، شب که آمدیم منزل، آقا بشارت آمد. استخاره را آورد. آخوند ملاغلامحسین نوشته بود: بسیار بسیار خوب است. خیلی از این بابت هم خوشحال شدیم. خلاصه بعد از چای و عصرانه، شکار را بار کرده، دادیم بردند منزل. خودمان هم عقب شکار، سوار کالسکه شده، آمدیم منزل. نیم ساعت به غروب مانده، وارد منزل شدیم.

عزیزالسلطان، موزیکانچی هایش را آورده بود بالا. عمر و عثمان و ابابکر را هم درست کرده بودند. باکوزه و فشفشه زیادی آورده بودند حیاط پایین، جلو اتاق عایشه خانم چیده بودند. خان باباخان و بدیع الملک هم از شهر آمده بودند، عمر و عثمان را آتش زدند. غلامبچه ها، کنیزها، خانه شاگرد، فرآش های عزیزالسلطان جمعیت زیادی بود. ... زگلدی امروز از شهر آمده است. طرف راست صورتش یک سالک در آورده است. (کنه او آخر عقرب همین طور می شود، خاصه اینکه سیزده ساله هم بود.)^۱ عایشه خانم هم رفته بود شهر، پدر و مادرش می روند کربلا راه بیندازد، عصر آمد. قلیچ، حسنی، مهدی خان و غیره بودند.

روز پنجشنبه ۱۰ [ربیع الاول]

امروز باید برویم سرخ حصار. صبح خیلی زود بر خاستیم، نماز صبح هم خواندیم. عزیزالسلطان

۱. این سطر در حاشیه به خط ناصرالدین شاه آمده است.

از ما هم زودتر بیدار شده بود. رخت پوشیده رفتیم بیرون. شکار را دادیم بردند سردر باغ وحش و خودمان بالا گردش می کردیم.

آدم زیادی از شهر می آمد. سوار، کالسکه و آدم، خیلی از شهر می آمدند. آقادی و میرزا محمدخان بودند. بعد رفتیم اتاق، حاجی حیدر آمد ریش تراشید، بعد پیاده رفتیم پایین. حاجی محمدحسن تاجر^۱ از شهر آمده بود، با او کار داشتیم. با او قدری صحبت کردیم، رفتیم باغ. عزیزالسلطان هم با ما بود، راه می رفت. درین بین امین السلطان از شهر آمد. با او هم خیلی صحبت کردیم و در باغ گردش کردیم. حاجی محمدحسن چون شب آخر عروسی پسرش است، او را مرخص کردیم. گفتیم حاجی کار داری مرخصی برو. او رفت. بعد آمدیم بیرون دم در باغ. روبه کوه و صحرا، صندلی گذاشته، نشستیم برای سان دیدن سوار.

نایب السلطنه، امین الدوله، مخبر الدوله، ساعدالدوله، مجدالدوله، همه پیشخدمت ها بودند. عزیزالسلطان هم پیش ما ایستاده بود. اول سواره صاین قلعه^۲ آذربایجان آمدند. سوارهای خوبی بودند. سرکرده سوارها گویا اسمش محمدباقرخان پسر حیدرخان است. بعد سواره چهاردولی آمدند. اینها هم مال آذربایجان است. سوارهای بسیار خوبی بودند. این دسته دهل و سرنا داشتند و خیلی خوب می زدند. دسته اولی يك طبل باز داشتند. اما این دهل و سرناچی خیلی خوب می زدند. سرکرده سوارهای یاراحمدی لرستان که رفته بود مشهد زیارت، آمده است. این جا پیدا شد. ریش بلندی دارد. او هم دیده شد. سوارها رفتند آن طرف، آمدند این طرف. حیف^۳ که زمین چندان فضایی نداشت که بازی کنند.

بعد از سان با همین جمعیت، نایب السلطنه و وزرا رفتیم سردر باغ وحش. امین السلطان، نایب السلطنه، وزراء همه آمدند تکه را تماشا کردند. همه تعجب می کردند که این چه جانوری است. مات شده بودند. يك هممه [ای] توی وزرا و فرنگی ها و سایرین پیچیده بود برای تکه. بعد از تماشای تکه، ناهار خوردیم. بعد از ناهار نایب السلطنه و حضرات را خواستیم، آمدند کار داشتیم، نشستند. با آنها قدری حرف زدیم. آنها رفتند، بعد ما هم رفتیم باغ وحش. دندان ساز را خواسته بودیم آمد. همان روی سکوی باغ وحش نشستیم، دندان ساز دندان ما را پر کرد. اما آن که با نقره پر کرده بود شب در سرخ حصار، نقره اش افتاد. بعد برخاسته، رفتیم طرف آفتاب روی باغ وحش شیرها را تماشا کردیم. شیرها همه مست و کج خلق بودند.

۲. متن اصلی: سائین قلعه.

۱. شاید منظور حاج محمدحسن خان امین الضرب باشد.

۳. متن اصلی: هیف.

بعد از تماشا چهار ساعت ونیم به غروب مانده سوار کالسکه شده، رانندیم برای سرخ حصار. يك ساعت ونیم در راه بودیم. سه ساعت به غروب مانده وارد سرخ حصار شدیم. حرم همه پیش از ما وارد شده بودند. عزیزالسلطان هم آمده بود. رفتیم اندرون، قدری گردش کردیم. عزیزالسلطان بیرون بود. آمد رفتیم پشت بام خیلی گشتیم و آمدیم بیرون. در اتاق دیوان خانه جدید که به اندرون چسبیده است نشستیم. چای [و] عصرانه خورده، نماز خواندیم. مردها رفتند. زن ها آمدند. شب هم خواننده ها آمدند. هوا امروز ابر بود. گاهی آفتاب می شد، اما ابر بیشتر بود.

روز جمعه ۱۱ [ربیع الاول]

دیشب خیلی سرد بود. این سرما از باد مهی است که کوه گرفته است. صبح که برخاستم خواب شیرینی داشتیم. چون هوا سرد بود همه آب ها یخ بسته بود مثل قوس. رخت پوشیده، سوار شدیم به کالسکه و راست رانندیم برای جاجرود. بین راه کالسکه بد می رفت. سوار اسب شدیم. باد بسیار سردی می آمد. خیلی سرد بود. رانندیم تا از دهنه گذشتیم. همان نزدیک دهنه لب رودخانه افتادیم به ناهار. آب رودخانه گل آلود بود. به واسطه سیلی که چند روز پیش ازین آمده است گل شده بود. خیلی دیر ناهار خوردیم. پنج ونیم به غروب مانده بود که ناهار خوردیم. لب رودخانه چنان سرد بود که نعوذبالله. مجدالدوله، جلال الملک، اکبری، باشی، نایب، لاله، ابوالحسن خان، جوجه، ادیب، علاءالدوله، حاجب الدوله، کشیکچی باشی، حاجی سرور و غیره بودند. لاله يك قوش داشت. هی می انداخت، باز بر می گشت. قوش را آورد، گفت: من این قوش را نمی خواهم. این را بسپارید به قوش خانه، يك قوش دیگر به من بدهید. گفتم: خیلی خوب، قوش دیگر به او بدهند.

کبک و تیهو خیلی کم بود. حضرات قوشچی ها، قوش انداختند، خیلی خنک. قوش اندازان بدی کردند. چند عدد دُرّاج هم پرید. بعد سوار اسب شدیم. همه جا سواره رانندیم. خیلی سرد بود، الی عمارت. از در اندرون وارد شدیم. خزان شده بود. خیلی قشنگ تماشا داشت. رفتیم رختخواب خانه خودمان، تازه فعله و بنا آورده بودند، تعمیر می کردند. در اتاق خواب خودمان نشستیم، چای و انار خوردیم. کر پیدا شد.

وقتی ناهار می خوردیم پسر تلخه محمدحسن خان حلیمه هم پیدا شد. کر هم وقت ناهار پیدا شد. مجدالدوله گفت مرخص کنید، من از راه سرخی ها و راه احمدخانی بروم. گفتم: [باشد.] باشی گفت: مرخص کنید من هم با مجدالدوله بروم. گفتم: تو هم برو. جهنم شد. آن ها رفتند ما هم باز از در اندرون بیرون آمده، سوار شده رانندیم الی دهنه. از دهنه دیگر از بس که سرد بود سوار کالسکه شدیم. یا راه بد بود یا خوب بود. گفتم برانید.

همان طور با کالسکه رانندیم تا رسیدیم به سرخ حصار. از در اندرون وارد منزل شدیم. عزیزالسلطان هم امروز همش [همه اش] منزل بود، جایی نرفته بود. آمدیم دیوان خانه. اعتمادالسلطنه آمده بود. صبح که می رفتیم، دم کاروانسرا چادر زده بود، او را دیدم. گفتم حاضر باش امشب بیا روزنامه بخوان. شب هم مردانه شام خوردیم. اعتمادالسلطنه و پیشخدمت ها آمدند. مجدالدوله و باشی، حاجی که از راه زیره فال آمده بودند و قوج زده بودند. باشی می گفت که قوج بزرگه را من زده ام. همه با هم به هردو شکار تیر انداخته اند. چرتی بزرگ آمده است، این جا است. امروز هم که جاجرود بودیم با ما سوار بود. اما قوش چیزی دستش نبود.

روز شنبه ۱۲ [ربیع الاول]

صبح برخاستیم. امین السلطان دیشب يك پاكِت از شهر داده بود نگاه داشته بودیم. صبح برخاستیم، این پاكِت را دیگر سر ناهار نبریم، خودم همین جا بخوانم. کاغذ زیادی از حکام و عریضه خود امین السلطان بود. همه را خودم خواندم و جواب نوشتم. پاكِت را بستم، دادم بردند شهر. خیلی طول کشید، خسته شدم. فهمیدم که امروز با این حالت شکار مکار نخواهیم زد. رخت پوشیده سوار شدیم از دم چادر اعتمادالسلطنه گذشتیم. زین دارباشی را دیدم، او را کشیدم زیر رکاب. با ما سوار شد، رانندیم. جمعیت زیادی با ما بود.

ولی خان سرتیپ، کشیکچی باشی، قوشچی ها بودند. با این اوضاع و جمعیت معلوم بود که نمی شود شکار زد. با همین جمعیت رانندیم تا رسیدیم به يك چمن مندرسی که قدری علف زرد کثیف داشت، یعنی چمن است. آن جا افتادیم به ناهار. هوا امروز باز خیلی سرد است. دیشب یخ زیادی بسته بود. اما از دیروز قدری بهتر بود. ناهار خوردیم.

زین دارباشی صحبت می کرد. مجدالدوله، میرزا محمدخان، اکبری، مکبری، همه پیشخدمت ها بودند. چرتی کوچک، دوشان تپه دو سه روز هم بود. بعد چشمش درد گرفت

به شدت و رفت شهر. عباس می گفت: از چشم درد نعره می زد. عزیزالسلطان و حاجی الله و آقامردک و آقاعبدالله اینها امروز بنا است بعد از نهار بروند هزاردره.

خلاصه نهار خورده، سوار شدیم راندم برای سرخی ها. در راه چند عدد کبک و تیهو پرید. قوشچی ها قوش انداختند و قال مقال شد. محمدحسن میرزا هرچه قوش می انداخت برمی گشت، خیلی خفیف بود. لاله هم هرچه قوش می انداخت برمی گشت. بعد راندم رفتیم سر سرخی ها. دوربین انداختیم به دامنه سرخی ها. شکاری چیزی نبود. باد سردی بود. حمام هم می خواستم بروم. برخاسته سوار شدیم از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم برای منزل.

بین راه نزدیک آن جا که نهار می خوردیم يك دسته شکار می آمدند. این شکارها از پیش عزیزالسلطان گریخته بودند. راست می آمدند رو به ما. از بس قوشچی ها و سوارها شلوغ کردند و قال مقال کردند شکارها کج کردند، زدند به طرف کوه سرخ حصار و گریختند. در حقیقت مجدالدوله خیلی شلوغ کرد. عقب شکارها اسب دواندم. ابوالحسن خان و تازی چی ها، تازی کشیدند. تازی ها خیلی عقب کردند. رسیدند، اما نتوانستند بگیرند. شکارها گریختند. ما هم راست راندیم [یم] برای منزل. دو و نیم به غروب مانده وارد منزل شدیم. رفتیم حمام، حاجی حیدر و خر بزرگه لخت شده بودند. حمام بسیار خوبی است. خیلی قشنگ ساخته اند. از حمام های شهر بهتر است.

حاجی حیدر این روزها تدارک عروسی پسرش را می بیند. گفتم: دویست تومان انعام برای عروسی پسرت به تو می دهم، دیوانه شد. دستش چنان می لرزید که کم مانده بود ریش ما را می تراشید صورت ما را زخم کند. بعد آمدیم بیرون. شب هم همه خواننده ها آمدند. اینها همان خواننده های سفری هستند. خواننده ها اتاق عزیزالسلطان می خواندند.^۱

روز یکشنبه ۱۳ [ربیع الاول]

صبح باز دیر برخاستیم. از بس هوا سرد است این جا نمی شود صبح زود برخاست و جایی رفت. مگر باید پنج از دسته رفت، سوار شد که مردم بتوانند ببینند. رخت پوشیده، سوار شدیم. از همین کوه سرخ حصار از قله راندم برای چشمه علو خان. راندم از بالای چشمه

۱. این مطلب به خط ناصرالدین شاه است.

علو خان برای ده ترکمان‌ها. نزدیک ده چمن خشکی بود. نه‌ری هم بود. لب نهر آفتاب‌گردان زدند. افتادیم به ناهار. هوا چنان سرد بود که نمی‌شود نوشت.

پیشخدمت‌ها همه بودند. ناهار خوردیم و آدم فرستادیم برود شهر، مال و کالسکه و غیره خبر کند که فردا برویم شهر. از بس سرد است نمی‌شود بیش ازین ماند. يك پاكٔ بزرگ هم نایب‌السلطنه داده بود، امین‌خلوت آورده، نشستیم همه را خواندیم و جواب نوشتیم، دادیم بردند. علی‌خان و شاه‌پلنگ‌خان را فرستاده بودیم بروند آچاردوشن شکار پیدا کنند. خودمان هم سوار شده، رانندیم برای آچاردوشن. زیر کوه آچاردوشن، زن و بچه ترکمان‌ها همه آمده بودند، صف کشیده بودند پول می‌خواستند. آمدیم پایین همه را دیدیم. چند نفر زن و دختر خوشگل داشتند. از پیر و بچه و زن و دختر همه را نفری يك پنج هزاری زرد انعام دادم.

بعد سوار شدیم رفتیم بالای کوه. سوارها را همان زیر کوه گذاشتیم و خودمان رانندیم بالا. شاه‌پلنگ‌خان و علی‌خان نگاه می‌کردند. من دیدم طرف آن‌جا که ما ناهار می‌خوردیم نگاه می‌کنند و شکارها از طرف چاتال می‌آیند. چهار پنج نفر از سوارهای ما که می‌رفتند شهر، شکارها آنها را دیده بودند گریخته بودند می‌آمدند رو به ما. مجدالدوله هم بالای سر ما ایستاده بود. شاه‌پلنگ‌خان و علی‌خان هم بر می‌خاستند، نگاه می‌کردند. آخر شکارها اینها را دیدند، گریختند و به سوارها رفتند. سوارها را که دیدند، دوباره گریختند و آمدند رو به ما. علی‌خان و شاه‌پلنگ‌خان شکارها را گم کرده بودند نمی‌دیدند. بی‌خود نگاه می‌کردند.

مجدالدوله شکارها را دید و گفت: های شکار من دیدم. شکارها از طرف سوارها می‌آیند. میش و بره بودند. تفنگ را از دست میرزا محمدخان گرفتم. تیر اول انداختم نخورد. تیر دوم را انداختم خورد به يك بره، بلند شد خورد به زمین. مثل ماهی غلتید. سفیدی شکمش پیدا شد. خیلی خوب زدم. بعد شکارها پیچیدند این طرف، گریختند رو به سه پایه. برخاستم دویدم. خوب جایی بود. اما خرپشت شد. تا معطل شدم که از خرپشت بیرون بیایند، قدری دور شدند. درق درق خیلی تفنگ انداختم اما دور بود نخورد، گریختند.

مجدالملک، جلال‌الملک، اکبری، ابوالحسن‌خان دواندند عقب سر شکارها رفتند. شکم شکارها را پاره کردند. بره ماده پارساله بود. مجدالدوله اینها زیر سه پایه رسیده بودند بر شکارها. جلال‌الملک پنج قدمی تفنگ انداخته بود نرده بود. اکبری از دو قدمی انداخته بود نرده بود. دستش به قاچ زین خورده بود زخم شده بود. تازی‌ها هم نگرفته بودند.

آن‌های دیگر را من ندیدم. مجدالدوله برگشت آمد، شکار را برداشتیم از همان راه که آمده بودیم برگشتیم رسیدیم به سر دوراه که يك راه از صحرایی کوچکی است. راه بزمان^۱ خوبی دارد. می‌رود تا سرخ‌حصار. يك راه همان است که صبح آمدیم.

مجدالدوله گفت: مرخص کنید من از قله کوه بروم، شکاری چیزی اگر باشد بزنم. او را مرخص کردیم و خودمان از راه صحرایی راندیم. صدای قال مقال مجدالدوله آمد. معلوم شد شکار دیده است. علی‌خان و شاه‌پلنگ‌خان را فرستادم بروند اگر از جلو مجدالدوله شکار آمد بیایند ما را خبر کنند. خودمان دامنه کوه آفتاب‌رو، آفتاب‌گردان زدیم. افتادیم به چای [و] عصرانه. از جلو مجدالدوله يك دسته شکار آمده بود. از بس سرد بود من نرفتم بزنم. شاه‌پلنگ‌خان و علی‌خان می‌گفتند شکار آمد از پنج قدمی ما گذشت. اگر می‌خواستیم بروم بزنم خیلی خوب می‌زدم اما نرفتم. چای [و] عصرانه خوردیم.

توی یکی کاغذهای نایب‌السلطنه نوشته بودند حاجی محمودخان قجر پسر نورمحمدخان قجر برادر آصف‌الدوله که خان محترمی بود کهنه قجر بود، هفتاد و دو سال داشت، مرحوم شده است. این حاجی محمودخان با حاجی محمدخان برادرش خیلی خوب بودند. جفت مثل... یه بودند. حالا که این مُرد، او [ن] لنگه ماند. اکبری و جلال‌الملک و ادیب هم که عقب شکار رفته بودند اسب دوانده بودند، آمدند. ابوالحسن‌خان از همان جا رفت، دیگر من او را ندیدم.

خلاصه سوار شده، راندم برای منزل. در راه يك گنجشک پرید روی هوا. پیاده شده خوب زدم، اما حرام شد. راندم رسیدیم بالای منزل اعتمادالسلطنه، اما منزلش پیدا نبود. لب جوی^۲ يك^۲ آوچرلیک^۲ نشسته بود، او را پراندم. روی هوا خوب زدم. بعد آمدیم دم منزل اعتمادالسلطنه. خودش بود و حکیم بگمز و دندان‌ساز. دندان‌ساز را از شهر آورده‌اند دندان فاطمه و امین‌اقدس را درست کند. رنگ [و] روی زردی داشت. ناله می‌کرد. می‌گفت کمرم درد می‌کند. قدری ایستادم. بعد آمدیم دو ساعت به غروب مانده از در اندرون وارد شدیم. شب شام را مردانه خوردیم. میرزا مجیر هم دم منزل اعتمادالسلطنه بود. مژده باز شدن قنات قصر را آورده بود. شب را هم بیرون شام خوردیم. بعد هم خواننده‌ها زنانه آمدند.

۲. متن اصلی: خوب.

۱. شاید به معنای جاده بُزرو باشد.

۳. از پرندگان که دارای کیسه‌ای زیر منقارند، مانند پلیکان.

روز ۱۴ [ربیع الاول]

امروز می‌رویم به شهر. صبح عزیزالسلطان آمد گفت: می‌روم شهر و سوار کالسکه شد رفت. هوا باز سرد بود اما نه به طور دیروز. رخت پوشیدیم پیاده از باغ الی دم ده رفتیم. سوار کالسکه شدیم. هوا صاف و سرد بود. میرزا محمدخان در سرخه حصار امشب ماند. جلال‌الملک، نایب، مردک به حیدرآباد و سمت ورجین رفته‌اند. ساری اصلان هم به هزاردره رفته است.

خلاصه راندم ناهار را سر قنات دوشان تپه آفتاب گردان زده، خوردیم. پیشخدمت‌ها و غیره بودند. عزالدوله صحرا پیدا شد. حاجی حیدر ریش زد. بعد سوار شده راندم به شهر. از در اندرون، عزیزالسلطان توی دالان بود بازی می‌کرد، درها را بسته بود. کنیزها مجموعه به سر توی حیاط ایستاده بودند. خنده داشتند. موزیکان چی‌هایش را هم آورده بود. رفتم باغ. طراوت باغ، گل‌های زرد، داوودی سفید هنوز عیب نکرده‌اند. تهران به سردی سرخه حصار نبوده است. رفتم اتاق آبدارخانه، بخاری روشن کردند. امین‌السلطان، امین خلوت نشسته بودند. بعضی کاغذها خواندند. از آن جمله نوشتجات حسینقلی خان^۱ بود از ینگی دنیا. غره صفر تاریخ داشته. دو ساعت کاغذ خواندیم، بعد نایب‌السلطنه هم آمد. بعد برخاسته رفتم اندرون، حمام امین‌اقدس. امین‌اقدس هم خانه قمرالسلطنه رفته بوده است. انیس‌الدوله، تاج‌الدوله و غیره هم آن‌جا بوده‌اند. حاجی غلامعلی خواجه هم با پدر و مادر عایشه رفته است کربلا.

روز ۱۶ [ربیع الاول]

برای این می‌نویسم روزنامه امروز را، که علی^۲ بعد از شانزده سال که از تهران رفته بود امروز پیدا شد و دیده شد. صبح از خواب زود برخاستم. الحمدلله تعالی احوالم بسیار خوب است. رخت پوشیده، عزیزالسلطان با چند بالون کوچک کاغذی [ی] دارد که دیشب نایب‌السلطنه برایش فرستاده بود بازی می‌کرد. یکی را من ول کردم رفت به آسمان. رفتم بیرون سرد بود، در دیوان‌خانه گشتم. بعد در اتاق خلوت آبدارخانه ناهار خوردم.

۱. حسینقلی خان خواجه نوری ملقب به صدرالسلطنه، آخرین پسر آقاخان نوری و اولین سفیر ایران در واشنگتن معروف به حاجی واشنگتن. شرح حال رجال ایران، ج ۱، ص ۴۵۹.
۲. از نوکرهای درویش مسلک که عادت داشت مرتباً لفظ «علی» را تکرار کند.

طولوزان، اعتمادالسلطنه بودند، مشیرالدوله، امین‌السلطان و... حاجی حیدر ریش زد. بعد از ناهار رفتیم از پله موزه بالا، الی اتاق برلیان. ولی عهد، نصرت‌الدوله، امین‌الدوله، امین‌السلطان، مخبرالدوله، جهانگیرخان^۱ و... بودند. قدری حرف زدیم. بعد نایب‌السلطنه آمد. بعد رفتیم اندرون. عزیزالسلطان از بیرون آمد با غلام‌بچه‌ها بازی کرد. رفتیم کالسکه نشسته، سر قنات قصر قاجار^۲ رفتیم. آب‌بندش باز شده بود. چند روز است. حالا هم ده سنگ آب می‌آمد مثل رودخانه.

پیش‌خدمت‌ها بودند. عصرانه خورده، نماز کردم. توی آفتاب‌گردان خیلی سرد بود. اعتمادالسلطنه هم پیدا شد که میرزا مجیر مثل رستم ایستاده بود که این آب را من در آورده‌ام. بعد سواره رفتیم. از توی قصر رفتیم عشرت‌آباد. آن جا هم قدری گشتم. دم دروازه، ذوالفقارخان قلعه‌بیگی دم کالسکه گفت: علیّ امروز از در دروازه شهر وارد شده است. بسیار ذوق کردم. آمدم در اندرون دیدم علیّ عمامه سبز، جبه سرخ پوشیده. همان علیّ قدیم است. خیلی خوشحال شده ما را دید. ما هم خوشحال شدیم. مثل جوجه شده است. تمام دندان‌ها ریخته، ریش سفید، بسیار شبیه شده است به صاحب‌دیوان. می‌گفت مکه و آنجاها بودم. اغلب هم در همدان بوده است. علیّ زد خیلی ذوق کرد. يك قوی ما هم در حوض دیوان‌خانه پریده می‌رفته بود، دوباره گرفته آورده‌اند. يك قوی سیاه هم آموخته دریاچه دیوان‌خانه بود. چند ماه پیش از این جا رفته بود، دیشب آمده است، توی دریاچه دیدم او را. امشب هم آتش‌بازی است ان‌شاءالله تعالی.

روز جمعه ۱۸ ربیع‌الاول

امروز بناست برویم به باغ سپهسالار از صبح، و ناهار را در آن جا بخوریم و دیدنی هم از ولی عهد بکنیم. حرم و خواجه‌ها هم اغلب رفته‌اند. گلین‌خانم و بعضی حرم که ناخوش بودند نرفته بودند. عزیزالسلطان هم با آقا عبدالله صبح با کالسکه رفته بودند. بعد حاجی حیدر آمد، اصلاحی کردیم.

امروز صبح از خواب بیدار شدم، قدری بی‌خواب شده بودم. اما الحمدالله احوالم خوب بود. تا رخت پوشیدیم قدری طول کشید. تقریباً پنج ساعت و نیم از دسته گذشته بود که از

۱. جهانگیرخان ارمنی پسر سلمان‌خان که به وزارت صنایع منصوب شد.

۲. مکان امروزی آن همان زیر پل سیدخندان تهران است.

در اندرون بیرون آمدیم. جناب امین‌السلطان و سایر هم بودند. سوار کالسکه شده، رفتیم تا جلوخان نگارستان. در آنجا پیاده شدیم. نعوذبالله چه جمعیتی بود. برای این پیاده شدیم در این‌جا، که دو فوج زرند و بزچلو را ببینم که مأمور خراسان هستند و در دور این میدان ایستاده بودند. پیاده رفتیم دور میدان، هر دو فوج را دیدیم. سر تیپ فوج زرند حسن خان پسر مرحوم محمد مرادخان زرنندی است. سر تیپ فوج بزچلو محمدخان پسر مرحوم بیگلر خان بزچلو است. بعد از گردش و دیدن افواج آمدیم در کنار میدان ایستادیم و دو فوج چهار به چهار به طور دفیله آمدند و از جلو ما گذشتند. علاوه بر این دو فوج سواره بختیاری که پنجاه نفر بودند به سرکردگی حاجی علی قلی خان^۱ برادر اسفندیارخان ایستاده بودند و دیدیم. بسیار سوارهای خوب رشیدی بودند. آن پسر کوچیکه رضاقلی خان^۲، امان‌الله خان هم این میانه‌ها راه می‌رفت. بعد از ملاحظه افواج و سوار رو به جلو خان باغ سپهسالار آمدیم. ولی عهد و نایب‌السلطنه و امین‌السلطان و تمام شاهزاده‌ها و جمیع وزرا و اعیان شهر، هر کس که بخواهید در این‌جا جمع بودند.

رو به باغ که می‌رفتیم دم ستون‌های جلوخان دو نفر ریش سفید پیدا شدند که هر يك به ستونی تکیه کرده، ایستاده بودند و به نظر مثل دو مجسمه بی حرکت می‌آمدند. نزدیک که رسیدیم معلوم شد صاحب‌دیوان و حاجی میرزا عباسقلی هستند. خیلی خنده داشت. به باغ که وارد شدیم اجزای ولی عهد تبریزی و غیره يك طرف ایستاده بودند. اجزاء نایب‌السلطنه هم بودند. جلال‌الدوله و اهالی اصفهان هم يك سمت. شاهزاده‌ها و وزرا و اعیان هم که همراه ما بودند. جمعیت بیرون و دم در و میدان باغ همه به هم خوردند. دیگر نعوذبالله چه جمعیتی و ازدحامی^۳ بود. همین‌طور آمدیم داخل باغ شده از پله‌ها بالا رفتیم. به اتاق وارد شدیم. علاوه بر این جمعیت مردم، عمله خلوت هم بدون استثناء تماماً آمده بودند. بعد ناهار آوردند. ناهاری خوردیم. اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند. بعد از ناهار آمدیم پایین و رفتیم به اندرون. اندرون در آن عمارت‌های بالا که سابقاً سوخته بود واقع است. تجیری هم کشیده بودند و این‌جا را اندرون کرده‌اند. از پله‌های خیلی بدی که تند بود بالا رفتیم.

۱. همان علی‌قلی خان سردار اسعد از خوانین بختیاری که در ماجراهای مشروطه و فتح تهران با نیروهای اصفهان وارد تهران شد و به وزارت داخله هم رسید.

۲. پسر خسروخان اردلان که دختر فتحعلی شاه یعنی والیه‌خانم را به زنی گرفت. خاندان اردلان از اولاد خسروخان هستند که سال‌های مدیدی در کردستان حکومت داشتند.

۳. متن اصلی: ازدهامی.

ولی عهد و نایب السلطنه هم همراه بودند. صندلی گذاشته نشستیم. انیس الدوله و عفت السلطنه و فخر الدوله و سایر هم بودند. ولی عهد دو نفر خواجه شاهسون دارد که هر دو کوچک و از يك طایفه هستند. یکی از آنها به عینه حاجی ابراهیم^۱ مرحوم ولی جوان بود. تقریباً بیست سال داشت. یکی دیگرش خیلی گوشت تلخ بود، اما پیر به نظر می آمد و باید پنجاه سال داشته باشد. این دو نفر را با هم دعوا انداختیم. خواجه کوچیکه انیس الدوله، حاجی ابراهیم دروغی را هم با این ها به جنگ و کشتی انداختیم و خندیدیم.

بعد برخاسته آمدیم بیرون و رفتیم به اندرون قمر السلطنه^۲. ولی عهد و نایب السلطنه هم بودند. خیلی دلم سوخت به قمر السلطنه بیچاره. در گوشه ای نشسته بود. قدری دلداریش دادم. چندتا بچه گربه های قشنگ داشت و دل خودش را به همان بچه گربه ها خوشحال داشت. بعد از آن جا هم برخاسته آمدیم بیرون و رفتیم به اطاق، چای و عصرانه خورده، آمدیم پایین و سوار شده رفتیم به اندرون و منزل، به حمام رفته، بعد آمدم به دیوان خانه.

شام را هم بیرون خوردیم. اعتماد السلطنه بود. روزنامه خواند. دیروز عید پیغمبر صلوات الله علیه بود. هوا سرد بود. سلام را در اتاق آینه کوچک جنب [اتاق] برلیان نشستیم. ایلخانی مخاطب بود اما چندی است ناخوش بود. کشف [؟] شده بود. خیلی هم سرد بود، از پنجره سوز سرد زیادی می آمد، کم مانده بچاییم. قدری هم چاییدم. اما الحمدالله به خیر گذشت. شب را هم در اتاق بالا با دیگر زنانه شام خوردیم. خواننده های زنانه بودند. حاجی قدم، سازده، کریم کور نبود، رفته است به همدان. مؤمن کور هم نبود، رفته است کرمان شاهان. باقی بودند. عزیز السلطان هم بود. ماشاءالله بازی می کرد.

روز دوشنبه ۲۱ ربیع الاول

صبح سوار شده رفتم رزمگاه، ناهار خوردیم. هوا صاف است. سرد و خشک است. ۴ قوس است. همه پیش خدمت ها بودند. موجول خان هم بود. می گفت امروز صبح که سوار شدم، توی کوچه سیدباقر، روضه خوان^۳ که همسایه است توی کوچه سربرهنه، پابرنه ایستاده بود. زنش که دختر سیدمحسن نقیب^۴ است زنی کولی است. در خانه جنگ با شوهرش کرده

۱. منظور همان امین السلطان اول است که بیشتر از او یاد شد.

۲. دختر فتحعلی شاه که زن میرزا حسین خان مشیرالدوله شد. وی صاحب فرزندی نشد.

۳. متن اصلی: روضه خان.

۴. سیدمحسن نقیب السادات که از وی داستان های زیادی نقل شده است.

فراراً به کوچه آمده است. زنش هم با چادر نماز، سید را تعاقب کرده، ایستاده فحش و کتبه زیاد می‌گفته است. مردم تماشاچی از بام و کوچه تماشا می‌کردند. موچول‌خان هم سواره تماشا می‌کرده است.

خلاصه بعد از ناهار سوار اسب شده رفتم از دره چاتال، به سیری يك كبك زدم. مجدالدوله و... بودند. مجدالدوله می‌گفت دیروز غروبی اتاق بیرونی نشسته بودم. بخاری که رویش لوله و جار و... بوده است صدا کرد. من تا برخاستم دم در رفتم، خراب شد. اگر آن‌جا بودم له می‌شدم. ملیجک و... بودند. شکاری چیزی ندیدم. رفتم الی سر آچار دوشن، میرشکار امروز سوار شده بود. ده قوچ بزرگ در دره‌های سه‌پایه پیدا کرده رفتم بزیم، میرشکار سواره گریزاند. بعد هی رفتم تا مجدالدوله از سنگ چمن اشاره کرد که شکارها رفتند. بعد ما هم رفتیم. از دره ترکمان‌ها پایین رفته، آخر دره نزدیک صحرا آفتاب‌گردان زدند. چای [و] عصرانه خوردم. باد سخت سرد بدی می‌آمد.

آقادیی امروز با آقابشارت رفته است فیرن‌آباد^۱. هوا خیلی [سرد] بود. سوار کالسکه شده راندیم شهر. غروبی وارد دم در اندرون شدم. علی^۲ آمده خرجه خزی به او داده بودیم پوشیده، علی^۳ می‌زد. يك راست رفتم حمام، بیرون آمده رفتم تالار برلیان. سرم خیلی درد می‌کرد. دیشب کم خوابیده بودم چون عزیزالسلطان رفته بود تماشاخانه مدرسه ارمنی‌ها بازی در می‌آوردند. هی نشستیم عزیزالسلطان بیاید تعریف کند الی ساعت شش نیامد. ساعت هفت آمده بودند، من خوابیده بودم. چند شبی بازی در خواهند آورد. همه سفرا و... بودند. ابوالحسن‌خان، ملیجک، علی‌آقای بول، جوجه، دولچه، تقی‌خان هم بوده‌اند در تماشاخانه. این روزها عروسی زیاد است. حاجی حیدر برای پسرش عروسی کرد. دختر عزالدوله را برای نصرالدوله بردند. زینت کاشی، خواهر^۲ میرزا هدایت‌فرّاش خلوت، زن عبدالحسین‌خان پسر احتساب‌الملک مرحوم کاشی شده است. میرزا سیدکاظم برای پسرش عروس آورد. اکبری امروز می‌گفت چند روزه است توله^۳ پت گم شده است. اوقاتش تلخ بود. پسر ابراهیم‌خان که رفته بود راه کالسکه جاجرود را بسازد گفت: پت را پریروز سر راه سرخه حصار قدیم می‌رود رو به جاجرود [دیدم].

۱. دقیقاً خوانده نشد. احتمالاً مزن‌آباد باشد.

۲. متن اصلی: خاهر.

۳. متن اصلی: طولی.

[روز سه شنبه ۲۳ ربیع الاول]

حسن خان حکیم که مرد فقیری بود خانه‌اش بالاتر از خیابان فخرالدوله دست چپ واقع بود. مطب هم داشت همان جا. مکرر او را در عبور آن جا می‌دیدم. زن، بچه و یک خانه [؟] هم داشت. ۲۱ ربیع الاول مرفین که زهر قتالی است به مقدار زیاد یا سهواً یا عمداً خورده و مرده است. ۲۳ ربیع الاول است. هوا ابر شدید است، اما نمی‌بارد. یک ساعت به غروب مانده است. اتاق عزیزالسلطان نشسته‌ام. عزیزالسلطان هم از حمام در آمده، ارگ که دیشب در تماشاخانه مدرسه فخرالدوله به او داده است می‌زند. آقا محمدخان آمده است. امین اقدس می‌گوید دیروز دندانم را کشیده‌ام.

دیشب من هم بعد از شام دو ساعت از شب گذشته به تماشاخانه مدرسه رفتم. نشست پنجره. نایب‌السلطنه، عزیزالسلطان، موجول‌خان، مجدالدوله، ادیب، قهوه‌چی باشی، مردک، میرزا محمدخان، اکبری و... بودند. دو پرده نشستیم. بازی بی‌مزه ارمنی‌ها در می‌آورند. یک مجلس هم به زبان فارسی حرف زدند. بعد برخاسته آمدیم منزل. ناظم خلوت که به استرآباد و خراسان رفته بود از کجور مأمور شد، در روزنامه سابق نوشته‌ام، روز ۲۲ ربیع الاول وارد تهران شد. امین‌السلطنه هم روز ۲۴ از قم وارد شد.

امروز ۲۴ ربیع الاول است

از دیشب باران زیادی آمد. امروز هم بارید. حالا هم که سه ساعت به غروب مانده است ابر است. همه جای ایران هم باریده است. می‌بارد. نرخ‌ها الحمدالله تعالی بسیار ارزان است. تهران گندم خرواری چهار تومان است. جو دو تومان و بیست و سه هزار و گاه یک تومان. عزیزالسلطان امشب مهمانی دارد در عمارت قدیم خوابگاه^۱ ما میز بسیار خوب سی نفره چیده است. مهمانی کرده است زن‌ها را. جلال‌الملک، ادیب، جوجه، ابوالحسن خان، آقا میرزا محمودخان، قهوه‌چی باشی، اکبری، نایب‌باشی را اندرون آوردم. سر میز عزیزالسلطان رفته تماشا کردند، بعد بردم خوابگاه ما را هم دیدند. غروبی هم امین‌السلطان، نایب‌السلطنه، مجدالدوله، آقا دایی را بردیم اندرون سر میز تماشا کردند. بعد رفتند، بسیار خوب میزی چیده بودند. نایب‌السلطنه ماند. زن‌ها همه آمدند. شرفی هم بود. فروغ‌الدوله، بانسوی عظاما،

بديع الملك، بعد ولی عهد هم آمد. نایب السلطنه و ولی عهد عصر [با] راه آهن به حضرت عبدالعظیم (ع) رفته بودند. خلاصه زنها و ولی عهد، نایب السلطنه نشسته برای شام ما رفتیم. گوهر خماری با دسته اش، سه نفر مردکورا^۱ و موزیک هم بودند.

روز جمعه ۲۵ ربیع الاول

صبح برخاستم، باران زیادی دیشب الی صبح آمده بود. صبح هم به شدت می بارید. اخبار سواری شده بود، رخت پوشیده سوار کالسکه شده رفتم سرکوه دوشان تپه نهار خوردم. سیاچی، ملیجک، ابوالحسن خان، جوجه، ادیب، اکبری و... بودند.

بعد از نهار گردش روی مهتابی کردم، باران می آمد، سرد بود. سیل راه افتاد. همه کوهها برهنه بود. برف الی دامنه شمیران رازده بود. صحرا و هوا بسیار خوب بود. قدری در رختخواب^۲ دراز کشیدم. سرما خوردم، از بینی [ام] آب آمد. چای [و] عصرانه خورده، عصری پیاده آمدیم پایین. خیلی پیاده الی دم اول خیابان رفته به کالسکه نشسته، شهر رفتم. الی غروب می بارید. غروب ایستاد. عزیز السلطان توی اتاقش پرده کشیده بازی تماشاخانه با غلام بچه هایش در کمال خوبی در می آوردند. خیلی آن جا نشستیم. زن ها جمع شدند. بلقیس این روزها خیلی ناخوش است. زاغی پیدا نیست. سلطان الحکما معالجه می کند. موسیودنی رئیس راه آهن این روزها رفت فرنگستان. ژولیه به جای او ماند. دنی باز خواهد آمد. شب هم باز بارید. فردا صبح آفتاب صافی شد. الی چند روز آفتاب بود.

روز دوشنبه ۲۸ [ربیع الاول]

عصری گلین خانم و اکثری از حرم خانه به راه آهن به حضرت عبدالعظیم (ع) رفته [اند]. شمس الدوله، باقری، عروسی، مرجان، زهرا سلطان و غیره و غیره خیلی رفته بودند. کنیز زیاده چرکی را عزیز السلطان نگذاشته بود برود، گریه می کرده است. حاجی سرور شب آمد در تالار برلیان. مردانه بودیم. ناله می کرد که پدر من درآمد از دست زنها و... شام را بیرون خوردیم. آشپز چلاق مشیرالدوله خوراک فرنگی پخته بود، گرم می آورند. اعتماد السلطنه، موچول خان، پیشخدمت های سفید بودند. میرزا محمدخان به جعفر آباد رفته

است، نبود. این روزها موجول خان ملقب به صدیق السلطنه شده است. نشان صورت^۱ هم به او داده ایم. اقبال الدوله چند روز است به کاشان آمده است. امروز کاغذ زیادی خواندیم با امین السلطان و... گرم خانه و گل خانه بسیار خوبی در باغ میدان ساخته ایم. ان شاء الله چیز خوب بامعنی خواهد شد.

روز ۴ شنبه غره شهر ربیع [الاول] است

صبح دیر رفتیم دیوان خانه. هوا صاف و گرم بود. بعد از باران شدید که آمد هوا معتدل شده است. ان شاء الله تعالی فردا می رویم جاجرود. با حرم ناهار را در خلوت آبدارخانه خوردیم. بعد رفتیم باغ. ولی عهد، نایب السلطنه، امین السلطان و وزرا در همین اتاق خلوت ماندند برای حرف قشون. عزیز السلطان هم آمد و رفت. از چشمش آب می آمد. حکیم الممالک، سلطان الحکما آمده بودند، می گفتند بلقیس بهتر است. دیشب خانه مجدالدوله مهمانی عروسی حاجی شکارچی ترکمان با جوجوق کنیز ترکمان فخرالدوله بوده است.

صاحب اختیار، مردک، پیشخدمت ها و... بوده اند. اسماعیل بزاز^۲ بوده است. خلاصه امروز در اتاق برلیان نشسته بودم، چهار ساعت به غروب مانده شاهزاده پیشخدمت با هاشم خان پیشخدمت^۳ که هفت ماه بود به خراسان رفته بودند وارد شده به نظر رسیدند. شاهزاده فرجه و خوش مزاج شده است، قدری صحبت شد. عصری رفتیم حمام، سرتن شوری. اکبری لخت بود. حاجی حیدر، استاد علی، پسر حاجی، قربان علی بودند. ملیجک دیروز از جعفر آباد آمده است. امروز هم بود. امروز تاج الدوله، شکوه السلطنه، انیس الدوله و... و... عصری با راه آهن به حضرت عبدالعظیم (ع) رفته اند. نایب السلطنه هم رفته است، عزیز السلطان هم گریه کرده است که من هم می روم. او هم رفت با جوجوق، گل چهره، آقا بهرام و... عصری آمدند الحمدالله.

[پایان یادداشت های روزانه ماه ربیع الاول]

۱. تمثال همایونی.

۲. از دلکان دربار ناصری که خیابانی در شرق تهران هم به نام او نهادند.

۳. ظاهراً منظور سلطان حسین میرزا نیرالدوله است.

|فصل چہارم|

روزنامہ خاطرات شہر ربیع الثانی ۱۳۰۶ ہجری قمری

روز پنجشنبه ۲ شهر ربیع الثانی است

صبح اذان نگفته، در بالاخانه خوابگاه اندرون تهران از خواب برخاستیم برای رفتن چندشنبه جاجرود. بخاری روشن کردند، نماز کردم. از دیروز ابرها جنیبیده بودند. به آسمان نگاه کردم، دیدم ابر بسیار شدیدی گرفته است. تحفه گل کشیک باش بود. گفت دیشب خیلی باریده است اما حالا نمی بارد. همین که رفتم پایین دیدم در کمال شدت می بارد و بسیار سخت گرفته است. هوا حالا هم قوس است. رفتیم اتاق امین اقدس. دیدم عزیزالسلطان بیدار است. رخت پوشیده، رفتیم بیرون. از بس صبح زود بود خواجه [ای]، کسی هم پیدا نمی شد که پی کاری چیزی بفرستیم. باران در کمال شدت می بارید. برگ های چنار می ریخت که باران به آنها می خورد. دیوان خانه صفای زیاد از حدی داشت. قوها راه می رفتند.

اول خواستیم امروز نرویم. باز گفتم اگر امروز نرویم شاید فردا هم باران بیاید و دیر می شود. گفتم هر طور هست می رویم. آقا محمدخان و آقا غلامحسین هم پیش ما بودند. بعد مصمم شدیم که برویم. رفتم آبدارخانه، میرزا محمدخان و آقادایی و آقا هدایت بودند. بخاری روشن کرده بودند و پرده هم بسته بودند. جای گرمی بود. آن جا ایستادیم و به آقادایی تأکید کردم که ناهار قابلمه بکشند و حکماً برویم. ناهار را گفتم ببرند دوشان تپه و خودمان

برگشتیم، آمدم دور باغ يك دور گردش کردیم و سه ساعت و نیم از دسته رفته بود که آمدیم از در اندرون. کالسکه ما حاضر بود، سوار شدیم و رانندیم تا رسیدیم به دروازه دوشان تپه. اول که سوار شدیم هیچ کس با من نبود مگر عبدالقادر خان که توی این گل دم کالسکه می آمد و خودش را تنها دیده بود. هی عرض های بی خود می کرد. چرند می گفت و هی می گفت به غیر از من این جا هیچ کس نیست و ترکی می گفت. من از بس از دست باران حوصله نداشتم سرم را تکان می دادم و حرف نمی زدم تا رسیدیم به دم دروازه.

نایب السلطنه بیچاره صبح زود آمده است صحرا. سوارها که باید بروند استرآباد آورده است سان بدهد. باران همه را خیس کرده بود. من هیچ گمان نداشتم که امروز با این باران موش از سوراخ بیرون نمی آید، سوارها هرگز نمی آیند. اما آمده بودند.

پیاده شدم رفتم توی قراول خانه پیش قراول ها ایستادم. گفتم سوارها بیایند بگذرند. اول سوار بختیاری که دست امین السلطان هستند آمدند، گذشتند. مثل موش آب کشیده شده بودند. اگر باران نمی آمد همه سوارهایی نمی شد. حیف که باران خودشان و اسبشان را ضایع کرده بود. امین السلطان هم پیدا شد. نایب السلطنه هم آمد. امین الدوله آمد. نوکرها یکی یکی آمدند. این سوار بختیاری استرآباد نمی روند. در رکاب هستند. بعد سواره چاردولی و افشار صاین قلعه [ای] باید بروند استرآباد. آمد [ند] گذشتند و سوارهای بسیار خوبی بودند. خودشان و اسبشان و اسلحه شان همه خوب بودند.

بعد نایب السلطنه مرخص شد رفت و خودمان سوار شدیم به کالسکه. امین السلطان تا قدری از دروازه آن طرف دم کالسکه آمد، می خواهد برود قم. ناظم خلوت و نجم الملك منجم باشی را هم همراه خودش می برد. نجم الملك مأموریت دارد. می رود عربستان. ناظم خلوت هم می رود لرستان. امین السلطان همین امروز می رود قم. اینها را هم می برد که آن جا دستورالعمل بدهد و از آن جا بفرستد بروند. ناظم خلوت چند روز است تازه از خراسان آمده است. يك دو تا نوبه سختی هم کرد و حالا می رود لرستان. تهران چندان نماند.

خلاصه امین السلطان مرخص شد رفت و ما رانندیم دوشان تپه. رسیدیم زیر کوه از کالسکه پیاده شده، سوار اسب شدیم از راه کله کوه رفتیم بالا وارد اتاق شدیم. بخاری روشن کردند. ناهار آوردند، خوردیم. باران مثل سیل می آید. کسانی که با ما بودند ازین قرار است: مجدالدوله، جلال الملك، اکبری، نایب، باشی، دولچه، سرجوزی، میرزا عبدالله خان، میرزا محمدخان، ابوالحسن خان، جوجه و غیره بودند. ناهاری خوردیم.

احوال من الحمد لله خیلی خیلی خوب است. مزاج بسیار خوب سر راستی داریم. الحمد لله تعالی هوا خیلی سخت گرفته بود و می بارید. ازین هوا خیلی خوشم آمد.

سر نهار ادیب الملک از کتاب روضة الصفا احوالات عایشه لعنت الله علیه را می خواند. خیلی به عایشه لعنت کردیم و بد گفتم. بعد از نهار پیاده از راه شبکه آمدم پایین. سوار کالسکه شده راندم برای جاجرود. کشیکچی باشی، علاء الدوله، حاجب الدوله هم بودند. توی جاده دیگر بار و بنه شتر و قاطر بود که از دروازه تهران الی جاجرود به هم ریسه شده بودند و می رفتند. قهوه چی باشی هم بود. قهوه چی باشی را جلو انداختیم. بارها را پس و پیش می کردند و می راندم. میرزا محمدخان را فرستادیم جلو که برود ببیند عزیز السلطان کجا است و چه می کند؟ میرزا محمدخان رفت. همان رفتن است که تا منزل دیگر او را ندیدم. گویا رفته بود دیده بود راه شلوغ است خواسته بود عزیز السلطان را بگذارند، دیگر نیامد. بین راه مردم جور به جور، سوار و پیاده، ساریان، قاطرچی خودشان را پیچیده بودند. سرشان را بسته بودند، ریششان را بسته بودند. هر کس به يك وضع و يك حال. خیلی تماشا داشتند.

همین طور راندم تا رسیدیم به سرخ حصار، دیدم در عمارت دیوان خانه ما بخاری می سوزد. دود بیرون می آید. معلوم شد عزیز السلطان آن جا است. امین اقدس هم در عمارت گلخانه امین السلطان، گفتند نهار خورده است. بعضی حرم های دیگر هم در عمارت اندرون نهار خورده بودند. دم کاروانسرا هم مردم زیادی ایستاده بودند. از دست باران، تپیده^۱ بودند توی کاروانسرا.

قدری که راندم يك دسته حرم پُرزور جلو ما بود. من خیال می کردم که حرم همه در عمارت هستند. بعد دیدیم خیر. اول عایشه خانم و ایران الملوك^۲ بودند. ایرانی سرش را از کالسکه بیرون آورده او را دیدم. بعد رسیدیم به دسته انیس الدوله. انیس الدوله از توی کالسکه هی دست و پاش را تکان می داد. بعد آقا علی آمد گفت: دو سه تا از کالسکه حرم وامانده است. بعضی از حرم ها با دسته انیس الدوله بودند. کالسکه آنها مانده بودند. من خیال کردم کالسکه خود انیس الدوله مانده است. میر آخور و جعفری و اکبری را فرستادم که بروند

۱. متن اصلی: تپیده.

۲. دختر ناصرالدین شاه از بطن لیلا خانم که به همسری ابراهیم خان یوشی در آمد. او پس از مرگ شاه، از ابراهیم خان جدا شد و زن غلامعلی خان خواجه نوری گردید. وی افتخار السلطنه لقب داشت و زن زیبارویی بود. عارف قزوینی شاعر، همچون بسیاری از دلباختگان او، شعری برایش سرود به این مضمون: افتخار همه آفاقی و محبوب منی. رک: شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۳۰۱-۳۰۰، و دیوان عارف قزوینی.

آنها را راه بیاندازد. بعد هر طور بود از کالسکه‌های حرم گذشتیم جلو افتادیم. از جهت این جلو افتادیم که راه رودخانه را ببینم، اگر راه بد است چاره [ای] برای حرم پیدا کنیم.

همین طور می‌رانندیم، بین راه دیدم يك آخوندی سوار است می‌رود. غرق شده است توی عبا. گردنش را پیچیده است و چتر سرش گرفته است. يك بینی دارد مثل ... خر. از صورتش آویزان شده است. من تا به حال همچو بینی به هیچ‌کس ندیده‌ام به‌عینه ... خر. صورت زرد چین‌چین و ریش دراز. آخوند غریبی بود. شیشه کالسکه را پایین کردم. به شاطر باشی گفتم برو پیرس این آخوند کیست که می‌آید جاجرود؟ رفت پرسید و آمد گفت: معلم اخترالدوله^۱ است. بعد معلوم شد که اخترالدوله و مادرش هم آمده‌اند.

راه را با حالا دو دفعه است ساخته‌اند، یکی باران اول یکی هم بعد از باران ساخته بودند که باران امروز خراب کرد. از هر دره [ای] سیل زیادی می‌آمد. من گفتم حالا که توی دره این طور سیل می‌آید آیا رودخانه چه طور است؟ رانندیم رانندیم تا رسیدیم به رودخانه. دیدم رودخانه آن قدرها زیاد نیست، می‌شود کالسکه زد. با کالسکه زدیم به رودخانه. همه جا با کالسکه رانندیم و به رودخانه زدیم تا رسیدیم به در اندرون. پیاده شدیم. دیدیم اندرون هیچ‌کس نیست. حرم هنوز نیامده‌اند. رفتیم بیرون، دیوان‌خانه خودمان. دیدم نه بخاری است و نه چیزی. زود بخاری را گفتم روشن کنند. بار آبدارخانه نیامده بود. حاجی حسینعلی معمارباشی پیدا شد. گفتم: برو زود يك بغل هیزم بیاور، رفت آورد. بخاری را روشن کردیم، چایی خواستم. چایی ما نیامده بود. چایی مجدالدوله را آوردند. خوردم، خیلی خوب چایی داشت. نارنگی و پرتقال توی آبداری داشتیم. آوردند عصرانه خوردیم.

من خیال می‌کردم آقا محمدخان شب خواهد آمد. اما يك ساعت به غروب مانده رسید و آمد. خیلی خدمت کرد و به کار ما خورد. احوالش هم خوب بود. بعد رفت چکمه آورد، پوشیدم. رفتم پشت‌بام اندرون. با ما عایشه خانم و شیرازی کوچیکه و آقا محمد خان بودند. پشت‌بام گل بود. نمی‌شد راه رفت، زود آمدیم. امین‌اقدس اول آمد. بعد انیس‌الدوله و کم‌کم همه حرم‌ها آمدند. از همه آخرتر دسته شمس‌الدوله آمدند. حاجی سرور آمد نشست. گفتم: امروز يك کالسکه ما برگشت. توی کالسکه هم بالا دم‌دری^۲ بوده است، و سکینه‌خانم

۱. دختر ناصرالدین شاه که به اصرار پدر به همسری عزیزالسلطان درآمد و چون شاه درگذشت، از او جدا شد.

۲. نام یکی از زنان ناصرالدین شاه.

چیزی با يك كلفت و يك بچه. کالسکه که برگشته بود هر چه می خواستند بیرون بیایند نمی شده است. بعد شیشه کالسکه را شکسته بودند، اینها را بیرون آورده بودند. خدا خیلی رحم کرده است. اینها باید می مردند، الحمدلله عیب نکرده بودند. قدری کوبیده شده اند. این دفعه جاجرود هر که هر که است. اغلب زن ها آمده اند. تخت زیادی هم امروز بود. کنیزها را تخت نشانده بودند. باران شال کرمانی های روی تختها را ضایع کرده بود. من بین راه وقتی به تختها رسیدم فرستادم که چرا روپوش های کرمانی را انداختید؟ تخت چی گفته بود: عیب ندارد شسته می شود. همین که وارد جاجرود شدیم باران کم کم ایستاد. به آن شدت که توی راه می آمد خیلی کمتر شد.

فخرالدوله هم آمده است که این روزنامه را نوشت. عزیزالسلطان هم آمد. وقتی شام می خوردیم، رفت اتاق قهوه خانه، شام می خورد. در آن بین قهر کرد. باز آشتی کرد، بازی می کرد. دندانش که چند روز بود شهر لق شده بود در بین شام خوردنش افتاد. میرزا محمدخان را از وقتی فرستادم برود ببیند عزیزالسلطان چکار می کند، همان رفتن است، هنوز او را ندیده ام. الحمدلله شام خوب باشتهایی خوردیم. خسرو میرزایی بود پسر محمود میرزا. شاهزاده کوتاه قدی بود، خیلی بامزه بود. همیشه پیش امین السلطان بود. دو روز پیشتر آمده بود نظارت خانه پیش مجدالدوله. گفته بوده است: عید شاه^۱ يك كتاب به شاه پیشکش کردم انعامش را برای من بگیر، و رفته بود خانه اش مرده بود.

اغلب زن ها این سفر آمده اند. کسانی که شهر مانده اند ازین قرار است^۲: گلین خانم، اختر السلطنه، بدر السلطنه، خانم شاهزاده، خدیجه خانم، بالا خانم کوچک، عالییه خانم، بلقیس خانم که ناخوش است، فرنگیس خانم، دل پسند خانم، خاورسلطان خانم، مرجان خانم و غیره. از بچه ها: سالار السلطنه، افتخار السلطنه، اخترالدوله، فخرالتاج، ضحی، چرکی و غیره آمده اند. همه خواجه ها و غلام بچه ها هم آمده اند. عزیزالسلطان و اتباعش^۳ هم همه هستند. بدرالدوله زن مازور دودی با دختر بزرگش معصومه، انیس الدوله، نصیب ملک آمده اند.

۱. روز تولد شاه.

۲. در حاشیه نسخه به خط ناصرالدین شاه آمده است: این سیاه زن ها کسانی هستند که در شهر مانده اند، و الا باقی حرم و غیره همه آمده اند جاجرود.

۳. متن اصلی: اطباعش. همه جا چنین ضبط شده است.

روز جمعه ۳ [ربیع الثانی]

صبح زود برخاستیم. رخت پوشیدیم. هوا صاف و آفتاب بود. تلافی دیروز را کرد. بی باد و آرام و گرم بود. از در اندرون بیرون آمده، سوار شدیم، راندم برای باغ شاه. کوه‌های بیلاق و دماوند همه سفید بود، مثل بلور. کوه دماوند خیلی خوب پیدا بود. هوا صاف بود، خیلی قشنگ. راندم. میرشکار و میرزا عبدالله را جلو فرستادیم که بروند شکار پیدا کنند. قهوه‌چی باشی را هم عقب گذاشتیم که سوارها را عقب نگاه دارد و خودمان راندم. يك دره گشادی آن طرف باغ شاه هست زیر سختان زیره‌چال.

میرزا عبدالله يك دسته شکار قوچ و میش دیده بود، اما میرشکار نمی‌دید. عیب میرشکار این شده است که پایش لنگ شده باید با عصا راه برود. پیاده زیاد نمی‌تواند برود. همه جا می‌خواهد سواره برود، شلوغ می‌کند. میرزا عبدالله ما را صدا کرد که شکار است. ما دواندم. اسب من درست نمی‌دوید از سرمای دیروز. تاختم. رسیدیم بالای تپه. دیدم شکارها می‌چرند، يك دسته شکار پُرزور بودند. همان جا پیاده شده، نشستم درق درق تفنگ انداختم نخورد. دود تفنگ جلو چشمم را می‌گرفت. درست نمی‌دیدم. یکی زخمی شد. شکارها گریختند رفتند آن طرف. ما هم مایوس شدیم. رحمت‌الله را فرستادم عقب زخمی. شکارها دوباره برگشتند آمدند این طرف. من نکردم تاخت کنم بروم جلوی شکارها. اگر می‌رفتم جلو، شکارها را می‌گرفتم، یقین می‌زدم. اما نرفتم. از همان جایی که اول بودیم باز چند تیر تفنگ انداختم نخورد. تازی کشیدند، سر بالا عقب کرد يك قوچ را گرفت. قوچ تکان داد تازی را، انداخت آن طرف و گریخت. زد به رودخانه و رفت گوگ‌داغ. شکارهای دیگر هم گریختند رفتند. ما مایوس شدیم آمدیم بالای یکی از تپه‌های باغ شاه. افتادیم به ناهار. رحمت‌الله و فتح‌الله که رفته بودند عقب زخمی، آمدند يك قوچ پنج سال بزرگی را آوردند. گلوله من خورده بود به این طرف رانش، از آن طرف درآمده بود. با وجود این نیفتاده بود. رفته بود يك جایی خوابیده بود. چون تازی نداشتند يك تیر چاپاره انداخته بودند شکار را گرفته بودند، آورده بودند. قوچ را از همان جا دادیم عباس برد منزل برای عزیزالسلطان، و خودمان ناهار خوردیم. پیشخدمت زیادی آمده بودند. پسرهای استوداخ^۱ همه آمده‌اند. لاله و سایر پیشخدمت‌ها بودند. از همان جا که ناهار می‌خوردیم دوربین

انداختم به کافر همنده، يك دسته شكار قوچ و ميش پُرزور دیدم در کافر همنده می چرند. مجدالدوله و جعفری و میرزا عبدالله اصرار داشتند که برویم بیددره. من گفتم خیر باید برویم کافر همنده. پیشخدمت‌های زیادی را از همان جا فرستادیم منزل. خودمان با مجدالدوله و میرشکار و چند نفر پیشخدمت‌ها سوار شده، رانندیم برای کافر همنده. سر ناهار که بودیم، اقبال السلطنه يك کاغذ نوشته بود که زخم در حال مردن است و خیلی اضطراب کرده بود که حکیمش بگمزه است، بفرستید بیاید. کاغذ را دادم به مجدالدوله که به بگمزه نشان بدهد بفرستد برود.

خلاصه رانندیم يك جای خوبی. آقادی را گذاشتیم که آفتاب گردان بزند و آن جا باشند تا ما بیاییم. آنها را آن جا گذاشتیم و خودمان زنده رانندیم. رسیدیم به کافر همنده. دوربین انداختند. شکارها را دیدند اما مارق^۱ نداشت. میرشکار هم لنگ بود، نمی توانست بیاید. از بس این طرف، آن طرف رفتیم شکارها از ما چیزی فهمیده بودند گریخته بودند. ما خیال کردیم شکارها هستند. من و میرزا عبدالله خان و میرزا محمدخان و رحمت‌الله، باقی سوارها را همان جا گذاشتیم و خودمان پیاده توی گل به قدر دو هزار قدم رفتیم. وقتی رسیدیم، دیدیم شکاری، چیزی نیست. خیلی خسته شدم. دیدیم شکارها رفته دامنه، جای خیلی دوری می چرند. دست ما دیگر جایی بند نبود. سوار شده، راست آمدیم برای آفتاب گردان جای [و] عصرانه خوردیم و نماز خواندیم. بعد سوار شدیم رانندیم برای منزل. نزدیک عمارت کهنه، يك عمارت کوچکی است مشهور به عمارت سرداری. عزالدوله و پسرهایش آن جا افتاده‌اند. رسیدیم. عزالدوله و پسرهایش آمدند، آنها را دیدیم بعد رانندیم. آقامسی^۲ و علم‌شاه را نزدیک منزل دیدم از شهر می آمدند. بعد وارد منزل شدیم. عزیز السلطان ماشاءالله احوالش خوب است. بازی می کرد. شب هم مردانه شام خوردیم.

اعتماد السلطنه روزنامه خواند. امین السلطنه بود، دندان‌ش درد می کرد. صورتش ورم کرده بود. حکیم الممالک دیده شد. زین‌داری‌اش آمده است. این‌ها امروز آمده‌اند. اعتماد السلطنه دیروز آمده است. حسین خان چرتی^۳ هم امروز آمده است. ان‌شاءالله.^۴

۱. مارق یا ماهرخ، کمین کردن برای شکار معنی می دهد به گونه‌ای که از نظر وزش باد و جوانب شکار همه شرایط در نظر گرفته شود.

۲. آقا مسیح از پیشخدمتان ناصرالدین شاه. ۳. متن اصلی: چورتی.

۴. این پاراگراف به خط ناصرالدین شاه است.

روز شنبه ۴ [ربیع الثانی]

صبح برخاستیم. هوا صاف و آفتاب بود. رخت پوشیده، سوار شدیم. عزیزالسلطان هم تهیه سواری می‌دیدم که سوار بشود. سوار شدیم رانندیم برای دهنه. اکبری يك قوش طرلانی دارد. کهنه‌طرلان است. مال عبدالحسین خان برادر زنش است. اکبری آورده است. دیروز انداخت يك كبك روی هوا خوب گرفت. امروز هم يك كبك روی هوا گرفت. خوب می‌پرد. وقتی اکبری قوش را می‌اندازد، يك نعره می‌کشد مثل گاو که آدم از خنده می‌میرد. توی جنگل آن قدر كبك پرید که حساب نداشت. آدم وحشت می‌کرد.

بعد روبه‌روی عمارت کهنه روی تپه افتادیم به ناهار. همه پیشخدمت‌ها بودند. اعتمادالسلطنه سر ناهار روزنامه می‌خواند. عزیزالسلطان درین بین آمد از زیر عمارت کهنه با اتباعش گذشت. خودش سوار اسب تنها شده بود. تمام تفنگ‌های گلوله‌زنی ما را هم برده است. ما ماندیم با يك تفنگ گلوله‌زنی. ازین جهت اوقاتم هم تلخ بود.

در بین ناهار خوردن گفتند: های خوك. من خیال کردم خوك نزدیک آمده است که می‌شود زد. با دست چرب از سر ناهار برخاستم. آمدم، دیدم يك دسته خوك از توی جنگل‌های كوچك که سر راه ما بود، در آمده‌اند زده‌اند به رودخانه. قاپان‌های بزرگ، مادرها، بچه‌ها خیلی زدند به رودخانه، رفتند جنگل زیر عمارت کهنه. اول خواستیم دور خوك‌ها را بگیریم و خوك بزنییم. بعد گفتیم خیر مایه معطلی است، برویم شکار بهتر است. میرآخور، قوشچی‌ها، علاءالدوله، کشیکچی‌باشی و پیشخدمت‌های زیادی را فرستادیم بروند منزل و خودمان سوار شده، رانندیم برای بیدره. عزالدوله، پسر هاش، مجدالدوله، جلال‌الملک، اکبری، باشی، نایب، چرتی، میرزا محمدخان، میرزا عبدالله خان، ادیب، جوجه، ابوالحسن خان، قهوه‌چی باشی، محمدحسن میرزا و غیره با [ما] بودند.

اول که رفتیم يك تیهوی پدرسوخته‌ای جلو ما راه می‌رفت. پیاده شدم که تیهو را بزنییم. بی خود پیاده عقب تیهو خیلی راه رفتم. خیلی خسته شدم. مثل اینکه عقب يك شکار برویم، خسته شدم. آخر هم تیهو مفقود شد و رفت و تفنگ هم نینداختم. بی جهت خودم را خسته کردم.

بعد سوار شدیم، رانندیم برای گردنه. میرزا عبدالله جلو من بود. يك دفعه گفت: های شکار.

نگاه کردم. دیدم يك دسته شكار از سر گردنه می‌روند. از همان جا تا ختم عقب شكارها. همین‌طور تا ختم تا توی دره. شكارها گریختند، مفقود شدند. هیچ تفنگ هم نینداختم. عرق کردم. خیلی خسته شدم. بعد راندم برای دره شورنو. يك دسته شكار دیدیم که خیلی دور آن پایین شورنو می‌چرند و می‌روند. بعد میرزا عبدالله و میرشكار را فرستادم بروند طرف زالوچشمه، ببینند شكار هست یا نه. آنها رفتند بالای کوه. يك دفعه کلاه کردند که شكار است. میرشكار ما را از يك راه بد پر تگاهی برد. قدری سواره رفتم، بعد پیاده شدم. راهش خیلی بد بود. هر طور بود رفتیم بالا. دیدم بله يك دسته شكار توی يك گودالی می‌چرند. تفنگ را گرفتم. يك تیر چارپاره انداختم، نخورد. اگر گلوله انداخته بودم حکماً می‌زدم اما چارپاره انداختم. شكارها زود رفتند آن طرف، سمت زالوچشمه. ما خفیف و خسته و عرق‌دار بالا ماندیم. بعد برخاسته، آمدیم پایین. از يك راه خوبی آمدیم که اگر میرشكار ما را از این راه می‌آورد، سواره بالا می‌آمدیم و يك پیچ می‌خورد که برویم پایین، پنج قدمی شكار. اما میرشكار خبط کرد. بعد سوار شدیم دوباره آمدیم دره شورنو، و راندم برای دره دوآب. رسیدیم به اول دوآب، چرتی جلو من بود. يك دفعه گفت: های شكار.

من دیدم يك دسته شكار ریخت. وقتی ما تفنگ انداختیم و شكارها گریختند، ابوالحسن خان و اکبری رفته بودند برای آن شكارها. این دسته شكار از جلو آنها گریخته‌اند. پدر سوخته شكارپر دارد. تا من شكارها را دیدم تاخت کردم، شكارها مثل پرنده از جلو ما گذشتند، رفتند بالای کوه. من پیاده شدم از دور دو تیر گلوله انداختم. خیلی دور بود، نخورد، شكارها گریختند.

عزالدوله را با چند نفر آدم‌های میرشكار فرستادیم طرف دست راست که بروند بالا اگر شكار دیدند رم بدهند. میرزا عبدالله را فرستادم با چند نفر آدم‌های میرشكار رفتند طرف دست چپ که اگر آنها هم شكار دیدند رم بدهند، و خودمان از توی دره می‌رانیم. صدای تفنگی، چیزی نیامد و شكار مکاری هم نیامد. راندم برای کالیانی. رفتیم رسیدیم به کالیانی. يك دسته شكار از جلو میرزا عبدالله آمد، ما تاختم. شكارها را هیچ ندیدیم و تفنگ هم نینداختم. افتادیم به راه و آمدیم تا زیر باغ‌شاه. توی یکی از دره‌های باغ‌شاه افتادیم به چای [و] عصرانه. آفتاب‌گردان زدند. چای [و] عصرانه خوردیم. درین بین هوا کم‌کم ابر شد و باران نم‌نمی می‌آمد. سوار شدیم آمدیم منزل. عزیزالسلطان هم که رفته بود کافرهمند و شكارگاه امیر، آمده بود و چیزی هم نرده بودند.

امروز وقتی ما رفتیم مارق و تفنگ انداختم و نزدم، بعد رفتیم برای کالیانی، مجدالدوله از ما سوا شد، رفت سمت زیرک چال. عصر که آمدیم منزل چشم مجدالدوله را بستیم آوردیم اندرون تعریف کرد. شکار زیادی دیده بود، تفنگ زیادی هم انداخته بود چیزی زده بود. دو تا قبان بزرگ هم دیده بود. می گفت یکی را هم زخمی کردم. صبح که برخاستیم حاجی حیدر آمد اندرون ریش ما را تراشید. امروز وقتی ما بالای کالیانی بودیم عزالدوله و آدم‌های میرشکار رفته بود طرف دست راست. محمدحسن میرزا هم همراه عزالدوله رفته بوده است.

عباس آدم میرشکار، يك دسته شکار پیدا کرده بود. عزالدوله را برده بود مارق. صدای ده، پانزده تیر تفنگ هم آمد. اما زده بودند. عباس يك دسته شکار دیگر پیدا کرده بود. عزالدوله را برده بود دیده بود اینها نمی توانند بزنند. عباس خودش يك تیر انداخته بود. يك قوچ چهار سال زده بود. قوچ زخمی شده بود گریخته بود. عباس دیگر عقب زخمی نرفته بود. محمدحسن میرزا رفته بود عقب زخمی. دو تیر چارپاره انداخته بود، شکار را گرفته بود، آورده بود. عباس هم شکار را بخشیده بود به عزالدوله، او هم شکار را آورده بود و شهرت پیچیده بود که عزالدوله شکار زده است. این تفصیل را فردا که از محمدحسن میرزا تحقیق کردیم و این طور بیان کرد.

روز یکشنبه ۵ [ربیع الثانی]

امروز هوا صاف و بسیار خوب بود. ناهار را منزل خوردیم. دیشب چون کم و بد خوابیدم خیلی کسل بی خوابی بودم. سر ناهار اعتمادالسلطنه روزنامه خواند. اشخاص که دیروز از شهر آمده امروز دیده شدند، ازین قرارند: امین خلوت، امین حضور، ناصرالملک، محقق، بریر، محمدابراهیم خان کاشی^۱.

پنج ساعت و نیم به غروب مانده، سوار شدیم برای دوآب. عمله خلوت و قوشچی‌ها تماماً در رکاب بودند. آقامسی هم چرخ^۲ [و] حقارگیر^۳ خودش را آورده بود و می رفتیم برای دوآب. توی جنگل میان رودخانه دو حقار کبود دیده شد. صدا کردیم آقا مسی آمد.

۱. ملقب به معاون‌الدوله پسر بزرگ فرخ‌خان غفاری امین‌الدوله که سال‌ها در وزارت خارجه خدمت کرد و در بالکان به نمایندگی

از ایران کار می کرد.

۲. چرخ، نوعی مرغ شکاری است.

۳. حقار نیز نوعی پرنده است.

حقارها که بلند شدند چرخ را انداخت. چرخ هم حقارها را عقب کرد و تماشا می کردیم. هی چرخ پنجه می انداخت. حقار گیرش نمی آمد و همین طور با هم رفتند برای دو آب. آقامسی و آدمش هم آمدند. از جلو ما تاخت کردند، رفتند که قوش خودش را نگاه کند گم نشود. در این بین چرخ و حقار برگشتند برای بالای رودخانه. آقامسی هم برگشت. سرش به هوا بود و چرخ را می پایید و می آمد از جلو ما رد شد و افتاد پشت سر ما. همین طور می رفت. این رودخانه بعضی کالها^۱ دارد که گرد آب است و آب به قدر پنج ذرع جمع می شود. نمی شود اسب زد. آقامسی همین طور که می رفت و سرش بالا بود، یک دفعه دیدیم صدای شربی بلند شد. با اسب فرو رفته بود توی چال آب و آن جا از اسب زمین خورده بود. به قدر دو دقیقه توی آب زیر اسب مانده بود و پایش هم توی رکاب گیر کرده بود که یک دفعه دیدیم آقامسی از زیر آب بیرون آمد. با آن حالت تر شده، سوار اسب شد و باز تاخت کرد و نگاهش بالا بود. رخت های این هم برگشته، افتاده بود پشت کلاهش. کمر و ...نش باز بود و آب می چکید و می رفت و می خندیدیم.

خلاصه آقامسی به این شکل رفت و دیگر از خود و قوشش خبر نداشتیم که چه کرد. بعد تفصیلش را خواهیم نوشت. رانندیم، رسیدیم به دو آب. کبک زیادی پرید و قوشچی ها، علاءالدوله، کشیکچی باشی، چرتی، آقا، ابوالحسن خان که قوش محمدحسن میرزا را آورده بود و اکبری، لاله و سایرین قوش انداختند، داد و فریاد کردند. ما هم چون خیلی خسته بودیم جایی به عصرانه و راحتی [افتادیم] و خیال هم داشتیم که شکاری هم بکنیم. قوشچی ها را به همین حالت خودشان گذاردیم. حتی اکبری و ابوالحسن خان هم سر قوش های خودشان ماندند. ما از دره دو آب که می رود به کالیانی رانندیم. مجدالدوله را هم فرستادیم از سر قله کالیانی برود بالا. اگر شکار چیزی جلوش باشد، بریزد برای ما.

جلال الملک را هم از سر ماهورها فرستادیم و خودمان رانندیم. میرزا عبدالله هم جلو بود و نگاه می کرد. چیزی نبود تا آخر یک دسته شکار طرف کالیانی کمر کوه از دور دیدیم. تاخت کردیم. به ریشه کوه رسیدیم. شکارها هم گلوله رس بود. چند تیر گلوله هم انداختم نخورد. مجدالدوله هم از بالا دیده شد. این شکارهای ما هم رفتند برای مجدالدوله. ما هم رانندیم تا رسیدیم به سه راهی که می رود به توچال. آن جا یک دسته شکار آمد جلو،

۱. کال از لغات پهلوی شرقی و خاصه خراسان حالیه بوده که از جمله معانی آن «آب کُند» است.

می خواست بریزد توی دره. ما هم تاخت کردیم و دیدیم شکارها نریخته اند و آن بالا ایستاده، نگاه می کنند. بعد معلوم شد که عزیزالسلطان از آن طرف جلو ما می آمده. این شکارها آنها را دیده اند و نریخته اند توی دره. قدری شکارها نگاه کرده، برگشتند برای طرف جاجرود که ما هم تاخت کردیم از توی سیلابی، خیلی دواندیم و شکارها هم ریختند. اگر ما از توی جاده رانده بودیم زودتر می رسیدیم و چهار پنج دانه می زدیم. این بود که از این راه که آمدیم، دره ماهور پست و بلند بود، دیر رسیدیم. خلاصه شکارها زدند به بغله^۱، پیاده شدیم. چند تیر گلوله انداختیم. یک میشی زخمی شد اما نیفتاد. تازی هم کشیدند، رفت يك قوچی را گرفت. اما نتوانست نگاه دارد، ول کرد. ما هم خسته و بی حال جاده را گرفته، برگشتیم، رسیدیم به صحرای کوچکی که از آن راه می رود به جاجرود. عزیزالسلطان هم رسید جلو ما. پرسیدم: کجا بودی؟ عرض کرد: همین جا بودیم. آتلی را هم فرستادیم که از این شکارها که شما دیدید بزند، نشد و آمدیم پیش شما.

خلاصه همان جا پیاده شدیم. خیلی خسته بودم. باد هم می آمد، هوا هم سرد بود. جای و عصرانه خورده، نمازی خواندیم. عزیزالسلطان هم آب اناری خورده، بازی کرد. او را جلو فرستادیم منزل. خودمان هم سوار شده، از کرانه ای که می رود به توچال سرازیر شده، غروب وارد منزل شدیم. آقامحمدخان هم امروز همه جا در رکاب بود. قهوه چمی باشی و ادیب، استوداخ رفته بودند سرخی ها، آمده بودند. قهوه چمی باشی را چشمش بسته، آوردند اندرون تعریف کرد که خیلی گردش کردیم و بالاخره يك تُقُلّی به شراکت همه زدیم.

فرمایش لازمی به امین السلطنه داشتیم، چشم او را هم بسته، آوردند. خیلی خنده داشت. خواننده های مردانه هم می خواندند. توی قهوه خانه گرم و پر خواندند، رفتند. زود خوابیدم. الحمدالله شب را خوب خوابیدم. محمدحسن میرزا برای طلبی که از حاجی محمدحسن داشت، آدمش نوشته بود که پول تو حاضر است بیاورند، محضر شیخ هادی^۲ بگیر. امروز رفت شهر که پول خودش را بگیرد.^۳

۱. متن اصلی: بقله.

۲. ظاهراً همان آقا شیخ هادی نجم آبادی از روحانیون روشنفکر و خیر آن دوره است.

۳. در نسخه اصلی این پاراگراف به خط ناصرالدین شاه است.

روز دوشنبه ۶ ربیع‌الثانی

صبح زود گفته بودیم میرزا عبدالله و میرشکار بروند در گوگ‌داغ شکار پیدا کنند، ما هم برویم آن‌جا. آنها صبح رفته بودند. ما هم صبح که از خواب برخاستم دیدیم هوا ابر شده، در نهایت شدت باران هم یواش یواش می‌آمد. از صرافت سواری افتاده، منزل ماندیم. ناهار را منزل خوردیم. اعتمادالسلطنه روزنامه خواند. باران هم شدیداً بنا کرد باریدن. خیلی بارید. امروز حلیم پخته بودند، به اندرون و بیرون داده بودند. برای ما هم آوردند. خیلی خوب حلیمی بود، خوردیم. بعد از ناهار قدری فرانسه با اعتمادالسلطنه خواندیم. بعد با امین‌الملک، امین خلوت، حکیم‌الممالک نشسته، ابتدا کاغذهای نایب‌السلطنه را خوانده، جواب نوشتیم. بعد قدری کاغذهای امین‌الملک را خواندیم تا سه ساعت به غروب مانده مشغول این کار بودیم. آقامسی را هم فرستادیم آمد، تفصیل دیروز را عرض کرد که: به همان حالت تری و آب‌افتادگی عقب چرخ رفتیم. چرخ، حقار را گرفته بود، آمده بود توی جنگل به درخت آویزان شده بود و مدتی هم نگاه داشته بود. بعد از دستش در رفته بود. و چرخ را برداشته، آوردم منزل. از آن سرما و صدمه هم هیچ عیب نکرده بود. یک سرداری هم به او خلعت دادم. باز عصر را خیال سواری داشتم باران گرفت، موقوف کردیم. امروز همش [همه‌اش] به بطلت گذشت. باران می‌آمد و متصل ابر بود. هیچ سوار هم نشدیم. عصر یک ساعت به غروب مانده، رفتیم با زن‌ها بالای پشت‌بام گردش کردیم. عزیزالسلطان و آقا محمدخان بودند. یک آقای با چند نفر سوار چتر سرش گرفته بود از شهر می‌آمد. آقا محمدخان را فرستادیم در اندرون برود ببیند این آقا کیست؟ عزیزالسلطان هم رفت. بعد که آمدند گفتند صاحب‌اختیار^۱ است با هاشم‌خان پیشخدمت، از شهر آمده‌اند. بعد آمدیم دیوان‌خانه. عزیزالسلطان میز چیده بود با غلام‌بچه‌هاش بازی تماشاخانه در می‌آورد. ولی عهد بنا بود امروز بیاید. صبح ساعدالملک تلگرافی کرده بود که ولی عهد تب کرده، امروز نمی‌تواند بیاید. فردا خواهد آمد.

روز سه‌شنبه ۷ ربیع‌الثانی

صبح از خواب برخاستیم. هوا صاف و آفتاب بسیار. هوای خوبی مثل بهار بود. سوار شده،

رانندیم برای گوگ داغ. شاهزاده نیرالدوله، هاشم خان پیشخدمت که از خراسان آمده دیروز به جاجرود آمده‌اند، دیده شدند. از سران‌های^۱ که دره رضاعلی گذشته، صاحب‌اختیار، علی‌خان پسرش با قوش در رکاب بودند. همه جا رانندیم تا رسیدیم به سرکش‌هایی که به گوگ‌داغ و ریشه گوگ‌داغ نگاه می‌کنند. میرشکار پیاده شد، دوربین کشید. نگاه [کرد] سه چهارمیش در دامنه گوگ‌داغ بزرگ دید. من هم با دوربین دیدم. سوای آنها هیچ چیز دیده نشد. چند دست قوش، قوشچی‌ها انداختند. به اندازه [ای] جمعیت از عمله‌خلوت و سوار متفرقه امروز در رکاب بودند که کوه پر از جمعیت شده بود. پانصد ششصد نفر سوار بود.

خلاصه رانندیم بالای خانه رضاعلی در ریشه‌های گوگ‌داغ. به ناهار افتادیم. ناهار خوردیم. اشتهای درستی نداشتیم. بعد از ناهار تمام سوارها را مرخص کردیم بروند منزل. چند نفری را منتخب کرده، با خودمان سوار شدیم. باز وقتی که پشت سرم را نگاه کردم دیدم این منتخبین را هم که همراه آورده‌ام، باز به قدر يك صد و پنجاه، دویست نفر سوار هستند. اشخاصی که در رکاب بودند، از این قرارند:

مجدالدوله، جلال‌الملک، اکبرخان، باشی، نایب، میرزا محمدخان، میرشکار و آدم‌هایش، ساری‌اصلان و برادرش، تفنگدارهای مخصوص خودمان، آقادی، ابراهیم‌خان، آقاییک، تازی‌های ما هم بودند، میرزا عبدالله هم بود. قدری که رانندیم چند دانه کبک بسیار بزرگ که تازه از بیلاق آمده بودند، از جلو ما بلند شده، افتادند دره آن طرف. تاخت کرده، پیاده شدم. يك کبک را روی زمین، یکی را روی هوا زدم و از سیلاب میان دو گوگ‌داغ رانندیم تا رسیدیم به سرماهورهای عسلك. این جاهایی که همیشه دویست و سیصد و چهارصد شکار می‌آمد و می‌رفت و دیده می‌شد، حالا یکی دانه که نیست هیچ، ردشان هم نبود. سرماهوری عسلك به میرشکار گفتم برو نگاه کن شاید شکار باشد. میرشکار و سایر رفتند. نگاه کردند. رحمت‌الله آدم میرشکار زود برگشت. طوری که معلوم بود شکار دیده است. گفتیم الحمدالله شکار است. پرسیدم: چه است؟ عرض کرد: ده دوازده خوک اینجاست. خودم رفتم دیدم ده دوازده قاپان بزرگ و کوچک توی ماهورها می‌چرند. معلوم می‌شود شکار که نیست، به واسطه این خوک‌هاست، که اینها را می‌بینند و رم می‌کنند و دیگر این‌جا نمی‌مانند. من به ملاحظه اینکه شاید قاپان بزرگ میان آنها باشد برای آنها نرفتم. همان‌جا روی تپه نشستیم.

به میرشکار گفتم تو [و] آدم‌هایت بروید و تازی خودتان و ما را ببرید بکشید، و با تفنگ بزنید. اینها را بکشید.

میرشکار رفت و نرسیده به آنها، فرار کردند. تازی کشیدند. تازی‌های ما يك قاپان پارساله را گرفتند و زمین زدند. آدم‌ها رسیدند، دست و پایش را بستند. میرشکار و آدم‌هایش هم هر چه تاختند نرسیدند. قاپان‌ها هم رفتند برای طرف باغ‌گمش. مجدالدوله، اکبری، باشی هم از زیر دست تاختند برای قاپان‌ها.

باشی وقتی که آمد، سر عصرانه می‌گفت: يك دانه را من زدم، اسبم فرار کرد. نتوانستم بیاورم. تا باغ‌گمش هم پیاده رفتم. آن جا يك رعیتی اسبم را آورد. سوار شدم. يك قاپان هم همان‌جا اول که آنها فرار کرده بودند خوابیده بود. میرزا عبدالله، آقامردک، فتح‌الله، شاه‌پلنگ‌خان و اینها که از پایین می‌آمدند، از جلو آنها در آمده بود، او را هم کشته بودند. وقتی که قاپان‌ها فرار کردند و اینها تاخت کردند و گم شدند، ما هم سوار شده، آمده در صحرائی و سر راهی که به طرف باغ‌گمش و منزل می‌رود، توی سرخی‌ها به عصرانه افتادیم. چای و عصرانه خورده، نماز خواندیم. باشی هم این‌جا رسید. تفصیل خوک [و] اسبش را گفت.

دو تفنگ مجلسی بسیار خوب ممتاز، اقبال‌السلطنه فرستاده بود. يك گلوله‌زنی، يك ساچمه‌زنی. خیلی خوب تفنگ‌هایی است. يك چك‌چکی روی سنگ نشسته بود. با گلوله آن تفنگ زدم چك‌چکی افتاد. يك تیهو هم قبل از اینکه به عصرانه پیاده شوم زده بودم. دو گنجشك دیگر هم با ساچمه این تفنگ‌ها زدم. امتحان می‌کردم، بسیار خوب تفنگ‌هایی است.

هوا هم ابر شد و باد بنا کرد به آمدن. خیلی سرد شد. سوار شده، راندم برای منزل. از يك تپه بالای رودخانه که بالا آمدم، چادر تازه دیدم. از مستوفی‌الممالک بود. تازه امروز از شهر آمده است. خود مستوفی‌الممالک، صاحب‌جمع، آقارضای خواجه، انیس‌الدوله، آدم‌های مستوفی‌درب چادرش ایستاده بودند. قدری صحبت کرده، راندم. به در عمارت که رسیدم، توی باغ موزیکان‌چی زیادی ایستاده بود. ولی عهد را دیدم. آن‌جا بود. امروز از شهر آمده. نصرت‌الدوله، شاهزاده میرآخور و آدم‌های ولی عهد هم ایستاده بودند، دیده شدند. عزیزالسلطان هم پیش ولی عهد ایستاده بود. ولی عهد قدری لاغر و سیاه شده بود. از تب دیروزش بوده است. منزل ولی عهد عمارت کهنه است. رفت منزلش. ما هم آمدیم اندرون.

شب را بیرون شام خوردیم. اعتماد السلطنه بود، روزنامه خواند. حکیم الممالک، زین دارباشی بودند. سایر عمله خلوت همه بودند. قبل از شام قدری کاغذ با امین‌الملک، امین خلوت، ابوالحسن خان خواندیم. آشپز لنگ را که غذای^۱ فرنگی درست می‌کند، مجدالدوله آورده بود. خوراک‌های خوب پخته بود، خوردیم. تعریف داشت.

روز چهارشنبه ۸ [ربیع الثانی]

صبح که برخاستیم هوا صاف و گرم و بی باد بود. حاجی حیدر آمد، ریش تراشید. چهار [و] نیم از دسته رفته بود که سوار شدیم. خیلی هم دیر بود. عزیز السلطان و مستوفی الممالک و آقامردک و فتح‌الله و آتلی و اصحاب عزیز السلطان و اصحاب مستوفی الممالک رفته‌اند باغ‌کמוש^۲ و ساعت دوشن شکار بزنند.

خلاصه سوار شده، راندم. جمعیت زیادی همراه ما بودند. راندم سربالای رودخانه که ولی عهد و سوار و آدمش هم رسیدند. خوردند به سوارهای ما. دیگر آن قدر جنجال و شلوغ شد که حساب نداشت. به قدر هزار سوار بودند. آدم دیگر از جمعیت و قال و مقال قی می‌کرد. همین‌طور راندم. نزدیک عمارت کهنه يك دُرّاج ماده پرید میان این همه مردم. میل کردم این دُرّاج را بزنم. تفنگ ساچمه‌زنی را گرفتم. ولی عهد، صاحب اختیار تمام این جمعیت، پیش‌خدمت‌ها، آدم غریب و غیره، هر کس را می‌خواستی که بود. همه نگاه می‌کردند. دُرّاج خیلی هم دور پرید و کج هم پرید. من یقین داشتم نخواهم زد. روی اسب کج شد [ه]، چپکی يك تیر ساچمه انداختم، خورد به دُرّاج که دُرّاج از روی هوا گلوله شد، معلق‌زنان افتاد پایین که صدای ماشاءالله از همه سوارها بلند شد. خیلی خوب زدم. خودم دو ساعت مات شده بودم که چه طور خورد و افتاد.

بعد راندم بلندی. آن طرف جنگل سر راه توچال افتادیم به ناهار. چند تا کبک این طرف، آن طرف پرید. تفنگ انداختم نخورد. بعد از آن دُرّاج که زدیم و اینها را نزدیک خفت دست داد. ولی عهد هم رفت يك طرف، افتاد به ناهار. قهوه‌چی باشی و چرتی هم رفته‌اند سمت کاروانسرا برای سنگ معدن. ناهار خوردیم و سوار شدیم. قوشچی، موشچی‌ها را مرخص کردیم، رفتند منزل. به علاءالدوله گفتم حقیقت این است تو عقب بیا، سوارها را

از عقب بیاور. علاءالدوله سوارها را عقب از ما دورتر می آورد. همه سوارها بودند. اما علاءالدوله خیلی با نظم سوارها را آورد. سوار شده، با ولی عهد و صاحب اختیار و سوارها همه رانندیم برای بید چشمه. میر شکار اینها را فرستاده بودیم جلو بروند، شکار پیدا کنند. سر گردنه بید چشمه که رسیدیم عباس آدم میر شکار آمد که شکار هست. میر شکار در شور آغل شکار دیده است.

رانندیم، رسیدیم به تنگه شور آغل. خواستیم برویم پیش میر شکار که يك قوچ و سه میش از طرف دست چپ از بالا آمدند ریختند توی تنگه و زدند به طرف دست راست. من درست نمی دانستم کدام طرف می ریزند. بی خود اسب دواندم. راهش هم نرمان^۱ بود. اسب خوب می دوید. رسیدم اما قدری دیر رسیدم. شکارها زدند به طرف دست راست، رفتند بالا. خیلی دور بود. از دور چند تیر گلوله انداختم، خیلی خوب انداختم اما نخورد. گریختند. گفتند خون ریخته بود. یکی گویا زخمی شده بود.

مجدالدوله و دو سه آدم های میر شکار را فرستادیم عقب زخمی. همان رفتن است که می روند. دیگر مجدالدوله را توی صحرا ندیدم. بعد اینکه نشد، رانندیم برای راهی که می رود به گردنه الماس. در گودال سر راه دوتا میش دیدیم، توی دره ایستاده اند نگاه می کنند. پیاده شدم. قدری دور بودند. دو تیر تفنگ انداختم نخورد. میش ها گریختند که يك دفعه دره پر شد از شکار که می گریزد. خیلی افسوس خوردم. بعد من و ولی عهد و صاحب اختیار و غیره پیاده خیلی از کوه بالا رفتیم و خیلی خسته شدیم تا رسیدیم بالای کوه. نشستیم، منتظر شدیم که شکارها که از توی دره گریختند بیایند. هر چه نشستیم شکاری چیزی نیامد. ولی عهد حال نداشت، هی سرفه^۲ می کرد و خسته شده بود. قدری دور بین انداختیم. دریای قم خیلی واضح پیدا بود. شهر قم و تمام ورامین همه خیلی خوب پیدا بود. خیلی تماشا کردیم.

بعد برخاسته آمدیم پایین. سوار شده، رانندیم برای بید چشمه. زیر سنگ بید چشمه آفتاب گردان زدند. افتادیم به چای [و] عصرانه. ولی عهد گفت احوالم خوب نیست، مرخص شد رفت منزل. ما هم چای [و] عصرانه خوردیم و سوار شدیم از راه باغ شاه که يك گردنه [ای] دارد رانندیم برای منزل. به گردنه که رسیدیم يك دسته شکار بودند. ما را که دیدند گریختند، رفتند طرف کالیانی. من با دور بین نگاه می کردم. دیدم شکارها که زدند به کوه

کالیانی، يك سواری آنجا بود. دو تیر درق درق تفنگ انداخت. بعد پیاده شد سر برید. بعد که معلوم شد ماشاءالله خان بوده است که تا سر چای [و] عصرانه هم همراه ما بوده است. ما که از این راه آمدیم ماشاءالله خان گفته بود: من حقیقت از این راه نمی آیم. با باشی که نوبه کرده بود از راه کالیانی رفته بودند که بروند منزل، شکار سرشان ریخته بود. ماشاءالله خان هم تفنگ انداخته بوده، زده بود.

فرستادیم ماشاءالله خان آمد. گفت: شکار سر ما ریخت، تفنگ انداختم. يك قوچ سه ساله زده بود. بعد راندم. غروبی وارد منزل شدیم. امین الدوله و معاون امروز از شهر آمده اند. اما هنوز من آنها را ندیده ام. وقتی که وارد منزل شدیم دیدم فروغ الدوله از شهر آمده است. خیلی خوشحال شدم، رفتم حمام. توی حمام گفتند: عزیزالسلطان آمد. عزیزالسلطان آمد، دو تا میش زده بودند. عصری چشم آقا مردک را بستیم، آوردیم اندرون تعریف کرد. میش ها را آقا مردک و فتح الله در ساعت دوشن زده بودند.

روز پنجشنبه ۹ [ربیع الثانی]

صبح که برخاستیم هوا صاف و آفتاب خوبی بود. رخت پوشیده، رفتیم پشت بام با زن ها قدری گردش کردیم. ولی عهد از منزل خودش سوار شده بود می آمد که برود شهر. گلوش درد می کرد، می خواست برود. آمد از جلو عمارت گذشت. او را تماشا کردیم. بعد آمدیم پایین. رفتیم بیرون که سوار بشویم، دم در اشخاص غریب و عجیب دیدیم ایستاده اند. حاجی محمدحسن از شهر آمده بود دیده شد.

امین الدوله، معاون، شجاع السلطنه^۱ هم چند روز است آمده است. سوار شدیم، راندم برای عمارت کهنه. بالای کوه شکارگاه امیر، آفتاب گردان زدند، افتادیم به نهار. قدری پیش از نهار دوربین به اطراف انداختیم. چند عدد قوچ بزرگ در سخنان کالیانی خوابیده بودند. خیلی به آنها دوربین انداختیم. بعد، از سوارهای ما چیزی فهمیدند گریختند.

عزیزالسلطان هم امروز با ما سوار بود و ماشاءالله خودش همه جا تنها سوار بود. کوه می آمد. همه جا ماشاءالله بود. نهار هم پیش ما خورد. قوشچی ها هم قدری این طرف، آن طرف رفتند. نهار خوردیم. بعد از نهار معاون آمد. بعضی کارها از قوام الدوله داشت. قدری

۱. محمدباقرخان شجاع السلطنه پدرشهر تاج السلطنه، دختر ناصرالدین شاه. شرح حال رجال ایران، ج ۳، ص ۳۰۳.

صحبت کردیم. بعد او رفت. امین الدوله و امین الملک آمدند. با آنها کار داشتیم. فرمایشات شد، آنها رفتند. بعد آمدیم بیرون. يك تُخْلِی^۱ قوچ چه پارساله تنها آمد از بالای سر ما گذشت. مثل باد می دوید. اگر تفنگ حاضر بود حکماً او را می زدیم. اعتمادالسلطنه هم بود، سر ناهار روزنامه خواند. عزیزالسلطان هم بعد از ناهار رفت منزل.

این جا باد سرد و سوز بدی می آمد. آمدیم پایین، لب رودخانه آفتاب گردان زدند. افتادیم به چای [و] عصرانه. چای [و] عصرانه خوردیم. بعد سوار شده، آمدیم منزل. يك ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. حاجی بیک ترکمان را که با جوجوق عروسی کرده بود و شهر مانده بود، دو سه روز آمد. ناخوش و ضعیف و بدحال. هیچ نتوانست سوار بشود. حاجی بیک که شکارچی بود و پیاده راه می رفت و مثل جن بود، حالا با کمال ضعف و نقاهت با عصا راه می رفت. دو روز ماند و رفت شهر. از قراری که می گویند کاری هم هنوز نکرده است. آقا شکور برادر آقامسی هم چند روز است دیده می شود. این سفر آن قدر پیشخدمت و جمعیت و غیر و ذالک آمده اند که آدم قی اش می گیرد. مثلاً پسر جبارخان هم آمده است، ...^۲ هم آمده است. برادرزن اکبری، برادرزن میرزا عبدالله خان هم آمده اند.

روز جمعه ۱۰ [ربیع الثانی]^۳

صبح سوار شدم. میرشکار را صبح زود فرستاده بودیم کالیانی شکار پیدا کند. این قرمساق^۴ رفته بود خودش کله کوه بزرگ کالیانی، آدم هاش را سر کوه های شورآغل و غیره پراکنده کرده، همه شکارها را گریزانده بودند. ما در دره که می رود به گردنه توچال ناهار خوردیم. بعد از ناهار با مختصری رفتیم. پیشخدمت های زیادی، صاحب اختیار و... و... همه را برگرداندیم. جهانگیر سر ناهار آمد که میرشکار و... شکار دیدند. از راه کالیانی رفتیم بالا. میرشکار سرکوه بود. آمد پایین که برویم به دره که می رود به دو آب، شکار در اطراف هست، شکارچی ها خواهند ریخت به دره بزنند. فهمیدم که هیچ کار نخواهد شد، راندم. کرکس زیادی می ریخته به دره بالا. میرزا عبدالله خان را فرستادم برود ببیند چه چیز است. رفت، آمد. کله قوچ پنج ساله را آورد که پلنگ خورده بود. گفتم شکار ما امروز همین است.

۱. همان تُخْلِی است.

۲. لقب زشتی است که ناصرالدین شاه به یکی از اطرافیان خود داده بود.

۳. مطالب روز دهم و یازدهم ربیع الثانی تماماً به خط ناصرالدین شاه است.

۴. متن اصلی: قرمساق.

خلاصه رفتیم دره الی نزدیکی دوآب. هیچ چیز نیامد. برگشتیم برای شورآغل. عباس بالای شورآغل بود. پدر سوخته همه را گریزانده بود. چرتی می گفت: رفتیم الی دره که می رود به گردنه جوزعلی، هیچ ندیدیم. در آخر دره زیر زیره چال دسته شکاری را دیدم، دور بود. دواندم. پیاده شده، از دور چند تیر انداختم، نخورد. شکارها ریختند به آن طرف. اکبری، جلال‌الملک را گفته بودم از آن راه بروند، سر آنها ریخته بود. جلال‌الملک انداخته، زده بود. اکبری يك قوچ چهارسال زده بود. بعد رفتیم زیر راه که می رود به گردنه باغشاه. افتادیم به عصرانه. هوا ابر شدیدی شد. تاریک شد. بعد سوار شده، افتادیم به راه. ملیجک، میرزا عبدالله را گفتم از زیره چال بروند، خودمان از گردنه باغشاه رفتیم پایین. اذان شده بود به منزل رسیدیم.

آبی از خمسه آمده بود، در آن طرف باغشاه در تاریکی دیده شد. ملیجک هم از دره زیره چال آمده بود، نزدیک منزل دیده شد. شب بیرون شام خوردیم. عزیزالسلطان دوآب رفته بود، دیده شد. مجدالدوله، باشی، ابوالحسن خان، عزالدوله، سرخی‌ها و... رفته بودند. هیچ چیز زده بودند، حتی يك کبک. شب صحبت کردند. بسیار بسیار کسل خیالی بودم، به طوری که شام کم خوردم.

اعتمادالسلطنه، موجهولخان،... و... همه بودند. این سفر جاجرود قریب دو هزار تومان بیشتر خرج شد. به جز جمعیت اردوی بیرون و اندرون و دردسر و کسالت خیالی زیاد، هیچ چیز ندیدیم و ابدأ شکاری به میل نشد. تا ان شاء الله بعد از این چه دیده شود. قهوه‌چی باشی و چرتی هم از سیاحت آمده بودند. سنگ و... آوردند. از بس کسل بودم صحبتی نشد.

روز شنبه ۱۱ [ربیع‌الثانی]

رفتیم شهر. صبح زود برخاستیم. همه حرم رفته بودند. عزیزالسلطان هم دیدم پیش از ما رفت. من رفتیم حمام، لخت شدم. حاجی حیدر لخت بود، با خر بزرگه. حمام سرد بود. زود در آمدم. رخت پوشیده، هوا ابر و سرد بود. رفتیم به کالسکه نشسته، رانیدیم. همه در رکاب بودند. عبدالقادرخان از روز اول که آمدیم ناخوش است. کسل خیالی بودم. در راه هم بنه زیادی و حرم زیاد، درشکه، کالسکه، تخت و... و... مثل سفرهای بزرگ مال و آدم و بنه بود. خلاصه از سرخه حصار گذشتم. حرم و... در سرخه حصار ناهار آماده بودند. ما رفتیم زیر سرخه حصار، دست چپ روی تپه ناهار افتادیم. عزیزالسلطان با کالسکه از

عقب ما آمد، گذشت، تند رفت شهر. ما هم ناهار خورده، ناهار بی مزه، بی اشتهای با کسالت خیال و... بعد سوار کالسکه شده، رانیدیم. میرزا محمدخان در سرخه حصار ماند که دو شب بماند. در آن طرف سرخه حصار حاجی محمدحسن^۱ به مازندران می رفت. دم کالسکه آمد. خیلی صحبت شد.

خلاصه از راه راست با بار و بنه و... وارد شهر شدیم. حاجی کاظم صراف از قبل حاجی محمدحسن شروع به ساختن راه مازندران از دم دروازه کرده بود، دیده شد. از در اندرون وارد شدیم. عزیزالسلطان را دیدم. پیش بلقیس رفتم، حالت خرابی داشت. رفتم بیرون، باغ خیلی باصفا بود. نایب السلطنه، وزیر خارجه، امین الدوله، مخبر الدوله، امین الملک و... و... بودند. قدری صحبت شد، مزید بر کسالت شد. رفتیم گرم خانه، خیلی گرم بود. شب ابر شدید شد. باران زیادی نصف شب آمده بود. آدم میرزا عبدالله خان را دیدم. یعنی کوچه زیر شمس العماره يك میش به ترکش بسته بود می رفت. معلوم شد میرزا عبدالله امروز زده است. ان شاء الله تعالی.

روزی که از جاجرود آمدیم، شب بعدش هوا ابر شد و چند روزی باران می بارید و ابر بود. به خصوص همان شب بعد از ورود، تگرگ و باران و رعد و برق غریبی شد که هیچ در این فصل این طور رعد و برق دیده نشده بود. یعنی حالا مقتضی رعد و برق نیست. مثل بهار همین طور رعد و برق شد. خیلی غریب بود.

دیروز که دوشنبه ۱۳ بود، عصر رفتم حمام، سروتن شوری. حسین خان باشی را به واسطه لاغری گفته بودم لخت شود که او را تماشا کنیم. اکبری هم لخت شده بود. خندیدیم و صحبت کردیم. قبل از حمام رفتیم منزل انیس الدوله. تاج داریا هو که از شاهزاده خانم لکناهو^۲ است رفته بود به مشهد و حالا آمده است تهران. امروز آمده است دیدن انیس الدوله. او را دیدیم. زن کوتاه قدی است. به رویش پیچه بسته بود و از ما رو می گرفت. آدم هایش هم از ما رو می گرفتند. انگشترهای مرصع ممتاز بسیار خوب در دستهای آنها بود. زنهای امرا و وزیر هایش هم بودند. کنیزهای حبشی و... خیلی همراه داشت. می گفتند در منزل به قدری دویست نفر کنیز و آدم دارد. خیلی زن مجلله بود. از انگلیس هم مواجب گزاف دارد. قدری آن جا نشسته، صحبت کردیم. شاهزاده خانم سرش را برد زیر چادرش. قدری با گیس سفید

۱. منظور حاج محمدحسن امین الضرب تاجر مشهور عصر ناصری است.

۲. لکنهو از شهرهای شیعی نشین هند است.

خودش دست به دست کرد. يك قوطی طلائی در آورد که روی آن مروارید صدفی بود و توی آن يك انگشتر لعل غلتان^۱ ممتازی بود. به ما پیشکش کرد. بعد دوباره سرش را برد زیر چادر و باز با گیس سفید خودش دست به دست کرد و يك جفت گوشواره که زمردهای بسیار خوب اعلی ممتاز داشت در آورد و به انیس الدوله تعارف داد. گوشواره‌ها خیلی عالی بود. خود این شاهزاده خانم بسیار زن نجیبی است. قدری که نشستیم برخاسته، رفتیم حمام. روز بعد هم يك انگشتر الماس برلیان که پانصد تومان قیمت داشت به توسط آقا محمدخان برای شاهزاده خانم فرستادیم.

ایامی که جاجرود بودیم حیدرخان قراباغی تفنگدار معروف به حیدر کُرد، به این جهت معروف به کُرد بود که در مقدمه شیخ عبیدالله او را فرستادیم میان اکراد و مدت‌ها آن جا بود، معروف به کُرد شده بود؛ مدت‌ها بود فلج بود. این روزها مرده است. شب سه‌شنبه ۱۴ [ربیع‌الثانی]. بیرون شام خوردیم. اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند. پیشخدمت‌ها بودند. در وسط شام گفتند امین‌السلطان از قم وارد شد و حاضر است. بعد از شام امین‌السلطان آمد. قدری با او صحبت کردیم. صحبت قم را می‌کرد. می‌گفت يك مرغابی توی دریا با ساچمه زده، اما نمرده و زخمش خوب شده، همراه آورده‌ام. خیلی چیز خوبی است. صبح مرغابی را آوردند توی دریاچه انداختیم. مرغابی سرکوک زرد خوبی بود، توی آب خوب بازی می‌کرد.

شب ۱۴ [ربیع‌الثانی] سه‌شنبه است^۲

دیشب بیچاره بلقیس در حیاط^۳ انارستان فوت شد. صبح حاجی سرورخان عرض کرد، بسیار تأسف خوردم. شب ۱۷ [ربیع‌الثانی] که شب چله زمستان است، بیچاره حاجی بی‌بی خواهر تحفه‌گل ترکمان زن مردک بود، مدتی تب لازم داشت. يك بچه هم زاییده بود، تازه مرده است. علی‌خان معروف [به] اعتضادالدوله هم بعد از عزل و کنده شدن ریش دراز، کتک خورده مرده است. حاکم ساوه بوده است.

۱. متن اصلی: قلطان.

۲. مطالب مربوط به این بخش و روز هفدهم ربیع‌الثانی به خط ناصرالدین شاه است.

۳. متن اصلی: حیات.

[روز ۱۷ ربیع الثانی]

حاجی ملا اسماعیل، واعظ معروف که مدتی در آذربایجان بود، تازه به تهران آمده است. روز ۱۷ [ربیع الثانی] آمد اندرون. انیس الدوله روضه خواند. بسیار پیر و ضعیف شده است. خیلی گریه دارد خواندنش.

روز یکشنبه ۱۹ ربیع الثانی

به عزم توقف دوشان تپه از خواب برخاستیم. اول بنا بود يك شب بمانیم، بعد دو شب قرار شد. بالاخره قرار توقف را به سه شب دادیم. هوا آفتاب گرم و خوب بود. رخت پوشیده، از در اندرون سوار کالسکه شده، راندم برای دوشان تپه. در شکارآباد در سواری سابق یاشل باش زیادی بود. امروز اکبر خان را فرستادیم برود شکارآباد، اگر یاشل باش باشد خبر کند. چون دیر سوار شده بودیم، نرفتم به شکارآباد. جوجه را فرستادم که ببیند یاشل باش هست یا خیر. خودمان راندم درب باغ دوشان تپه که رسیدیم، ادیب الملک آمد جلو. عرض کرد چند دانه یاشل باش توی دریاچه آخر باغ هست. از کالسکه پیاده شده، با وجودی که خیلی هم گرسنه بودم همین طور پیاده رفتم. مجدالدوله، امین همایون، خود ادیب، آقا میرزا محمدخان همراه من بودند.

ابتدا رفتم دریاچه اولی. هیچ نبود. بعد رفتیم برای دریاچه آخری باغ. تفنگ ساچمه دست من بوده می رفتم. رسیدم به دریاچه، نگاه می کردم. دیدم مرغابی نیست. اما يك گرگی بالای دریاچه راه می رود. دویدم برای آن. اما مرا نمی دیدند. پیچید رفت توی باغچه. رسیدم دیدم راه می رود. تفنگ را انداختم. خورد به بغلش، بنا کرد صدا کردن، اما نیفتاد. رفت توی درخت ها. فتح الله را فرستادم، رفت ردش را گرفت و پیدا کرد و آورد. شغالی بود خیلی بزرگ به قدر يك گرگ. دست فتح الله را هم زخم کرده بود. فتح الله می گفت: وقتی او را گرفتم، دستم تا بازو پر از كك شد که در بدن این شغال بود. کمی جان داشت. زدن این شغال را خیلی به فال نيك گرفتم. او را برداشته، رفتیم رزم گاه به ناهار افتادیم. عزیزالسلطان هم آمد. همه پیشخدمت ها هم بودند. بعد از ناهار سوار شدیم و از دره رزک راندم. عزیزالسلطان و فتح الله، علی خان پسر میرشکار را با اتباعش فرستادیم از توی دره که می رود

به مس‌داشی و سیاغار شکار کنند، و از راه سه‌تپه بروند منزل خودمان. از توی دره راندم که برویم آچار‌دوشن. وقتی که از هم جدا شدیم يك دسته شکار از طرف سیاغار سرازیر شد که بریزد توی دره، بزند آن طرف. اول خودم خواستم بدوانم جلو بگیرم. دیدم دور است. علی‌خان و فتح‌الله را گفتیم آنها بدوانند جلو بگیرند. قدری که دواندند صدا کردیم، آنها هم برگشتند و نرفتند. آنها از آن طرف رفتند، ما از توی دره راندم.

میرشکار، مجدالدوله، ابوالحسن خان، آقا میرزا محمدخان، محمدحسن میرزا، احمدخان، اکبری، باشی، نایب، آقادی، لاله با ما بودند. اشرفی بود. اشعث قیس کندی که نورالله قوجه بیگلو باشد همراه بودند. پیش از اینکه برسیم به بیدره يك كبك هم زدیم. همین‌طور که می‌رفتیم رد يك پیاده و يك خر و يك سگ دیدیم که همین‌طور جلو ما رفته بودند. گفتیم یقین از طرف ده ترکمان‌ها رفته است. آن‌جا هم که رسیدیم دیدیم خیر همان از بیراهه توی بیدها رفته است. خلاصه رسیدیم به آچار‌دوشن. میرشکار و مجدالدوله و میرزا عبدالله را فرستادیم شکار پیدا کنند. به همان سرکش اول که رسیده بودند يك قوچ بسیار بزرگی با چند میش سه چهار قدمی میرشکار بوده، میرشکار آنها را گریزانده^۱ بود. به میرزا عبدالله گفته بود که به شاه برو زنده، بگو گرگ بوده است. خلاصه مدتی نگاه کردند تا بالاخره يك دسته شکار پُرزور خوبی توی دره زیر سه‌پایه^۲ دیدند. من هم با دوربین دیدم. قرار شد برویم جایی که در بیست سال پیش از این می‌نشستیم بنشینم، میرزا عبدالله برود سر بزند، شکارها بیایند، تفنگ بیندازیم.

سوار شده، راندم و میرزا عبدالله هم رفت. نزدیک به آن‌جا که باید بنشینم، در کوهی که به طرف ده ترکمان‌ها نگاه می‌کند يك قوچ دیدیم. با چند میش دیدیم که هیچ از این سوار و ماها فرار نمی‌کردند. گفتیم برویم از آن دره بیایم نزدیک، تفنگ بیندازیم. رفته قدری پایین‌تر، بیرون آمدم. دور شدند. اگر يك خورده بالاتر در آمده بودم حکماً زده بودم. چون دور شده بودند دیگر تفنگ نینداخته، آمدم توی سنگ چین نشسته، جابه‌جا شدیم.

میرشکار و مجدالدوله هم آمدند پیش. تازی‌ها را هم آن پشت گذاردم. مدتی نشستیم و طول کشید تا میرزا عبدالله از پایین در آمد و سر زد. شکارها آمدند گلوله‌رس و زدند به دامنه سه‌پایه. جای بسیار خوبی، خرپشت هم نداشت. خیلی خوب جایی بود. من هم بنا

۱. متن اصلی: گروزانده. در برخی جاهای دیگر نیز چنین ضبط شده است.

۲. متن اصلی: سپایه.

کردم به گلوله انداختن، به قدر ده دقیقه تفنگ انداختم. شکارها هم به قدر هفت دانه بودند. سه، چهار تا زدم. يك قوچ به همان تیر اول افتاده بود که هیچ کس نمی دید. گفتم بروید جای شکارها را نگاه کنید. رفتند این قوچ را دیدند. سرش را بریده، آوردند. قوچ خوبی بود. يك میش هم گلوله خورده بود به شکمش. روده هایش تمام بیرون آمده بود. آمد جلو ما، تازی کشیدند. میش را گم کردند. رفته بود توی دره خوابیده بود. ابوالحسن خان رفت او را پیدا کرده، سرش را برید و آورد. این دو دانه گیر آمدند. چند دانه هم زخمی رفتند.

خلاصه شکارها را برداشته توی یکی از این دره ها را گرفته، رفتیم پایین نزدیک جاده که به قنات ساری اصلان می رود پیاده شده، حالا يك ساعت به غروب داریم. چای و عصرانه خورده، نمازی خواندیم. فرستادیم کالسکه را بیاورند جلو. نزدیک به غروب آفتاب سوار شده، رفتیم رو به جاده که به کالسکه سوار شویم. نرسیده به کالسکه دیدیم هاشم خان اکبری به تاخت می آید. نزدیک شد. عرض کرد يك دانه زخمی ها را هم که گلوله به پایش خورده بود، من دیدم و عقب کردم. تازی مجدالدوله را کشیدم و گرفتم آوردم. خیلی از هاشم خان تعریف کردیم و سوار کالسکه شده، نیم ساعت از شب رفته وارد دوشان تپه شدیم. عزیزالسلطان را دیدم. شکاری نکرده بود. با قوش هایش کبک گرفته بود. فتح الله هم که از بالای سیاغار آمده بود يك پلنگ دیده بود، اما نتوانسته او را بزند. امین السلطان از شهر آمده بود. رفتم بیرون، به قدر دو ساعت با امین السلطان حرف زدیم و صحبت کردیم. بعد اندرون آمده، شام خورده، خوابیدیم. قهوه چای باشی هم امروز همه جا در رکاب بود.

روز دوشنبه ۲۰ ربیع الثانی

صبح سوار شدیم. هوا ابتدا آفتاب و گرم بود. بعد ابر شد و دوباره باز شد. روی هم رفته هوای گرم خوبی مثل بهار بود. از کوه پایین آمده سوار کالسکه شدیم. عزیزالسلطان هم حاضر، مستعد بود که با ما بیاید شکار. او هم عقب ما سوار شد. رانندیم. يك راست رفتیم سر قنات ساری اصلان، مقابل قنات توی صحرائی آفتاب گردان زده به ناهار افتادیم.

پیشخدمت های دیروزی همه بودند. به علاوه امین خلوت، زین دار باشی دیده شد. ریش سفید و رنگ زردی داشت و بدحال بود. چون مدتی است از بواسیرش^۱ خون می آمد حالش

این طور است. ناصرالملک بود. ابراهیم خان کاشی بود. مجدالملک بود. حالت خوبی نداشت. امینالملک چند روز بود حالش خوب نبود. از مجدالملک حالت امینالدوله را پرسیدم. گفت: خوب نیست. دختر دوساله او هم که ناخوش بوده، مرده است و امینالدوله و خانه‌اش اینها خیلی بدحال و مغشوش هستند.

خلاصه ناهار خورده، بعد از ناهار سوار شدیم. میرزا عبدالله خان، فتح‌الله، آتلی، شاپور پسر آقامسی را با عزیزالسلطان چون اصرار داشت برود شکار، فرستادیم بروند سه پایه شکار کنند و دست خالی هم برنگردند. آنها رفتند. ما هم سوار شدیم، نمی دانستیم کجا می رویم. آقامیرزا محمدخان هم امروز نبود. دیشب رفته است شهر که عیال آقامرک را امروز ببرند حضرت عبدالعظیم (ع). میرشکار و اتباعش و پسرهایش هم هیچ کدام نبودند. مجدالدوله را کلاه نمد سفیدی سرش گذارده، شکارچی ما می شد. از دامنه نسام بغله بغله راندیم برای همروک.

توی سخت‌دان چند دانه بز و تکه دیده شد. همه رفتند دره. همین که داخل دره راه همروک شدیم ابوالحسن خان گفت: های شکار است. نگاه کردم دیدم از توی سیلابی خیلی دور یک بز و یک بزغاله می‌دویدند. خیلی دور بود. اسب دواندم. اکبری از عقب داد می‌زد نروید، تفنگ نیندازید، کوه به هم می‌خورد. ما تاخت کردیم. دیدیم باز دور است. قدری دیگر دواندیم بغله نسام. بد کیفی بود. جای بدی هم پیاده شدم. یک‌وری بود. تفنگ شاه‌پلنگ خان را گرفتم. بز بزرگ شاخ‌دار جلو بود. بزغاله عقب می‌رفتند. قدری نگاه کردم و اینها هم همین‌طور می‌رفتند. به قدر نهصد قدم هم با ما فاصله داشت. همین که بز جست روی سنگ، ایستاد که نفس بگیرد و کمی بغل داد که گلوله را انداختم خورد تنگ بغلش از آن طرف در رفت و جابه‌جا خوابید. خیلی خوب زدم و دور بود. تا رفتند سرش را بریده آوردند، یک ربع طول کشید. خلاصه بز را برداشته و از گردنه همروک رفتیم بالا.

مجدالدوله همه‌جا را سرکشید، شکاری ندید. از شکار مایوس شدیم. سیلابی که راست می‌رود طرف مسگرآباد و ماهورهای آهو، گرفته راندیم که از آن راه برویم قصر فیروزه. پیش‌خدمت‌های دیروزی همه بودند. به‌علاوه حاجب‌الدوله، ساری‌اصلان هم در رکاب بود. اکبری و ابوالحسن خان، محمدحسن میرزا را هم از قله این کوه که می‌رود به راه ناظم‌خلوتی، فرستادیم که اگر شکاری جلو آنها باشد، بریزد برای ما. جلال‌الملک را هم از طرف کوه گچ‌کن فرستادیم که از سمت او هم شکاری طرف ما بیاید. خودمان راندیم تا

رسیدیم به سر ماهورهای آهو. هیچ شکاری ندیدیم. سر ماهورهای آهو بی قاعده بیرون آمدیم، نگاه نکردیم. یک دسته شکار جلو ما بود، گریخته بودند، می رفتند. سره را گرفته دو اندیم که شکار جلو ما بیاید بزنیم. قدری دو اندیم، دیر رسیدیم. یک قوچ و یک میش بود. از دور چند تیر تفنگ انداختم نخورد. مجدالدوله و باشی و نایب از صحرائی تاخت کردند، تازی کشیدند. مجدالدوله هم از نزدیک تاخت کرده بود و تفنگ انداخته بود و نزده بود. من نفهمیدم که این شکارها برمی گردند، دوباره می آیند به ماهورها. از سره دو اندم که جلو بگیرم. ادیب‌الملک از پایین آدم دیده بود. عرض کرد که شکارها از آن طرف رفتند. ما هم از صرافت شکار افتادیم و ایستاده بودیم که یک دفعه آقاییگ جلودار گفت: های شکار آمد. نگاه کردم دیدم یک میش را تازی آورد، ده قدمی من پیاده شدم. تفنگ گلوله را گرفتم. اگر چهارپاره دستم بود له کرده بودم. گلوله چون نزدیک بود نخورد. اوقاتم تلخ شد. جلال‌الملک هم رسید. عرض کرد چند دانه قوچ و میش از همین ماهورهای آهو ریختند سرم، تفنگ از نزدیک انداختم نخورد.

مجدالدوله هم خفیف بود. راندم، آمدیم قصر فیروزه، چای و عصرانه خورده، سوار شده راندم برای دوشان تپه. یک ساعت به غروب مانده وارد دوشان تپه شدیم. عزیزالسلطان هم هنوز از شکار برنگشته بود. یک راست رفتم حمام. غروب عزیزالسلطان از شکار مراجعت کرد. رفته بودند سه پایه، یک دسته شکار جای دیروز ما پیدا کرده بودند. سر زده بودند، آمده بود برای میرزا عبدالله و آقا عبدالله و آقاشاپور. همه تفنگ انداخته بودند، یک میش زده بودند. عزیزالسلطان خیلی خوشحال بود. شب را هم بیرون شام خوردیم. اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند. سایر پیشخدمت‌ها همه بودند.

روز سه‌شنبه ۲۱ ربیع‌الثانی

صبح قبل از ناهار با امین‌السلطان توی آفتاب قدری کاغذ خواندیم. امین‌السلطان رفت شهر. هوای آفتاب گرم بسیار خوبی بود. بعد ناهار خوردیم. بعد از ناهار با اقبال‌الدوله، امین خلوت بعضی کاغذ بود خواندیم. صبح حسن خان باشی را با هاشم خان برادرش فرستادیم بروند شکار آباد، اگر یاشل باش باشد خبر بیاورد. قبل از ناهار خبر آورد که یاشل باش هست

بیاید. بعد از کاغذخوانی سوار شدیم. عزیز السلطان هم سوار نشد، منزل ماند. سواره از توی باغ از در آخری بیرون رفتیم. ابتدا يك پايه قوش نشسته بود. تفنگ ته پُر مجلسی را گرفتم، دو تیر انداختم نخورد. بعد سوارها را گذارده با آقا میرزا محمدخان و تفنگدارها رفتیم برای یاشل باش‌ها. باشی هم جلو آمد. عرض کرد: تمام توی قنات هستند. هاشم خان هم سواره ایستاده بود. عرض کرد: یاشل باش‌ها بله، تمام یاشل باش‌ها توی نهر سر قنات هستند. يك سوار هم پایین تر ایستاده بود. او هم، علامت این بود که یاشل باش‌ها هستند.

باکمال اطمینان پیاده شده، تفنگ را گرفته خیلی پیاده رفتیم. رسیدیم به سر قنات. هر چه نگاه کردیم هیچ نبود. يك دسته یاشل باش هم به قدر هفده، هجده دانه از طرف باغ آمدند. خیلی دور بود، نشد تفنگ بیندازیم.

خلاصه سوار شده، صحرایی راندم. میرشکار و مجدالدوله، پیشخدمت‌ها و تازی‌ها، جمعیت زیادی در رکاب بودند. چند خرگوش بیرون آمد، تازی کشیدند. مجدالدوله تاخت کرد. روی اسب يك خرگوش خوب زد. يك خرگوش هم بیرون آمد، رفت توی سوراخ. ما که رد شدیم هم کریم او را بیرون آورد. وقتی که قصر فیروزه آورد، آزادش کردیم. يك خرگوش هم توی بوته خوابیده بود. محمدحسن میرزا دید، ما را خبر کرده، آمدیم. رفتند خرگوش را بگیرند، فرار کرد. با تفنگ زدم.

آمدیم قصر فیروزه، چای و عصرانه خورده، آمدیم منزل. به اندرون نرفته، يك سر آمدیم اتاق بیرونی. بخاری را آتش کردیم و نشستیم. امین‌الملک، امین خلوت آمدند. تا يك ساعت و نیم از شب رفته، کاغذ زیادی خواندیم. دو ساعت از شب [رفته] رفتیم اندرون شام خوردیم. گفتند امین‌السلطان آمده است. چون با امین‌السلطان کار داشتم بعد از شام باز بیرون آمده، مدتی هم با امین‌السلطان حرف زدیم و صحبت کردیم. ساعت چهار و نیم رفتیم اندرون.

روز ۴ شنبه ۲۲ ربیع‌الثانی

صبح باید سوار شویم. هوا آفتاب بود، اما کمی باد زننده داشت. از کوه پایین آمده، سوار کالسکه شده، راندم برای قصر فیروزه. خیلی دیر سوار شدیم. بالای قصر فیروزه نرسیده به قنات ساری اصلان توی صحرایی به ناهار افتادیم. همه پیشخدمت‌ها هم بودند. عزیز السلطان هم بود.

قبل از ناهار آدم غریبی دیدیم از دور می‌آمد. نزدیک که شد دیدیم مخبرالدوله با

نصرالله خان، سر تیپ تلگراف خانه است. آمدند، قدری حرف در باب سیمنس کمپانی^۱ داشتیم زدیم. مخبرالدوله هم منزل مجدالدوله ناهار خورد. صبح میرشکار را فرستادیم جلو شکار پیدا کند. سر ناهار آدم میرشکار آمد خبر آورد که در چشمه علی شکار است. ناهار خوردیم. قهوه چای باشی و سوارهای زیادی و پیشخدمت‌ها را همان جا گذاردیم، خودمان رفتیم سوار شدیم.

قبل از اینکه سوار شویم قوش قزل^۲ عزیزالسلطان را نزدیک آفتاب گردان بسته بودند. وقتی که اسب خواستیم شلوغ شد. یک اسب یدک از روی قوش افتاد توی دست و پای اسب. اسب این قدر لگد زد تا قوش مرد. اوقات ما، عزیزالسلطان هر دو تلخ شد.

خلاصه بعد سوار شدیم. مجدالدوله، آقامیرزا محمدخان، جلال‌الملک، باشی، اکبرخان، عزیزالسلطان، تفنگدارها با ما سوار شدند. خلاصه رانندیم. میرشکار هم از دور بالای سنگ بود. آمد پایین عرض کرد: شکارها این طرف بودند. شما که از قصر فیروزه آمدید شکارها شما را دیده، یواش یواش رفتند آن طرف، آن جا هستند.

از یک راه بدی بود، به زحمت زیاد بالا رفتیم. عزیزالسلطان بیچاره هم آمد. شکارها همان طرفی که میرشکار می گفت رفته بودند. بعد هم آتلی شکارها را همان جا دیده بود. اما این مرده که هیچ آن طرف نرفت. یک راست رفت سر ماهورهای آهو. آن جا با دوربین مدتی نگاه کرد. چیزی دیده نشد. قدری این طرف و آن طرف رفتیم. باد سرد سوزداری هم می آمد. چیزی نبود. یک تیهوی نر روی هوا خیلی خوب زد.

بعد آمدیم قصر فیروزه. عزیزالسلطان هم آمد. پیشخدمت‌ها هم بودند. چای و عصرانه خورده، نماز خوانده، غروب سوار شده، آمدیم منزل. یک سر رفتیم حمام. بیرون آمدم. شام را بیرون خوردیم. اعتمادالسلطنه بود. روزنامه خواند. پیشخدمت‌ها همه بودند. قبل از شام امین‌السلطان از شهر آمده بود. آمد قدری کار داشتیم حرف زدیم. زکی خان کلانتر نوری، پسر محمودخان کلانتر^۳ قدیم که تازه این روزها کلانتر شده بود مرده است. این سفر شمس‌الدوله به واسطه ناخوشی مفاصلی که داشت نیامده است. انیس‌الدوله هم تکسری داشت نیامد، چند نفری از حرم خانه آمده‌اند.

۱. همان کمپانی زمینس است.

۲. متن اصلی: غزل، به معنای زرین و طلایی.

۳. همانی که در زمان سفر عتیبات ناصرالدین شاه کلانتر تهران شده بود. در این زمان به واسطه قحطی معروف سال ۱۲۸۸ قمری (۱۸۷۱ میلادی) پس از بازگشت شاه به امر ناصرالدین شاه کشته شد.

روز پنج‌شنبه ۲۳ ربیع‌الثانی

صبح از خواب برخاستیم. هوا ابر بود و سوز سردی می‌آمد. دیشب هم دامنه شمیران را برف زده بود. سیاغار و آن طرف‌ها را هم برف کمی زده بود. زود آب شد. گاهی ابر می‌شد و آفتاب. اما ابر بر آفتاب غلبه داشت و عصر هم تمام ابر شد. با تلگراف هم سؤال شد، در قزوین و خمسه، آذربایجان هم دیشب تا حال برف می‌بارد.

امروز هیچ سوار نشدیم و منزل ماندیم. کار زیاد داشتیم. صبح ابتدا امین‌السلطان آمد، کاغذ زیادی خواند. بعد امین‌خلوت آمد، کاغذ زیادی خواند. مشیرالدوله^۱ خلعت پوشیده بود. پسرش معتمد‌الملک خلعت حکومت عراق را پوشیده بود، حضور آمدند. ناهار خوردیم. اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند. بعد از ناهار امین‌السلطان، ولی‌عهد و نایب‌السلطنه حضور آمدند. خیلی حرف زدیم و کار کردیم. خسته شدیم. تا عصر به همین طورها گذشت. دیروز سقاباشی^۲ که به مکه رفته بود وارد شده است.

روز جمعه ۲۴ ربیع‌الثانی

امروز بنا بود برویم حضرت عبدالعظیم (ع)، ناهار را هم مهمان امین‌السلطان باشیم، آن‌جا بخوریم. امین‌السلطان هم دیشب رفته بود برای تدارکات آن‌جا. مراجعت هم قرار بود در راه‌آهن بنشینیم. شب که خوابیدیم هوا ابر بود، اما معلوم نبود بیارد. خیلی زود يك ساعت به دسته مانده، بیدار شدم. گفتند برف آمده، الان هم می‌بارد. ساری‌اصلان و حسینقلی‌خان کشیک بودند. آنها را صدا زدم. به صوت‌های غریب و عجیب جواب دادند. به ساری‌اصلان گفتم: برو به آقا دایی بگو الان يك آدم بفرست پیش امین‌السلطان، خبر کند که امروز به حضرت عبدالعظیم (ع) نمی‌آییم، ناهار را هم همین‌جا قابلمه بکشند، دوشان‌تپه می‌خوریم. بعد هر چه کردم بخوابم، خوابم نبرد. برخاسته، رخت پوشیده، نماز خواندم. دیدم به قدر چهار انگشت برف در زمین است و در نهایت تندی هم می‌بارد. آمدم بیرون. هوا هم تاریک بود. آقا میرزا محمدخان، آقاداتی بودند. امین‌خلوت هم شب دوشان‌تپه مانده بود، آمد. محمدحسن میرزا، جوجه هم آمدند. دیگر کسی نبود. اکبری و ادیب و باشی و بعضی

۱. یعنی یحیی‌خان برادر میرزا حسین‌خان سپهسالار (مشیرالدوله). پسرش حسین‌خان، بانی بیمارستان شفاء یحییان بود. شرح حال رجال ایران، ج ۴، ص ۴۳۸ و ۴۴۸-۴۴۵ و ۴۶۶.
 ۲. حاج آقا یوسف سقاباشی پدر زن امین‌السلطان بود.

از پیشخدمت‌ها هم صبح از شهر رفته بودند حضرت عبدالعظیم (ع). خلاصه ناهار خوردیم. هوا هم می‌بارید. به واسطه بارندگی خیال شکار داشتیم، چون می‌بارید و تر شدیم و عینک تر می‌شد و نمی‌شد تفنگ انداخت، شکار را هم موقوف کرده، بعد از ناهار سوار شده، یک‌سر به شهر آمدیم. هوا هم گاهی روشن می‌شد و گاهی تاریک. اما می‌بارید. پنج ساعت به غروب مانده، وارد شهر شدم. از در اندرون پیاده شدم. یک‌سر رفتم گرم‌خانه. آن‌جا گردش کرده، آدمم اتاق آبدارخانه. تا عصر آن‌جا بودم. قدری فرانسه با جوجه خواندم و لغت نوشتم و پای و عصرانه خورده، عصر رفتیم اندرون.

[روز] شنبه ۲۵ ربیع الثانی

امروز صبح از اندرون بیرون آمدم. هوا ابر بود و سفید بود مثل یک پارچه یخ، و به طوری سرد بود مثل قطب شمال. یک‌سر رفتم در اتاق کوچک آبدارخانه نشستیم. اول امین‌السلطان آمد، قدری با او کار داشتیم. کارها را تمام نموده، بعد گفتند سقاباشی که به مکه رفته بود و مراجعت کرده، آمده است. قبل از آمدنش اتاق را به وجود امین‌حضور، اعتمادالسلطنه، اقبال‌الدوله و علاءالدوله و غیره مزین نموده، سقاباشی وارد شد که خبری گفته شد. سقاباشی بدون ملاحظه اینکه از مکه آمده یا خودی بگیرد بنا کرد به لگد انداختن و لگدی به شانه اعتمادالسلطنه زد که آن طرف اتاق افتاد. بعد با او صحبت کردیم. آن سقاباشی که قبل از مکه دیده بودم نبود. یک مشت از جثه‌اش باقی نمانده، دهنش کج شده، لاغر، ضعیف و به علاوه به ناخوشی بواسیر بادی هم گرفتار شده است. از راه جبل رفته و مراجعت همان راه کرده است. بعد ناهار خوردیم. بعد از ناهار نایب‌السلطنه، امین‌السلطان، امین‌الدوله، صاحب‌اختیار غیره آمدند. کار زیادی داشتیم، مشغول شدیم. چند بهله^۱ قوش، سهام‌الدوله فرستاده بود به توسط صاحب‌اختیار به حضور رسید. بعد رفتیم اندرون. از اندرون بیرون آمدیم. در اتاق برلیان با امین‌الملک و امین‌خلوت بعضی فرامین و نوشتجات بود خواندم.

شب را هم بیرون شام خوردم. اعتمادالسلطنه هم بود. زین‌داریاشی هم خواسته بودم آمد. به حالت بسیار بدی نالان، ضعیف، لنگان بود. می‌گفت پریشب تا صبح از پادرد نخواستیم و جهت پادردش این بود که بواسیرش خون می‌آمد که دوا خورده، بسته است،

۱. دستکش مخصوص قوش‌داران که معیار محاسبه قوش نیز می‌باشد.

باعث شده. قبل از شام دیدمش، مرخص کردم رفت. هوا مثل صبح به عینه سرد و یخ است و ابر سختی است. در اواخر شام امین السلطنه را دیدم که در بالاخانه تکیه زده بوده، خیلی تعجب کردیم و خندیدیم. مشغول حساب‌های خودش بوده است. امین السلطنه یعنی تکیه بود، کار داشت آمد پیش ما. او را دیدیم و خندیدیم. شب گاهی هوا باز شد، اما باز ابر شد.

روز يك شنبه ۲۶ ربیع الثانی

روزنامه را لازم است بنویسم. صبح از خواب برخاستم. هوا ابر بسیار سخت شدیدی بود. برف هم ریزه ریزه می‌آمد. رخت پوشیده، آدم بیرون. يك سر رفتم اتاق آبدارخانه، ناهار خوردیم. اعتماد السلطنه بود. روزنامه خواند. بعد از ناهار آمدیم اتاق برلیان. چهار ساعت به غروب مانده، قوام الدوله، وُلف^۱ وزیر مختار انگلیس را به حضور آورد. دو نفر صاحب منصب تازه از انگلیس برای سفارت آمده است. وُلف اینها را آورد، معرفی کرد. دو نفر جوان خوبی بودند. یکی از آنها که خیلی بلند و خوشگل و خوب بود. اسامی آنها از این قرار است: آن که مستشار است اسمش کندی است. آن که نایب سوم است، اسمش باکس ایران ساید^۲ است. برف هم متصل می‌بارد. با تلگراف هم خبر دادند که تمام ولایات مملکت ایران برف می‌بارد. حتی استرآباد و مازندران و گیلان که آنجاها هم می‌بارد. يك بچه کنیز بمباسی^۳ خیلی سیاه خوبی سقاباشی از مکه برای ما آورده بود، آورد حضور. خیلی بچه کنیز بامزه سیاهی بود، فرستادیم اندرون. بعد از وزیر مختار انگلیس هم سه ساعت به غروب مانده وزیر مختار آلمان آمد حضور. چند نفر صاحب منصب تازه از آلمان آمده‌اند. آورد حضور، معرفی کرد. اسامی آنها از این قرار است: مسیو پورتایتوس نایب اول، مسیو بادمباخ آتاشه^۴ میلتر^۵، صاحب منصب نظامی سفارت.

اسم بچه کنیز که سقاباشی آورده است فَضّه است. امروز وقتی بیرون آمدیم رفتیم آبدارخانه. خان باباخان و بدیع‌الملک آمدند حضور و به خاک افتادند، پای ما را بوسیدند که مرخص

۱. سر درموند وُلف، وزیر مختار انگلستان در ایران که پیشتر نیز به او اشاره شد.

۲. ویلیام ناکس آیرون ساید، از دیپلمات‌های انگلیسی مقیم ایران بود.

۳. ظاهراً منظور مومباسا یکی از شهرهای آفریقا است که از آن جا برده می‌آوردند.

۴. متن اصلی: آتاشه.

۵. وابسته نظامی.

باشوند. همین امروز می‌روند شاهزاده عبدالعظیم (ع) که بروند اصفهان. بعد آمدیم اندرون، اتاق امین اقدس. بانوی عظمی و عفت السلطنه بودند. بانوی عظمی هم افتاد روی پای ما، بوسید و مرخص شد. عفت السلطنه هم تا قم می‌رود. شب هم تالار برلیان شام خوردیم، زنانه. نارنجستان دراز هم نزدیک است تمام بشود. چراغ‌هاش روشن بود خیلی باصفا. درین بین فخرالدوله هم آمد، باقی این روزنامه را نوشت. می‌گفت شبی که بلقیس مرده است، فخرالدوله و فروغ‌الدوله خانه نایب السلطنه بوده‌اند. صبح که فروغ‌الدوله می‌رفته است خانه‌اش، چون خیلی ترسو است و سه‌ماهه هم آبستن بوده است بر خورده بود به اوضاع نعش بلقیس. همان توی کالسکه گفته بود: آخ این چه اوضاعی است و ضعف کرده بود. به خانه‌اش که رسیده بود هشت روز مبتلا بوده است تا آخر بچه انداخته است.

روز دوشنبه ۲۷ [ربیع الثانی]

صبح برخاستیم. دیدم برف زیادی دیشب آمده است و همه جا سفید است و معرکه است و برف هم خیلی تند می‌بارید. اول گفتم قابل‌مه خبر کنند، امروز سوار می‌شویم. بعد می‌خواستیم بروم حمام، گفتم خوب است ناهار را منزل بخوریم، بعد از ناهار سوار می‌شویم. گفتم ناهار گرم حاضر کنند و اسب و کالسکه را شش به غروب مانده، خبر کردیم حاضر باشند. خودمان رفتیم حمام و بیرون آمده، رخت پوشیدیم. رفتم تالار برلیان دم بخاری نشستیم. امین السلطان آمده بود. حاضر بود، آمد نشست دم بخاری. کاغذ زیادی از عربستان^۱ و غیره داشت. همه را خواندیم و جواب نوشتیم. بعد امین السلطان رفت ناهار آوردند. سر ناهار امین خلوت و دولچه و ابوالحسن خان نشستند، عریض نایب السلطنه را خواندند. جواب گفتیم و نوشتند. بعد از ناهار، اقبال‌الدوله و حکیم‌الممالک روزنامه تلگرافی^۲ خواندند. بعد آن هم که تمام شد برخاستیم چکمه پوشیده، آمدیم از در اندرون سوار بر کالسکه و راندیم برای دوشان‌تپه. در کوچه هیچ‌کس را ندیدم. برف شدید می‌آمد و مه گرفته بود. تاریک بود. همین‌طور راندیم. آبدار، قهوه‌چی را گفتیم بروند بالای عمارت، بخاری روشن کنند. چای، عصرانه حاضر کنند و خودمان برویم شکار. همین‌طور راندیم تا رسیدیم به رزک. کسانی که با ما در رکاب بودند از این قرار است: مجدالدوله، اکبری، نایب، میرزا محمدخان، کشیکچی‌باشی،

شاطر باشی، میرزا عبدالله خان، جلال‌الملک، میرشکار، پسر میرشکار، سرجوزی، دولچه و غیره بودند.

هنوز به سیلاب نرسیده، من توی کالسکه بودم که صدای های‌های بلند که شکار؛ من اسب خواستم تا از کالسکه بیرون بیایم و سوار بشویم. مجدالدوله جلو ما بود. دواند عقب شکارها، دوتا تازی نحس داشت. کشید و شلوغ کرد. آقا مردک هم تازی‌های عزیزالسلطان را کشید. او هم شلوغ کرد. من عقب مجدالدوله و شکارها اسب دواندم. زمین سنگ بود، روش (رویش) هم برف بود. احتیاط داشت، مبادا اسب سُر بخورد. خیلی با احتیاط می‌دواندیم. شکارها خیلی دور شدند، رفتند. دست ما به جایی نرسید. اوقاتم تلخ شد. تازی‌ها را دادم گرفتند و فحش^۱ زیادی به همه دادم و افتادیم توی جاده و رانندیم. قدری که رانندیم يك دسته شکار دیگر از طرف دست چپ زدند به کوه. آن‌جا هم میرزا محمدخان شلوغ کرد. گفت از توی دره بروید. شکارها بالا ماندند و ما پایین ماندیم، دور شدند. از دور چند تیر گلوله انداختیم نخورد. این‌جا هم خیلی کج خلق شدم. افتادیم به راه و همین‌طور حالا می‌رانیم، که يك دفعه مجدالدوله آمد، گفت: شکار است بدوانید، بیایید. که ما از همان‌جا هی زدیم به اسب و دواندیم. بعد قدری که دواندیم مجدالدوله ایستاد و گفت: شکارها رفته‌اند.

پسر میرشکار گفت: بدوانید، شکارها هستند. باز قدری دواندیم. هنوز به بیدهای دره بزرگ نرسیده، طرف دست راست، سه عدد تکه و يك بز بودند، ما را که دیدند گریختند. ما هم عقب سرشان تاخت کردیم. رسیدند به يك پرتگاه خیلی بدی مثل دیوار و زدند به دیوار. اگر ما می‌خواستیم از راه خوب برویم ممکن نبود برسیم و بز نیم. لابد مجدالدوله اسب را از همین دیوار راند و ما هم عقب مجدالدوله از دیوار اسب را بالا بردیم. خدا رحم کرد. اسب‌ها ماندند، می‌خواستند بایستند که زور آوردیم. هی کردیم، تاختم، رسیدیم به گلوله‌رس. خسته و مانده پیاده شدم. تفنگ را گرفتم، درق و درق و درق انداختم. گلوله اول خورد به در ..نِ يك تکه زخمی شد. تازی کشیدند. تازی تکه را برد بالای سختان و آورد پایین خواباند. رفتند سرش را بردند. تکه بزرگ هشت‌سالی بود که گلوله از در ...نش خورده بود. يك تکه دیگر هم زخمی شد. تازی کشیدند. تازی‌ها تکه را بردند تا نزدیک بیدها. اکبری و آقا مردک هم رفتند. دوباره تکه را برگرداندند، آوردند جلو ما. تکه زد به سختان. رفت بالا.

تازی‌ها عقب کردند که تکه دست پاچه شد. از ده ذرع^۱ راه پرت شد. غلغل خورد، افتاد پایین. يك دقیقه خوابید. من گفتم یقین مرده است. دوباره برخاست، دوید زد به سختان. با تازی‌ها عقب کردند. هاشم خان پسر خان کوره دواند. خواست پای تکه را بگیرد نتوانست. ما هم توی دره ایستاده بودیم، تماشا کردیم که هاشم خان و تکه و تازی‌ها به هم پیچیده بودند. من از دور تفنگ را گرفتم. يك گلوله انداختم، خورد به تکه. معلق شد، افتاد. سرش را بریدند، آوردند. تکه هفت ساله بزرگی بود. این تکه‌ها را این برف تازه از ورجین آورده است. خیلی بزرگ و مهیب و خوب بودند. از همان جا دیگر گفتم حقیقت بس است.

برگشتیم برای دوشان تپه. وقت برگشتن هوا خیلی سرد بود و برف می‌آمد و باد و دمه می‌کرد. من هم عرق داشتم. تند آمدیم، رسیدیم به عمارت. آمدیم بالا. چرتی هم همه جا با ما بود. وقتی آمدیم بالا، محمدحسن میرزا و ابوالحسن خان و باشی و غیره را دیدیم که این جا مانده بودند، نیامده بودند. نشستیم. تکه‌ها را آوردند، تماشا کردیم. همه تعجب کردند. بعد چای، عصرانه خورده، نماز خواندیم.

میان این برف و سرما، اسماعیل بزّاز و آقا غلیان داری قزوینی آمده‌اند دوشان تپه، روی مهتابی بازی می‌کنند و اسماعیل بزّاز برف پاك می‌کند، دوش آقا غلیانی می‌گذارد و قال مقال می‌کنند. محمدحسن میرزا را فرستادم برود تحقیق کند که برای چه آمده‌اند. رفت و آمد گفت: اسماعیل بزّاز می‌گوید خان باباخان^۲ و بانوی عظماء، سیاه رقاص و کمانچه‌کش دسته مرا قر زده‌اند، برده‌اند که ببرند اصفهان.

اوقاتم خیلی تلخ شد. به آقادایی گفتم يك سقا بفرستد، همین امروز هر دو را برگردانند، بیاورد دست اسماعیل بسپارد. بعد سوار شدیم راندم برای شهر. باز برف می‌آمد و از زور سرما توی کوچه هیچ‌کس نبود.

غروبی وارد اندرون شدیم. آدمم اتاق امین اقدس پرسیدم: عزیزالسلطان کجا است؟ گفتند: حمام است. رفتم سر حمام صداش کردم، ناله می‌کرد. سرش را شانه می‌کردند، اوقاتش تلخ بود. بعد آمدیم اتاق، نماز خوانده، نشستیم. عزیزالسلطان از حمام بیرون آمد. گریه می‌کرد. آرامش کردم و آمدیم عمارت خودمان شام خوردیم.

امروز در عمارت دوشان تپه قازالاق^۳ و مرغ‌های كوچك بیچاره خیلی می‌پریدند. هفت

۲. پدرشوهر بانوی عظماء بوده است.

۱. متن اصلی: ذرع.

۳. چکاوک.

هشت عدد برای کباب زدم. فخرالدوله هم امشب بود. روزنامه را نوشت.
ادیب‌الملک همراه ما در شکار بود. در بالای عمارت دوشان تپه بود. امشب هم زود شب
برف گرفت الی صبح آمد. صبح که برخاستیم، زمین یک چارک برف تازه علاوه شده بود.^۱
[پایان یادداشت‌های روزانه شهر ربیع‌الثانی]

فصل پنجم |

روزنامه خاطرات شهر جمادی الاول ۱۳۰۶ هجری

روز جمعه غره جمادی الاول

صبح از خواب برخاستم. هوا ابر شدید بود، اما چیزی از آسمان نمی بارید. به هر جا که نگاه کردم از زمین و آسمان و عمارت و کوه و آدم و درخت و تمام دنیا و اشیاء را یخ دیدم. مثل حالت قطب شمال بود. در قطب شمال به هر چه آدم نگاه می کند یخ است. این جا هم امروز همین حالت را دارد و معرکه است و در این روز سواری لازم است که حالت مردم را توی کوچه که از سرما قوز کرده و راه می روند و حالت مرغ های صحرا توی یخ و حالت صحرا و کوه را تماشا کنیم.

رفتم حمام. از حمام بیرون آمده، سوار کالسکه شده راندم برای دوشان تپه. يك نفر ندیدیم توی کوچه راه برود، مگر اشخاصی که به ضرورت از جایی به جایی می رفتند. صحرا آن برفی که آمده بود هنوز باقی است. به واسطه سرما آب نشده است. توی کالسکه خیلی سرد شد. ریش، سبیل مردم یخ زده بود.

رسیدیم به دوشان تپه، سوار شده رفتیم عمارت بالای کوه. بخاری را روشن کرده، خودمان را به بخاری داده، گرم شده راحت شدیم. چون دیشب قدری پهلویم آثار درد داشت، صبح هم حمام رفته، تر بودیم؛ به این دو جهت ترسیدیم اگر سوار شوم سرما بخوریم،

از صرافت سواری افتاده، اگر این طور نبود سوار شده به شکار می رفتیم. تا عصر در همان جا مانده، راحت کرده، قدری هم دراز کشیده، خوابیدیم.

جلال‌الملک، اکبری، محمدحسن میرزا، باشی، آقا مردک رفتند توی باغ برای شکار. ابراهیم چرتی هم با آن حالت پیری گفت: من را هم مرخص کنید بروم شکار قوش. او، حسین خان، پسرش، عباس، پسرش، لاله هم قوش‌های خودشان را برداشته رفتند طرف قنات و گنج آباد به شکار.

از خواب که برخاستیم لاله یک تیهو آورد. چرتی‌ها هم تیهو آوردند اما تیهوها لاغر شدند. جلال‌الملک دو اویازده^۱ بود آورد. آقا مردک دو تا اویازده بود آورد. باشی سه دانه کیشم توی دریاچه بزرگ جلو شیرخانه زده بود آورد. این کیشم مرغی است که در گیلان و آنجاهاست. این جاها هیچ پیدا نمی‌شود. تازه آمده است. پوست سفید او بعضی پرها دارد که قیمتی است. تجار خرید و فروش می‌کنند. دانه سه چهار هزار [دینار] قیمت دارد. یک دانه کیشم هم قراول‌ها زنده گرفته بودند، آوردند. آوردیم شهر توی دریاچه انداختیم. شب از سرما مرده بود. یک قزلاخ^۲ از سرما آمده بود توی اتاق، آقادیی گرفته بود آورد. آوردیم شهر، انداختیم توی قفس مرغ‌ها. چای و عصرانه خورده، نماز خوانده از راه کوه پهلوی آبدارخانه آقا میرزا محمدخان است ما را گرفته، آمدیم پایین. سوار کالسکه شده راندم برای شهر، غروب نشده کم مانده بود که غروب شود وارد شهر شدیم.

روز شنبه دویم جمادی‌الاول^۳

امروز هوا صاف و آفتابی و بی‌باد و خوب بود. نایب‌السلطنه چند روز است پایش درد می‌کند و خانه خوابیده است. اما امروز بهتر است. قبل از ناهار آمدیم اتاق برلیان. ولی عهد آمد، مرخص شد که امروز برود کند^۴، و از آن جا به آذربایجان برود. با امین‌السلطان به حضور آمدند، بعضی فرمایشات شد. ولی عهد متأثر^۵ شد از رفتن خودش. اشکی دور چشمش جمع شد، مرخص شد رفت. ساعدالملک^۶ هم مرخص شد رفت. نصرت‌الدوله برای

۱. معنای «ایا» یا «اویا» یافت نشد. اما در لغت‌نامه دهخدا کلمه «اوی» به معنای شغال آمده است.

۲. قزلاخ یا قنبرانیه به معنای مرغ کاکلی است.

۳. متن اصلی: الثاني، که به اشتباه آمده بود.

۴. کن از دهات اطراف تهران که در سفر، منزل اول به شمار می‌آمد.

۵. متن اصلی: متأسر.

۶. میرزا احمدخان پسر امیرکبیر از زن اولش.

کاری چند روز مانده، بعد می‌رود. مصطفی قلی خان^۱ عرب معروف که مدتی بود سنگ مسانه [مثانه] داشت و در حقیقت جان می‌کند، دیروز مرده، رفته است پیش سنان بن انس^۲. عصری برخاسته رفتیم منزل نایب السلطنه، دیدن و احوال‌پرسی. امین السلطان و امین خلوت، سایر عمله خلوت در رکاب بودند. حیاط خلوت آقا توی اتاق کوچکی که داشت نشستیم. آقا پایش درد می‌کرد و درست راه نمی‌توانست برود. سینه‌مال حرکت می‌کرد. به قدر يك ربع آن‌جا نشسته صحبت کردیم. قدری گلابی خوردیم. عزیز السلطان بود، صاحب اختیار بود، اغلب صاحب منصب‌ها بودند. بعد برخاسته آمدیم باغ خودمان تخت مرمر.

سمت نسام^۳ تمامش یخ است. از ناودان‌ها به قدر يك ذرع یخ بسته شده است. زیرا ناودان‌ها طرف نسام هم تمام یخ است. علی^۴ هم بالای راه پله‌ای که می‌رود به اتاق کشیک‌خانه ایستاده بود. علی^۴ می‌گفت. رفتیم حمام سروتن‌شوری، حاجی حیدر پسرش استاد علی اینها لخت بودند. اکبر خان هم لخت بود. از حمام بیرون آمده يك راست آمده اتاق برلیان، نارنجستان قرق شد. زن‌ها آمدند، نمازی خواندیم. بعد انیس الدوله زن ایلچی ایتالیا را که آمده بود منزلش، آورد حضور. قدری صحبت کرد رفت. شب را شام بیرون خوردیم. اعتماد السلطنه بود، تاریخ اسکندر را می‌خواند. زین‌داری بود، تازه از ناخوشی برخاسته احوالش خوب بود.

روز دوشنبه ۴ جمادی الاول

امروز سوار شدیم و رفتیم دوشان‌تپه. بالای دوشان‌تپه ناهار خوردیم و بعد سوار شده رفتیم دره رزک. حالت صحرا از این قرار است: هوا ابر و مه سخت بود و آفتاب هیچ پیدا نبود. بلکه ورامین و شمیران و دور تهران برف زیاد و سفید است. اما دامنه سیاه‌غار، قرق آن‌جاها که بوته داشت برف نداشت. آفتاب‌روها هم تماماً برف‌هایش رفته بود. حتی آفتاب‌روهای البرز. اما هوای گرم خوبی بود. نرسیده به دهنه رزک، تیهوی زیادی بود. يك تیهوی ماده زد. شکار هم جلو ما بوده،

۱. ملقب به سهام السلطنه از امرا و خوانین اردستان که حکومت یزد و کاشان را هم داشت.

۲. متن اصلی: عُنس. سنان بن انس در زمره قاتلان امام حسین در کربلا بوده است.

۳. نسام به معنای رو به آفتاب.

از صدای تفنگ ما رم کرده‌اند. آنها را ندیدیم، مگر دست چپ قله کوه آنها را دیدیم که می‌رفتند. هی رانندیم، توی دره‌رو زیاد دیدیم، اما هیچ شکار دیده نشد و از ردهای شکار تعجب می‌کردیم.

خلاصه همین طور رانندیم تا رسیدیم به دره چاتال. دیدیم زمین را کنده، خُرد کرد[ه]، تصویر [تصور] کردیم پلنگ است. بعد معلوم شد گرگ است. اول رفتیم برای دره‌نی چاتال که می‌رود به ده ترکمان‌ها، به خیال اینکه شکار است. چیزی نبود، تا برگشتیم و قهوه‌چی باشی گفت: این گرگ است و بیایید و رسیدیم. نشد تفنگ بیندازد، هفت هشت دانه گرگ بودند. رفتند برای سیاه‌غار. از گرگ‌ها ما یوس شده رفتیم برای سرکشی نی‌دره. قدری بالاتر نی‌دره میرشکار و فتح‌الله و شکارچی‌ها رفتند شکار پیدا کنند. تا میرشکار رفت نگاه کند، طرف دره ترکمان‌ها شکار بود. میرشکار آنها را گریزانده^۱ بود، به ما بروز نداد. گفت آن‌جا شکار است بیایید برویم. سوارها را گذاردیم و رفتیم.

مدتی که رفتیم به آن‌جا که رسیدیم چیزی نبود. راه بدی هم بود. به قدر يك میدان پیاده توی گل و برف‌ها آمدیم و سوار اسب شده، يك راست رانندیم برای سه‌تپه. آن‌جا برف می‌زد. آفتاب گردان زده چای و عصرانه خورده، نمازی خواندیم. آن‌جا هم تیهوی زیادی بود. لاله قوش انداخت. اکبر خان و اینها تفنگ انداختند، چند تیهویی شکار شد. قوش هم که تازه از بجنورد برای مجدالدوله آورده بودند برای كَبَك انداخت و رفت و گم شد. حاجی بيك که عقب قوش مجدالدوله رفته بود آمد. يك میش بز ماده آورد، عرض کرد در قوی دره‌مسی، پلنگ این تیر را می‌خورد. من رسیدم، پلنگ رفت. بز را من آوردم. ابوالحسن خان هم خرگوش می‌گرفت، تازی کشید. خرگوش را برد به کوه، جلو جلال‌الملک. جلال‌الملک هم با تفنگ زده بعد سوار شده رانندیم برای شهر. دم قراول‌خانه بنا کرد به برف باریدن. از قراول‌خانه هم که آمدیم این طرف، صدای های‌هو شد. معلوم شد آقادی از قاطر زمین خورده اما عیبی نکرده است. غروب از در اندرون وارد شدیم.

روز سه‌شنبه ۵ جمادی‌الاول

صبح که از خواب برخاستم و سرم را از توی رختخواب بیرون آورده، از پنجره نگاه کردم،

توی حیاط را دیدم. دیدم تمام درخت‌ها و حیاط، زمین، دالان و در و دیوار پر از برف است، و به قدر يك چارك برف هم در زمین است. برخاستم، آمدم سر حمام بزرگ می‌خواستم بروم حمام. دیدیم برف خوبی آمده است و باید توی حیاط بگردم. اگر حمام بروم تا ظهر نمی‌توانم از اطاق بیرون بیایم. لهذا حمام نرفته، سر حمام رخت پوشیده، آمدم بیرون. چکمه پوشیده، توی حیاط خیلی گردش کردیم.

از شدت برف تمام سرهای درخت‌ها، سروها کج آمده بودند. به زمین تعظیم می‌کردند. آقا دایی بود، حاجب‌الدوله آمد. فراش‌ها جمع شده، سروها، درخت‌ها را آزاد کرده، برف‌های آنها را دادیم تکان دادند و خلاص شدند. خیلی هم راه رفته، توی اطاق آبدارخانه ناهار خوردیم. اعتمادالسلطنه بود. روزنامه خواند. بعد آمدیم اطاق برلیان، با امین‌السلطان، امین‌الملک، امین‌خلوت، کاغذ زیادی بود، خواندیم. کاغذها که تمام شد، امین‌السلطان پسرهای مصطفی قلی خان عرب را به حضور آورد، دیده شدند. پسر بزرگ او که لقب و موجب و منصب و خدمات و سوار مصطفی قلی خان را به او دادیم، اسمش میرزا حسین خان بود. پسر کوچک او هم میرزا حسن خان بود. خوانین سرکردگان سواره قراپااخ را آجودان‌باشی به حضور آورد. جلال خان سرکرده ناخوش است، نیامده بود. باقی دیگر بودند. با آنها قدری صحبت کردیم.

عصر رفتیم حمام و آمدم بیرون و يك راست آمدیم اطاق برلیان. دختر میرزا عبدالله خان پسر قوام‌الدوله که زن پسر معاون‌الملک برادر میرزا عبدالله خان بوده است، سر زایدن مرده است. زن‌ها آمدند اطاق برلیان، قدری بودند و بعد رفتند. مردانه شد، بیرون شام خوردیم. مادر محمدعلی خان، زن خازن‌الملک که رفته بود کربلا دیروز با برادر محمدعلی خان وارد شده‌اند.

روز پنج‌شنبه ۷ شهر جمادی الاول

که بیستم جدی است، صبح به عزم چندشبه توقف جاجرود در عمارت وسط اندرون تهران از خواب برخاستم. هنوز آفتاب نزده بود، برخاستم. بخاری آتش نبود، وضو گرفته، نماز خواندم. گویا قدری سرما خوردم. بعد آمدیم اطاق امین‌اقدس. عزیزالسلطان از خواب برخاسته بود، رخت پوشیده بود، حاضر بود. ما هم رخت پوشیدیم. آمدم بیرون اطاق برلیان، يك سرداری ترمه تن‌پوش برای مخبرالدوله خلعت دادیم. به آقا محمدخان گفتم

دو سه تا ترنج از درخت نارنجستان بچیند بیاورد جاجرود. بعد دوباره آمدیم اندرون، رفتیم اتاق انیس الدوله. دیدم دراز کشیده است. تبی دارد و سینه پهلو کرده است. شرفی و نظاره هم بودند. حکیم الممالک معالجه می‌کند. آقارضا هم دندان‌ش درد می‌کند، صورتش را بسته است. دو طرف صورتش باد کرده، مثل پوست خیکِ روغنِ زرد یا پوست دنبک، به همان زردی و کثافت. احوال انیس الدوله را پرسیدم.

بعد از در اندرون بیرون آمده، سوار کالسکه شده، راندم. کوچه‌ها همه یخ بسته است. راندم از کوچه امین‌همایون برای جاجرود. شصت نفر غلام‌خمسه دسته سیف‌الملک به سرکردگی حسینقلی خان سرتیپ صف کشیده بودند که مرخص بشوند بروند استرآباد. سوارهای دیگر هم بودند، علاءالدوله و محمودخان سرتیپ معرفی کردند. بعد راندم دم دروازه شمیران^۱. دیدم امین‌السلطان ایستاده است. سرداریِ بركِ سفیدی پوشیده است، بی‌عینک و بی‌پیش‌چشمی ایستاده است. گفتم: این جا چکار می‌کنی؟ گفت: به من گفتند سوار بیرون دروازه می‌آید، آدمم این جا معطل شدم. نیامدند. بعد با کالسکه آمد تا بیرون دروازه. با او کار داشتم. بعضی فرمایشات داشتیم، گفتیم و رفت شهر، امشب بماند، فردا بیاید جاجرود.

حالت زمین این‌ور است که همه جا از برف سفید است. به قدر یک چارک برف زمین است. راندم، راست آمدیم قصر فیروزه، پیاده شدیم، ناهاری خوردیم. کسانی که در رکاب هستند از این قرار است: مجدالدوله، جلال‌الملک، اکبرخان، حسن‌بابا، حسین‌بابا، میرزا محمدخان، علاءالدوله، کشیکچی‌باشی، شاطر‌باشی، حاجب‌الدوله، امین‌السلطنه هم بود. به این تفصیل که پنج، شش تا پیراهن پشمی پوشیده بود، پنج شش تا قبای خز و سنجاب پوشیده بود، کلیجه خزمرواری^۲ آبدست، یک شنل هم روی اینها پوشیده بود، گردنش را قایم پیچیده بود. یک جوری شده بود که نمی‌توانست راه برود. یک عصایی هم دست گرفته بود. سرش به قدر نیم وجب چرم فرنگی بود. یک کیسه کمری هم بسته بود، توش فشنگ کوچک کوچک بود. می‌گفت این عصا تفنگ است، اما ممکن نیست کسی بتواند این تفنگ را باز کند و ببندازد. بی‌خود این را هم بار سنگینی برای خودش آورده بود و این طور می‌آمد.

خلاصه ابوالحسن خان، جوجه، محمدحسن میرزا، ادیب، سرجوزی، آقابشارت، قهوه‌چی‌باشی، میرشکار و اتباعش، اسرافیل خان، ولی خان سرتیپ، برادر اسرافیل خان که

تازه آمده است، جوان است، همان جورِ اسرافیل خان است اما جوان تر است، پسر خوبی است و غیره و غیره بودند.

بعد از ناهار سوار شدیم بر کالسکه و رانندیم. زمین برف زیاد داشت. رسیدیم به محاذی راه دست راستِ ناظم خلوتی، یک خرگوش درآمده، دوید. مجدالدوله اسب دواند. عقب خرگوش رسید، تازی کشید. تازی خرگوش را گرفت. گفتم ان شاء الله اُقور این سفر بخیر است، خون خرگوش را بریزید. سر خرگوش را بردند. باز رانندیم. قدری که رانندیم، از جلوهای بلند شد. مجدالدوله اسب دواند. قال مقال می کرد که سوار بشوید، اسب بیاورید. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: شکار است. زود اسب آوردند، سوار شدیم و تاختم عقب شکارها، رو به راه ناظم خلوت. قدری که تاختم، آقابشارت گفت: شکارها رفتند رو به راه ناظم خلوتی. دو سه عدد شکار هم آن جا بودند. من قدری سست شدم، که شاه پلنگ خان از جلو کلاه کرد، بیاید شکارها هستند. تاختم تا قدری که می توانستم، تفنگ بیندازم. دیدم اگر باز بدوانیم شکارها می روند. همان جا توی برف پیاده شدم. تفنگ شاه پلنگ خان را گرفتم. هر دو لوله تفنگ را انداختم. شکارها غیب شدند و چیزی نیفتاد. بعد ما برگشتیم آمدیم توی دره. شکارها ریختند توی دره. مجدالدوله تاخت، پنج شش تیر تفنگ انداخت، نزد. بعد ابوالحسن خان تازی کشید. تازی یک تُخلی بزرگی را گرفت. وقتی آوردند، معلوم شد زخمی من است که گلوله از در...نش خورده بود. شکمش را پاره کردند.

درین بین فتح الله بیک تفنگدار آمد. یک میش آورد. گفت این میش را همان جا که تفنگ انداختید، گلوله از چشمش خورده بود، همان جا افتاده بود، گرفتم آوردم. خیلی خوشحال شدم. شکم میش را هم پاره کردیم. شکارها را برداشتیم، رانندیم برای قطار تپه.

اکبری را دیدم، یک عینک گذاشته است که یک شیشه چشمش شکسته است و یکی هست. چشمش مثل کاسه خشک شده است، به عینه چشم پدرش خان کوره. پرسیدم: چرا چشمت کور شده است؟ گفت: شیشه عینکم شکسته است. گفتم: برو از آقادیی یک عینک بگیر. بعضی مردم هستند که توی این برف و آفتاب بی عینک و بی پیش چشمی راه می روند. یکی میرزا محمدخان است که امروز عینک و پیش چشمی نداشت. اکبری می گفت توله ایت من امروز بیرون دروازه عقب کلاغ کرد، افتاد توی خندق، هر چه می خواست بیرون بیاید

نمی توانست. ازین دروازه بردمش تا آن دروازه، آخر با هزار پیسی بیرونش آوردم. ابوالحسن خان يك خرگوش خوابانده بود. رفتیم بالای سرش. بلندش کردند، تازی کشیدند. تازی گرفتش. بعد راندم سمت قطار تپه. ابدأ ردّ هیچ چیز نبود. نه شکار، نه پلنگ، نه جانور، نه مرغ، هیچ رد نبود. همین طور راندم. به اول دره زیر چال نرسیده، جایی است که هداوندها زراعت می کنند و درخت دارد و تخته سنگ دارد. من می دانستم آن جا كبك دارد. رفتیم ایستادیم. گفتم قوشچی ها بیایند. کسانی که قوش داشتند، علاءالدوله، کشیکچی باشی، ولی خان سرتیپ، نیرالدوله، چرتی، علی آقای لال آمدند. يك دسته كبك پرید. قوش انداختند. قال مقال شد. ایستادیم. خیلی تماشا کردیم.

بعد راه دره زیر چال را گرفته، راندم. میرزا عبدالله خان هم بود. مجدالدوله و جلال الملك و حاجب الدوله و صادق شکارچی از بالای کوه زیره چال رفتند. ما از توی دره می راندم. من می خواستم دم سروها بیفتم به جای [و] عصرانه. همه زمین برف بود و يك ساعت هم بود که سرما سرم می شد. چند روز بود زکام بودم. گویا سرما خوردگی داشتم. کمرم درد گرفت و انگشت های دستم سرد شد و نصف سرم درد می کرد. خیال کردم برویم منزل بهتر است. می راندم که صدای درق درق تفنگ مجدالدوله اینها که از بالای کوه می رفتند آمد. من می دانستم آنها تفنگ بیندازند، شکارشان سر ما می ریزد. تا صدای تفنگ بلند شد، دیدم يك دسته قوچ و میش از طرف دست چپ، از کوه سرازیر شدند. ما را که دیدند ایستادند. اما چون مجدالدوله اینها بالای سرشان بود برنگشتند. یواش یواش آمدند پایین. ما دو اندیم عقب شکارها. عقب سر ما يك دسته تکه بز ریختند. دیگر ما برای بزها نرفتیم. همین جلو راندم برای قوچ و میش ها. راندم، تا توی دره تنگی که سنگ های سیاه دارد و يك سالی هم حرم را مهمان کرده بودیم. راه خیلی تنگ بود. آقای جلودار و محمد میرزا، محمدخان جلو من بودند. از بس راه تنگ بود، میرزا محمدخان تفنگ گلوله زنی ما دستش بود، عقب ماند. سوارها راه نمی دادند بیاید خودش را به ما برساند. درین بین شکارها ریختند. آقای دست پاچه شد، از بیراهه رفت.

قدری که رفتیم، راه نبود برویم، برگشتیم. این عمل قدری کار را ضایع کرد. شکارها ریختند توی دره، خیلی نزدیک. تفنگ گلوله زنی را گرفتیم، انداختیم. از بس نزدیک بود گلوله ها سر

می‌کرد. تفنگ‌های گلوله‌زنی يك گیره [ای] دارد که تا گیره را رد نکنی چخماق در نمی‌رود. تفنگدار از دست پاچگی گیره را رد نکرده بود. يك لوله را که انداختم، این یکی لوله در نرفت. تفنگ چارپاره‌زنی سرپر میرزا محمدخان دست تفنگدار بود. گرفتم، انداختم. خیلی پر کرده بود. باروتش زیاد بود. يك لوله را که انداختم، دود کرد و انگشت میانی دست ما را درد آورد. لوله دیگر را ترسیدم بیندازم. شال گردنم را هم باز نکرده بودم. درست نمی‌توانستم قراول بروم. يك خبط این بود که شال گردنم را باز نکردم. بعد تفنگ چارپاره‌زنی ته‌پر را گرفتم. این تفنگ قدری سست است. انداختم، يك قوچ رازدم، افتاد توی گودال. رفتند بگیرند، برخاست گریخت. خلاصه زخمی، عقب شکارها را گرفت و رفت. حالا يك ساعت به غروب مانده است. هر چه به فتح‌الله و شاه‌پلنگ خان گفتم بروید عقب زخمی، يك جوری مزمز می‌کردند که به ما حالی کردند یعنی نمی‌رویم. من هم دیگر اصرار نکردم و آمدم رو به منزل.

رسیدیم به منزل. عزیزالسلطان آمده بود. او را دیدم. امینه اقدس و همه حرم هم آمده بودند. آن خیال‌ها که من می‌کردم که کالسکه‌ها نخواهد آمد و راه بند است و چطور و فلان، خیر. هیچ اینها نبوده است. خیلی راحت و خوب آمده بودند. خلاصه چایی و نارنگی خوردیم. اما من خیلی می‌لرزیدم. انگشت‌هام یخ کرده بود. همین‌طور می‌لرزیدم و نارنگی می‌خوردم. تا آخر شب همین‌طور سردم بود و می‌لرزیدم.

محمدحسن میرزا و ابوالحسن خان آمدند. ادیب‌الملک و باشی آمدند. ادیب می‌گفت وقتی شکارها از جلو شما گریختند معرکه [ای] شد. عقب توی سوارها، يك دسته تکه هم عقب سر، توی سوارها ریخته بودند. ابوالحسن خان يك تکه هفت هشت ساله زده بود. يك تکه خیلی بزرگ هم خسته شده بوده است، توی برف ایستاده بود. ادیب می‌خواست است بزند، زمین خورده بود. تفنگش رفته بود توی برف، برخاسته بود، توی سر خودش می‌زد و می‌خواست تفنگش را پاك کند. باشی و حاتم خان برادرش هردو تفنگ چارپاره‌زنی داشتند. تکه فر فر ایستاده بوده است. باشی و حاتم خان هی تفنگ می‌انداختند، زده بودند. مجدالدوله و جلال‌الملک اینها هم بالا رفته بودند و این شکارها از پیش آنها سر ما ریخت. هر چه تفنگ انداخته بودند، زده بودند. میرزا عبدالله خان و اکبری هم تکه‌ها را عقب کرده بودند. هر چه انداخته بودند، زده بودند.

شب، بعد از شام مردانه شد. پیشخدمت‌ها آمدند. قدری صحبت کردیم. چون کسل بودم آنها [را] مرخص کرده، زود خوابیدم. زن‌ها که آمده بودند می‌گفتند در راه به سرخ حصار نرسیده يك انگلیسی می‌آمده است، چند سوار ترکمن داشته است. معلوم شد ماکلین^۱ صاحب بوده است که چند سال بود در سرحدات خراسان بوده است، حالا آمده است تهران. کسانی که از حرم و غیره در رکاب هستند ازین قرار است: شمس‌الدوله، امین‌اقدس، فخرالدوله، عاشیه‌خانم، لیلاخانم، فاطمه سلطان‌خانم، خاور سلطان‌خانم، نوش‌آفرین‌خانم، زهرا سلطان‌خانم، زهراخانم، کتاب‌خوان، دلبرخانم، اصفهانی کوچک، قمر سلطان‌خانم، سکینه‌خانم قزوینی، دختر باغبان‌باشی، اقل‌بکه‌خانم، زرین‌تاج، چهره، گل‌صبا، غنچه، عجب‌ناز، سلطان، فاطمه، گوهر، عزیزالسلطان و غلام‌بچه‌ها و اتباعش، گل‌چهره و جوجوق، چرکی، افتخارالسلطنه، پسر شاه‌پلنگ‌خان، میرزا احمد، خربزرگه، خر کوچک، حاجی سرورخان، آقا غلام‌حسین، مغرورخان، شمع‌قهوه‌خانه، حاجی بلال، عزیزخان، حاجی رحیم، حاجی صالح، حاجی محبوب، آقابشیر، کوچک، آقاعلی‌اکبر، حاجی فیروز، حاجی الماس، اسماعیل‌خان و غیره هستند. انیس‌الدوله به واسطه ناخوشی این سفر نیامده است.

روز جمعه ۸ [جمادی‌الاول]

امروز حقیقتاً زکام سختی بودم، سرم سنگین بود و گلوم می‌سوخت. زکام خیلی شدید بود. به این واسطه سوار نشدیم، منزل ماندیم. همه پیشخدمت‌ها آمدند. صبح هم فخرالاطباء آمد، ما را دید. ناهار آوردند. به واسطه زکام هیچ چیز به دهنم مزه نمی‌کرد. ناهار کمی خوردیم. میرزا زین‌العابدین را دیدم. می‌گفت باز شکم يك زنی را پاره کردم و آب شکم را درآوردم، خوب شد. گفتم برای زکام چه باید کرد؟ گفت بُخور اسطوخدوس^۲ بدهید. گفتم خیلی خوب، برو پیش آقادیی درست کن بیاور. بعد که آمدم پایین دیدم میرزا زین‌العابدین ایستاده است پیش آقادیی بُخور درست می‌کنند. هیچ محل به آنها نگذاشتم و رفتم اندرون.

حوض اندرون یخ بسته بود. زن‌ها آمدند. خانه‌شاگردها و غلام‌بچه‌ها و بچه‌ها جمع شدند، روی یخ بازی کردند، زمین می‌خوردند. خیلی بعد رفتیم پشت‌بام. خیلی گردش

[کردم.] پیشخدمت‌هایی که قوش داشتند و قوشچی‌ها رفته بودند بالای تپه مراد، قوش می‌انداختند. از روی پشت بام تماشا کردیم. بعد آمدم بیرون. دیدم باز میرزا زین العابدین دم پله ایستاده است و بُخور را حاضر می‌کند. باز هم محل نگذاشتم. آمدم اتاق و او رفت. قدری نشستیم چای، عصرانه خوردیم دوباره رفتیم اندرون. باز بچه‌ها روی یخ بازی کردند. عزیزالسلطان هم بود، خیلی خندیدیم. رفتیم پشت بام گردش کردیم و آمدیم بیرون. قرق بود. زن‌ها آمدند. تا عصر بی‌کار بودیم، بی‌خود و لول‌راه می‌رفتیم. شب هم ان‌شاءالله مردانه شام خواهیم خورد. وقتی بچه‌ها روی یخ بازی می‌کردند، لالو خواجه شمس‌الدوله خیلی بد روی یخ زمین خورد. صورتش شکست، خون آمد. اسدآقای غلام‌بچه هم بد زمین خورد. گیج‌گاهش زمین خورد، اما عیب نداشت.

دیروز که می‌آمدند یک سرباز رفته است زیر کالسکه حرم، تفنگش خرد شده است و چهار انگشتش هم خرد شده است. میرزا زین العابدین معالجه می‌کند. می‌گفت عیب ندارد، خوب می‌شود. نیم ساعت به غروب مانده، امین‌السلطان از شهر آمد.

غروبی زن‌ها رفتند. مردانه شد، شام خوردیم. امین‌السلطان آمد. می‌گفت صاحب‌جمع رفته بود دیروکاج، سینه پهلو کرده بود. بی‌هوش او را آوردند شهر تا پریروز فصد کردند و احوالش بهتر شد. مطمئن^۲ شدم از احوالش و آمدم یک قرارنامه مفصلی در باب بانک انگلیس^۳ نوشته بود، آورد خواند. خیلی طول کشید تا خواند. دو سه تا کاغذ دیگر هم داشت خواند. بعد او رفت، پیشخدمت‌ها آمدند. اعتمادالسلطنه آمد شام آوردند. به واسطه زکام که بینی آدم بو نمی‌شنود، دهن آدم مزه ندارد، شام بامیل خوبی نخوردم. اعتمادالسلطنه مدتی بود تاریخ اسکندر را می‌خواند. امشب اسکندر را کشت. یک سرداری هم چراغ‌الله^۴ خلعت به او دادم. بعد از شام قرق شد، زن‌ها آمدند.

روز شنبه ۹ [جمادی‌الاول]

صبح برخاستیم. هوا ابر بود. گاهی آفتاب می‌شد، اما خیلی سرد بود. خیلی هم دیر سوار شدیم. پنج ساعت از دسته رفته بود که سوار شدیم. عزیزالسلطان هم با اصحابش و فتح‌الله

۱. متن اصلی: خورد. در سراسر نسخه اصلی به این شکل ضبط شده بود که صحیح آن آورده شده است.

۲. متن اصلی: مطمئن. ۳. منظور ماجرای قرارداد رویتراست.

۴. اصطلاحی است که وقتی می‌خواهند خیرات کنند و کمی کنند می‌گویند هر که چراغ اول را روشن کند، خدا چراغ او را روشن نماید.

تفنگدار رفتند عمارت کهنه که بروند کافرهمند شکار. خلاصه سوار شده، رانندیم برای بیدچشمه. ساعدالدوله و قوشچی‌ها همه بودند. رانندیم محاذی عمارت کهنه، روی تپه‌ها افتادیم به ناهار. قوشچی‌ها قوش انداختند. قال مقال شد. تماشا کردیم. ناهار خوردیم.

بعد از ناهار پیشخدمت‌های زیادی را با قوشچی‌ها مرخص کردیم، رفتند منزل. خودمان رانندیم برای گردنه. همین که افتادیم به جاده، دیدم يك زن پیر هداوند با يك مرد هداوند لخت و پابرهنه توی برف می‌آیند. پرسیدم کجا می‌روید؟ مرد که گفت: این زن ده خجیر که نزدیک منزل است می‌نشیند، آمده بود توچال دیدن، حالا از توچال او را می‌برم خانه‌اش. پرسیدم شوهر دارد؟ زن که پیر قری داد و گفت: بله شوهر دارم. موهای سفید داشت. بازوهای کلفت، اما پیر بود. گویا هشتاد سال داشت، اما دو سال است تازه شوهر کرده است. يك کفش کثیفی پاش بود. بی‌جوراب و لخت پدرسوخته توی این برف می‌آمد. ایستادیم. قدری با زن که صحبت کردیم. بعد رانندیم. راه گردنه یخ نبود برف بود، اسب خوب می‌رفت. طرف نسام برف زیاد است. آفتاب رو برف کمتر است. از گردنه رفتیم. آن طرف هم یخ بسته است، برف است. رانندیم از راه بیدچشمه برای دره بیدچشمه. توی دره بیدی رد شکار زیاد بود. مال پریروز، مال دیروز، امروز، خیلی رد بود. اما چون برف بود شکار بند نشده بود، رفته بودند. دره را گرفته، می‌رانندیم. در قله‌های طرف دست راست که آفتاب رو بود و برف نداشت، دسته‌دسته شکار پیدا می‌شد. اما ما را که می‌دیدند می‌گریختند.

قهوه‌چی باشی عقب مانده بود، سوارها را از عقب می‌آورد. رانندیم از گردنه [ای] که می‌رود به دره خانه جوزعلی. يك دسته شکار جلو ما بود. ما را که دیدند رفتند پشت تپه. مجدالدوله را فرستادم بالای تپه که ببینند شکارها کجا رفتند، آنها را رم بدهد. میرزا محمدخان هم همراه مجدالدوله رفت بالای تپه. سوارها را هم همان جا گذاشتیم. میرشکار هم جر آمده بود که من هرچه می‌گویم شاه حرف مرا نمی‌شنود. من هر جا شکار پیدا می‌کنم شاه جای دیگر می‌رود، من دیگر نمی‌روم، شاه خودش هر جا می‌رود، برود برای شکارها.

وقتی من رسیدم، دیدم میرزا محمدخان است که همراه مجدالدوله رفته بود، از این راه آمده است. شکار ریخته بود سر میرزا محمدخان و او هم تفنگ انداخته بود، شکارها هم گریخته بودند. يك قوچ بزرگ گویا زخمی شده بود. خیلی دور بالای کوه مانده بود. برای من خرپشت بود. گاهی او را می‌دیدم، گاهی پنهان می‌شد. وقتی پیدا بود، از دور يك تیر گلوله انداختم نخورد. من به خیال اینکه این شکارها توی دره سمت خانه جوزعلی می‌ریزند،

برگشتم آمدم تا نزدیک دره گَدَن گَلَمَز^۱ که پرت گاه است. دیدم مجدالدوله و ابوالحسن خان اینها ازین طرف، آن طرف راه می‌روند. شکاری، چیزی هم نیست. آن جا که من خیال می‌کردم بروم و شکارها خواهند ریخت، میرزاعبدالله پیش از من رفته بود، شکار سرش ریخته بود. يك میش و يك قوچ زده بود.

ما همان جا ایستادیم، معطل بودیم. تازی‌های مجدالدوله را... زو برده بود کوه بلندی که بالای سر همین دره سختان است که راه ندارد و کشیده بود به شکار. يك قوچ را تازی معطل کرده بود اما ما نه... زو را می‌دیدیم، نه تازی را. ایستاده بودیم که درین [موقع] دیدیم يك قوچ تنها مثل تیر می‌دود رو به ما. خیلی خوشحال شدیم. رسید نزدیک، پیاده شدم. سه تیر گلوله انداختم ایستاده بود پیش سوارها و نیامد. حتی اکبری هم ایستاده بود، با ما نیامد. من اعتنایی هم به مجدالدوله و شکار نکردم. راندم برای دره گَدَن گَلَمَز، سرازیر شدیم.

کسانی که با ما بودند: حسن بابای باشی، شاه‌پلنگ خان، میرزاعبدالله خان، آقابیگ، نایب، ابوالحسن خان، محمدحسن میرزا، مجدالدوله هم خودش را از عقب به ما رساند. من برای آن شکارها که خودم دیده بودم و مجدالدوله را فرستاده بودم سر بزند می‌رفتم. می‌دانستم شکارها توی دره خواهند ریخت. قدری که راندم، دیدم بله همان است که من خیال کردم. شکارها تمام بالای کوه ایستاده‌اند، می‌خواهند بریزند توی دره. جلو اسب را کشیدم و ایستادم. معطل بودم که شکارها بریزند، که يك دسته به قدر ده، بیست عدد میش و بره از توی يك دره دیگر بیرون آمدند. از جلو ما خیلی نزدیک چارپاره‌رس گریختند. من دو تا گلوله انداختم، خورد به يك میش، زخمی شد. در همین بین آن دسته شکار که به قدر دویست عدد بود، ریختند توی دره. من دیگر اعتنایی به این میش زخمی نکردم. تاختم برای آن شکارها. رسیدم، دیدم يك سواری ایستاده است و درق درق تفنگ انداخت، نخورد. قوچ گریخت. کوه بلند برف‌داری بود. رفت بالای کوه سوار شدم، عقب قوچ تاختم، باز نزدیک شدم. دوباره پیاده شدم. دو تیر گلوله انداختم نخورد. رفت بالا نزدیک سختان. می‌خواست برود آن طرف، دیدم می‌رود، يك گلوله دیگر انداختم، گلوله خورد به تنگ بغلش، همان جا افتاد. مجدالدوله نزدیک بود، پیاده شد. دوید سرش را برید. شاخش را گرفت. از توی برف‌ها کشید آورد پایین. خیلی مشعوف شدیم که بی‌خبر این قوچ خودش آمد و زدیم. خیلی خوشحال شدم.

۱. لغتی است ترکی که بر روی این دره گذاشته شده به معنای آن کسی که می‌رود و نمی‌آید: دره بی‌بازگشت.

محمدحسن میرزا می گفت از اسب خیلی بد زمین خوردم. درین بین شاه پلنگ خان آمد. گفت قوچ زخمی بالای سختان است، تازی بدهید بروم بگیرم. تازی دادیم رفت. حاجی بیک هم آن جا بوده است. با شاه پلنگ خان رفته بودند بالای سختان. ما هم رفتیم بالای همان کوه که آقا میرزا محمدخان به شکار تفنگ انداخته بود. من اول خیال کردم این زخمی قوچی است که میرزا محمدخان زخمی کرده است. شاه پلنگ خان اینها در بین گردش، زخمی را پیدا کردند. داد زدند زخمی میش است، قوچ نیست. معلوم شد میش زخمی من است که اول زخمی کرده بود، آمده بوده است زیر سنگ خوابیده است. نیم جان بود که گرفتند سرش را بریدند. میش را آوردند، خیلی خوشحال شدم. لاشخور زیادی دور شکمبه میش جمع شدند. پیاده شدم. دو سه تا گلوله انداختم، نخورد. مجدالدوله گفت: مرخص کنید من لاشخورها را بزنم. گفتم: بزن. پیاده شد. نشست یک ساعت درق درق انداخت نزد. برخاست سوار شد. شکارها را برداشتیم و از همان راه که آمده بودیم برگشتیم، آمدیم پیش سوارها. میرشکار خفیف ایستاده بود. همه قوچی را که من زدم دیده بودند. میرشکار تعریف می کرد، می گفت: در حقیقت خیلی خوب زدید، و راندم از راه گردنه باغ شاه، رو به منزل مجدالدوله. از همان جا مرخص شد که از راه زیرچال بیاید، رفته بود توی برف غرق شده بود. اسبش سُر خورده بود، با هزار معرکه یک بزغاله نحس زده بود.

خلاصه آمدیم تا رودخانه. دیدم عزیزالسلطان که رفته بود عمارت کهنه، تازه از طرف عمارت کهنه می آمدند. درین بین که زدند به رودخانه، حاجی الله از اسب زمین خورد. عزیزالسلطان آمد. رفته بودند کافرهمند، یک دسته شکار هم دیده بود. مارق هم رفته بودند و زده بودند. عزیزالسلطان از سرما کسل شده بود. اوقاتش تلخ بود. او را زودتر روانه کردیم منزل، و خودمان هم آمدیم وارد منزل شدیم. چای [و] عصرانه خوردیم. حاجی حیدر آمد. غروب ریش تراشید. شام زنانه خوردیم. بعد از شام مردانه شد. امین السلطنه، امین السلطان با ادیب‌الملک آمدند. نشستند. کاغذ زیادی داشتیم، خواندند. بعد آنها رفتند، زنانه شد. خوابیدیم.

روز یکشنبه دهم [جمادی الاول]

صبح که برخاستیم، هوا ابر و مستعد باریدن بود. کم کم هم برف می آمد. رخت و چکمه پوشیدیم، می خواستیم سوار بشویم، به واسطه باریدن گفتم سوار نمی شویم. ناهار را منزل

خوردیم. اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند. مجدالملک دیروز از شهر آمده بود، دیده شد. امین‌السلطان و امین‌السلطنه بودند، کاغذ خواندیم.

پنج به غروب مانده قوشچی‌ها را خبر کردیم و از در اندرون بیرون آمدیم. سوار بر مرکب راندیم برای طویله. يك جنگل کوچکی بود، دُرّاج داشت. قوش انداختند يك دُرّاج نر را گرفت. دوباره دُرّاج از دست قوش ول شد، گریخت. قوش را گرفتند و ما راندیم برای دره [ای] که می‌رود به گوگ‌داغ. يك خوک نر بزرگِ قبابان، از توی همین جنگل کوچک بیرون آمده بود. ابوالحسن خان عقب ما بوده است. پنج شش تیر مارتینی انداخته بود نرده، قبابان را برده بود تا نزدیک عمارت کهنه و نتوانسته بود بزند. برگشته آمد، خودش را به ما رساند. ساعدالدوله و قوشچی‌ها همه بودند، پیشخدمت‌ها همه بودند. توی دره همین طور که می‌راندیم هیچ کبکی، شکاری، جانوری، جنبنده [ای] نیست. راندیم تا زیر دامنه گوگ‌داغ بزرگ. آفتاب رو قدری برف کمتر بود. يك دسته کبک و تیهو پرید. قوشچی‌ها قوش انداختند. من هم قوش انداختم. قال مقالی شد. بعد رانده، از دره بالای خانه رضاعلی و سرازیر شدیم به نرمان. هر جا آفتاب رو است برف کمتر است.

جاهای دیگر برف خیلی زیاد است. بالای نرمان جایی که برف کمتر داشت افتادیم به چای [و] عصرانه. میرزا محمدخان و غیره بودند. این جاها را همان طور که پیش نوشتیم خوک ضایع کرده است. شکاری چیزی ابدأ پیدا نمی‌شود. کبک و تیهو داشت اما کسی نزد. بعد از چای [و] عصرانه سوار شده، آمدیم منزل. يك ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. امروز قهوه‌چی باشی و اکبری و ادیب مرخص شده بودند، رفته بودند سرخی‌ها شکار. عصری گفتند قهوه‌چی آمده است، رفته است حمام. فرستادم چشمش را بستند، آوردند اندرون. نشست، تعریف می‌کرد که رفته بودند و هنوز از زیره چال بالا نرفته، دیده بودند لاشخور زیادی می‌پریدند.

اینها خیال می‌کردند پلنگ، شکاری چیزی را خورده است. وقتی نزدیک رفته بودند دیده بود يك میش از زخمی‌های دیروز یا پریروز من آن جا بوده است که گلوله پوزه‌اش را برده بوده است. چون زنده بوده است، لاشخورها جرأت نمی‌کردند او را بخورند. معطل بودند بمیرد، او را بخورند. اکبری يك تیر انداخته بود، نرده بود. قهوه‌چی باشی از نزدیک با ساچمه او را زده بود. سرش را بریده بود، بعد رفته بود سرخی‌ها. تعریف می‌کرد که اکبری و ادیب و عباس، آدم میرشکار و خودش، همه توی برف زمین خورده بودند، غرق شده بودند. با

فلاکت زیاد، آخر اکبری يك ميش زده بوده است. فروغ الدوله هم امروز از شهر آمد، شام خوردیم. بعد از شام مردانه شد. امین السلطان آمد. خیلی کاغذ داشت خواند، خیلی طول کشید. او رفت. باز زن‌ها آمدند.

چشم اکبری را بستیم، آوردیم میان زن‌ها. نشست، تعریف شکار رفتن خودشان را کرد. همان میش را اکبری زده بود و يك ميش زخمی ما را آورده بودند. زن‌ها به اکبری خیلی خندیدند. اکبری جر آمد و رفت.

امروز بعد از ناهار که سوار شدیم، دم اردو بازار يك گاری دیدم از شهر می آید، و اسماعیل بزاز راه می رفت و می گفت دسته نجبا آمدند. شب هم آمدند برای عزیز السلطان زدند و خواندند. هوا امروز گاهی برف کمی می آمد، گاهی آفتاب نیم‌رنگ بود. نه می بارید، نه آفتاب بود. این میانه معطل بود.

روز دوشنبه یازدهم [جمادی الاول]

صبح که برخاستیم هوا ابر و مه بود، دیشب هم باریده بود. به قدر دو انگشت برف روی زمین ایستاده بود و همه جا روی کوه‌ها برف تازه بود. هوا هم مستعد باریدن بود. برف ریزه کم کم هم می بارید. عزیز السلطان هم پرویا تاوه پیچیده بود و رخت پوشیده بود. مستعد سواری بود. می خواست حکماً برود بید چشمه. من هم حال نداشتم. دهنم تلخ و خشک بود. زبانم بار داشت. آخر زکام سخت بود و هیچ حال نداشتم. می ترسیدم با این حالت و این هوا سوار بشوم، احوالم بدتر بشود. اما عزیز السلطان هم می رفت بید چشمه. می ترسیدم برود هم بزند، برای فردا شکار نماند و آن جا را ضایع کند. هی تردید داشتیم، می گفتیم سوار بشویم نشویم. میرزا زین العابدین و فخرالاطباء هم آمدند، ما را دیدند. آنها هم از سواری منع می کردند. به حرف آنها هم گوش ندادیم و بالاخره سوار شدیم. امین السلطان هم آمد توی دیوان خانه. به او بعضی فرمایشات شد. بعد بیرون آمدیم. اسب و همه چیز هم حاضر بود. سوار شده، رانندیم برای گردنه توچال.

همه جا عزیز السلطان جلو ما بود. مجدالدوله، آقا میرزا محمدخان، آقا مردک، حسن خان باشی، حاجی الله و غیره هم همراه عزیز السلطان رفته بودند. همین طور رانندیم تا زیر سنگ شوهری افتادیم به ناهار. يك جای مناسبی که برفش از سایر جاها کمتر بود، آفتاب گردان زدند، پیاده شدیم. عزیز السلطان خیلی سردش بود. علو کردیم. عزیز السلطان گرم شد. ناهار سرد بدی در

این جای سرد خوردیم. حال نداشتم، بی اشتها بودم. بعد از ناهار سوار کمی هم همراه ما بودند. دیگر کسی روبه منزل برنگشتند، مگر بعضی.

عزیزالسلطان هم رفت چادر مجدالدوله، ناهار خورد. بعد از ناهار سوار شدیم، راندم. عزیزالسلطان بغل حاجی الله بود. با همراهانش می رفتند. ما هم عقب سر آنها می راندم. هوا سرد شد و باد و دمه کرد. برف ریزه می آمد. خیلی سرد بود. من دستم یخ می کرد. يك دستم را توی جیبم می کردم قدری گرم می شد، چتر می گرفتم. دست دیگرم را توی جیبم می کردم. همین طور می راندم تا از گردنه رفتیم آن طرف. چنان مه و تاریک بود که از پنج ذرع راه چشم هیچ جا را نمی دید. مه شدید بود. اگر جاده نبود، راه را گم می کردیم. قدری که راندم، رد عزیزالسلطان اینها رفته بود سمت دست راست، طرف بید چشمه. ما دیگر عقب رد آنها نرفتیم، راندم رو به پایین برای توچال.

هوا مه تاریک بود. راندم رو به دره [ای] که می رود به دو آب. از دربند اول که گذشتیم، طرف دست چپ، توی سخنان بزرگ، مه زیادی هم بود. من جلو بودم. يك دفعه شاه پلنگ خان گفت: شکار. نگاه کردم دیدم بالای سخنان، توی تاریکی مه بعضی سنگ های سیاه بود و چیزی معلوم نبود. هی نگاه کردم، دیدم چیزی نیست. شاه پلنگ خان شکار را نشان می داد. بالاخره دیدم يك چیزی سیاهی می جنبید. اسب راندم. قدری نزدیک تر دیدم قوچ است. توی مه تکان می خورد. هشتصد قدم راه بود. همان جا پیاده شدم. تفنگ شاه پلنگ خان را گرفتم، از دور يك تیر گلوله انداختم، گویا خورد. قوچ گریخت. می خواست برود آن طرف که لوله دیگر را انداختم. این لوله هم به همان قوچ خورده بود. از جلو او چند عدد شکار گریخت. ما خیال کردیم همان بوده گریخته است که يك دفعه از سوارها صدا بلند شد: ماشاء الله، ماشاء الله، که دیدم قوچ از بالای کوه معلق شد، غلت غلت می خورد و کمانه می کند. مثل اینکه از کوه های بلند سنگ پرت می کنند. همین طور آمد آمد تا وسط کوه بند شد. سوارها دویدند، سرش را بردند، آوردند. قوچ هشت سال خوشگلی بود. همه سوارها، میرشکار اینها همه تعجب کردند و ماشاء الله گفتند. من خودم تعجب کردم.

کسانی که با ما بودند، از این قرار است: عزالدوله، پسر عزالدوله، میرشکار، علی خان، پسرش، اکبری، جلال الملك، نایب، عباس، چرتی، محمدحسن میرزا، ابوالحسن خان، ادیب الملك، سرجوزی، آقادایی، امین همایون، میرزا عبدالله، تفنگدارها و غیره بودند. بعد راندم. مه قدری باز شد، هوا روشن شد. قدری که راندم، اکبری گفت: های شکار.

باز کوه طرف دست چپ نگاه کردم دیدم يك دسته شكار بالای کوه است. به قدر دویست قدم جلو رفتیم. پیاده شده، يك تیر گلوله انداختم، خورد به ران قوچ چهارسالی، رانش را برد. چند تیر دیگر انداختم. يك قوچ دوازده ساله بزرگی همان جا به برف چسبید. آن زخمی رفت آن طرف کوه، سوارها دویندند سر شكار را بریدند. آدم میرشكار تازی برد عقب زخمی. زخمی برخاست، دوباره آمد رو به ما، يك جور بامزه [ای] پرت شد. غلت خورد آمد پایین. دویندند سرش را بریدند. خیلی خوشحال شدم.

شکارها را بار کردیم و راه افتادیم. من اول می خواستم بروم دو آب. بعد گفتیم: خیر، برویم از راه دره ای که می رود به کالیانی و بیپچیم، برویم دو آب. راندیم برای دره که می رود کالیانی. این جاها مه کمتر بود. اما برف ریز مثل نقل خشخاش خیلی زیاد می بارید. متصل بالای سر ما، همین که می راندیم يك ردّ تازه شكار دیدیم که از سره گذشته است، رفته است به کوه کالیانی. رد را گرفته، راندیم. دیدیم يك دسته شكار بالای کوه است. راندیم به گلوله رس، پیاده شدیم.

تفنگ انداختم. يك تُخلی قشنگی جا به جا خوابید. رفتند سرش را بریدند. خیلی خوشحال شدیم. این شكار که شد، دیگر گفتیم بس است. دو آب نرفتیم. راندیم، افتادیم به رودخانه و راست راندیم برای منزل. نزدیک منزل بوران شدیدی شده، دیدیم چند سوار می آیند. نزدیک که آمدند، دیدم امین حضور است. امروز از شهر آمده است. می گفت آن طرف گردنه مه و بوران شدیدی بود. به طوری که راه را گم کرده بودند، افتاده بودند به جاده مازندران. قافله ها گفته بودند این راه جاجرود نیست، راه را نشان داده بودند.

بعد وارد منزل شدیم. هی منتظر بودیم که آیا عزیزالسلطان کجا است؟ توی این سرما کی می آیند؟ تشویش داشتیم که پانزده دقیقه به غروب مانده گفتند: عزیزالسلطان آمد. بعد آمد، از سرما یخ کرده بود. آمد دم بخاری، گرم شد. رفته بودند تا شور آغل و آنجاها شکاری چیزی گیرشان نیامده بود. آمده بودند باغ شاه. يك ماده خوک در آمده بود، مجدالدوله زده بود. شب چشم مجدالدوله و میرزا محمدخان را بستیم آوردیم اندرون، تعریف شکارشان را کردند. شب هم بعد از شام خواننده ها آمدند.

روز سه‌شنبه ۱۲ [جمادی‌الاول]

امروز خیال سواری نداشتیم. ناهار را منزل خوردیم. حلیمی پخته بودند، خوردیم. اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند. بعد از ناهار امین‌السلطان آمد. قدری کار کردیم. هوا صبح ابر بود. کمی برف آمد، بعد ایستاد. گاهی ابر بود و گاهی کبودی آسمان به طور خوب و مقبول دیده می‌شد. همین طور ابر و آسمان بود. سراغ يك خوك توی جنگل زیر طویله گشتیم که ابوالحسن خان دیده بود و عقب کرده بود. شاهزاده پیشخدمت هم دیروز دیده بود. میرشکار خواستیم، پیاده زیادی گفتیم ببرد و دور جنگل را بگیرد تا ما بیاییم. زکام ما هم آخرش هست، اما هنوز باقی و کسل هستیم. زکام این دفعه سخت بود. خلاصه دو ساعت به غروب مانده، اسب حاضر کرده، از در اندرون سوار شده راندم برای جنگل زیر طویله، دم جنگل ایستادیم. میرشکار، پیاده‌ها و [عمله] طویله را، با سوارها را فرستادیم که خوك را بیرون کنند. اغلب از پیشخدمت‌ها هم در رکاب بودند. عزیزالسلطان هم از عقب سوار شد و رسید.

میرزا محمدخان هم تفنگ دوشش بود، از عقب می‌آمد. توی رودخانه غرق شده بود، خیس آب شده بود. با آن حالت آمد، رسید و می‌خواست همان طور ترتر بایستد، تفنگ بدهد. گفتیم برو، رخت خودت را عوض کن، بیا. رفت رختش را عوض کرده، آمد. به قدر يك ربع طول کشید و های‌های کردند که يك قابان بسیار بزرگ نره‌خری از توی جنگل بیرون آمد و بنا کرد به آمدن. ما تاخت کردیم و رسیدیم به هفتاد، هشتاد قدمی. پیاده شدم. چند تیر گلوله انداختم. چون از اسب دواندن خسته بودم، نخورد و قاپان رفت. دوباره سوار شدم، تاخت کردم. خیلی به احتیاط از توی برف‌ها و رودخانه اسب دواندم و رسیدم. قدری دورتر از آن دفعه بود. چند تیر گلوله انداختم. يك گلوله به ...نش خورد، نیفتاد و رفت.

سه‌باره سوار شدم و تاخت کردم. سوارها را فحش دادیم، ایستادند. خودمان رسیدیم. چادر امین حضور هم روبه‌روی ماست. خودش و پسرش و آدم‌هایش هم مقابل ما ایستاده‌اند. اما آنها را نمی‌دیدیم. پیاده شده، چند تیر گلوله انداختم، نخورد. قابان رفت توی رودخانه. همین که رسید به وسط رودخانه، يك گلوله انداختم، خورد به پشت گوشش، از چشمش در رفت. همان‌جا، جابه‌جا توی آب افتاد. خیلی خوشحال شدیم و ذوق کردیم. رفتند قابان را بسته، دادیم بردند منزل. عزیزالسلطان هم با قاپان رفت منزل. در این بین آدم مجدالدوله که رفته بود توی جنگل قوش بگیرد، به قرق‌چی گفته بود: دو پلنگ دیدم. قرق‌چی خبر آورد.

میرشکار و میرزاعبدالله را فرستادیم بروند درست رود را نگاه کنند و دور آنها را بگیرند تا ما برسیم. آنها رفتند. ما هم راندم برای عمارت کهنه. به عمارت کهنه و مقابل آن جایی که می گفتند ردّ پلنگ است که رسیدیم، میرزاعبدالله، میرشکار برگشته، گفتند: ردّ گرگ بود. ما هم برگشته، راندم برای منزل. غروب وارد منزل شدیم. شام را مردانه خوردیم. امین خلوت دیده شد. امروز از شهر آمده، مادرش دیروز از مکه وارد شده است، امروز آمده است. اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند. صاحب اختیار هم امروز از شهر آمده است. وقتی قباان را می زدیم، اهل اردو تماشا می کردند. زن ها هم رفته بودند بالای پشت بام تماشا می کردند.

روز چهارشنبه ۱۳ [جمادی الاول]

دیشب دستورالعمل داده بودم به علاءالدوله و کشیکچی باشی که غلام و سوار زیاد بردارند، ببرند ریشه گوگ داغ بزرگ را به هم بزنند و پنج ساعت به غروب مانند [ه] که ما می رویم آن جا، به ما برسند، و می دانستم که این عمل بی معنی است. صبح زود برخاستیم. عزیزالسلطان هم پروپا تاوه پیچیده، حاضر بود. رخت پوشیده، سوار شدیم. هوا خیلی سرد بود. من هیچ راضی نبودم عزیزالسلطان درین هوای سرد سوار بشود، اما سوار شد. آقا محمدخان هم سوار شد، با ما آمد. دیگر هرچه پیشخدمت و غیره و قوشچی موشچی که در اردو هستند همه سوار شده بودند. صاحب اختیار هم از شهر آمده بود، دیده شد.

همین طور راندم برای دره نرمان، خانه رضاعلی. عزیزالسلطان و حاجی الله و آقا عبدالله را جلو انداختیم و راندم. همین طور راه را گرفته، می راندم. صاحب اختیار هی از عقب چرند می گفت و می راندم. دو سه جا خواستیم پیاده بشویم برای ناهار. از بس زمین گل بود پیاده نشدیم. خیلی هم دیر بود. همین راندم تا از کوه پایین آمدیم. رفتیم اصل زیر گوگ داغ بزرگ یک نی زاری است که همیشه کبک دارد. بالای نی زار باز قدری زمین سیاه تر بود، افتادیم به ناهار. عزیزالسلطان هم برایش چادر زدند. علو کردند، افتادیم به ناهار. ناهار خوردیم. از علاءالدوله و کشیکچی باشی هم هیچ اثری معلوم نیست. بعد از ناهار سوار شده، ریشه گوگ داغ بزرگ را گرفته، راندم برای باغ کموش.

در راه برف خیلی بود. سه تپه ها سیاه بود و سنگ ها پیدا بود. این جاها کبک زیاد پرید. همه قوشچی ها قوش انداختند. قوش های ولی خان سرتیپ خوب می پریدند. شاهزاده

پیشخدمت، میرآخور، اکبری، لاله، چرتی‌ها و سایر قوشچی‌ها، ساعدالدوله، همه قوش انداختند. ما ایستادیم، تماشا کردیم.

بعد عزیزالسلطان و میرزامحمدخان و آقامحمدخان و اصحاب عزیزالسلطان را از همان جا گفتیم بروند منزل. آنها از همین جا رانند برای منزل، و ما بی خود بی خود رانیدیم برای ده باغ کموش. کشیکچی باشی آمد. اما علاءالدوله رانیدیم. کشیکچی باشی می‌گفت: ردّ چیزی ندیدیم. ردّ يك دسته شکار و چندتا ردّ پلنگ کهنه دیدم. همین طور که می‌رانیدیم، ردّ خوک زیادی دیدیم، همین تازگی گذشته بود. بعد دیگر از دره باغ کموش رفتیم، گفتیم برویم توی سیلاب بزرگ و برویم از دره بالای طویله برای منزل. يك دره دیگر بود غیر از دره‌ای که می‌رود باغ کموش. از آن دره رانیدیم، خیلی دره سختی بود. راهش خیلی بد بود. میرزاعبدالله و آقاییگ جلو دار را جلو انداختیم. دو سه جا هم خیلی سخت بود. پیاده شدیم و دوباره سوار شدیم. يك ردّ تازه شکار دیدیم که تازه رفته بودند.

قدری که رانیدیم يك دسته میش و بره دیدیم که خیلی نزدیک از جلو ما گذشتند. نمی‌دانم اجل این شکارها نرسیده بود، چه بود که برای اینها تفنگ نینداختیم؟ با اینکه خیلی نزدیک چاره‌پاره رس بود، بی خود نینداختم. خیال می‌کردم جای ازین بهتر خواهند رفت. همین طور نگاه کردم تا شکارها رفتند بالای کوه. خرپشت خرپشت هم بود. سنگ داشت. شکارها رفتند توی سنگلاخ. گاهی پیدا بودند، گاهی پنهان می‌شدند. صبر کردم تا خیلی دور شدند. از دور همین طور که جیغ^۱ زده بودند، يك تیر گلوله انداختم، نخورد.

بعد از راه‌های بد خیلی رانیدیم، تا رسیدیم به يك وسعت گاه. يك جایی زمین سیاه بود. قدری خشک بود. آفتاب گردان زدند. افتادیم به چای [و] عصرانه. چای [و] عصرانه خوردیم، بعد سوار شدیم. غلام‌ها که رفته بودند کوه‌ها، آمدند. رفته بودند، چیزی ندیده بودند. گفتند راه دره بد است. غلام‌ها را جلو انداختیم که اگر درخت مرختی جلو باشد، بزنند. غلام زیادی و عمله اگره زیادی هم بودند. در حقیقت امروز سواری خنکی بود. غلام‌ها جلو افتادند و ما عقب سرشان رانیدیم. راه دره آن طور که شکارها می‌گفتند بد نبود، اما خیلی سرد بود. همین طور رانیدیم تا بالای عمارت کهنه و همه جا از سره به سره رانیدیم. از راه بالای چادر امین حضور آمدیم پایین و آمدیم منزل، يك سر رفتیم حمام. از حمام بیرون آمدم، عزیزالسلطان

را دیدم. آمده بود، ماشاءالله بازی می کرد. پیش از شام امین السلطان آمد اندرون، زن ها رفتند. امین السلطان آمد نشست. دستورالعمل دو نفر آدم که باید بروند عربستان را می خواند. خیلی طول کشید. من هم خیلی حرف زدم. دو نفر مأمور را هم آورد. یکی میرزا کاظم خان پسر میرزا زین العابدین البرز بود. یکی میرزا پاشا خان نوکر خود امین السلطان هستند. هر دو يك جور و يك قد و يك ترکیب، ریش کمی داشتند و سبیل هر دو جفت بودند. بعد او رفت. وقتی شام می خوردیم، چشم مجدالدوله را بستیم، آوردیم تعریف آمدن خودش را کرد. می گفت: يك بز زدم. لاله را هم آوردیم. چشمش را بستیم. حرف زد. قدری خندیدیم و رفت. بعد از شام خواننده ها آمدند.

روز پنجشنبه ۱۴ [جمادی الاول]

امروز از خستگی دیروز سوار نشدیم. تا عصر همین طور منزل ماندیم و به صحبت گذشت. همه پیشخدمت ها بودند. ناهار خوردیم. سید بورانی آمد. تعریف يك زنی را که این دفعه که مشهد رفته بود ... بود کرد. خیلی خیلی خندیدیم. تا حالا من این طور نخندیده بودم. محمدحسن میرزا را خودش کرده بود، خودش زنکه شده بود. می افتاد روی محمدحسن میرزا، ماچش می کرد. خیلی مضحك بود. خیلی خندیدیم. بعد با حاجی حیدر کشتی گرفت. میرزاتقی، شاهنامه خوانی است که اصلش لاریجانی است. مدتی میان سواره شاهسون قورت بیگلو بود. مشرف^۱ بوده است. حالا پیش امین السلطنه است، پیش خواجه ها بوده است. همین طور میان اردو راه می رود. میرزا محمدخان می گفت: رفته بود گیلان. من که قزوین بودم، برگشت آمد پیش من، هم صحبت من بود. این جور آدم است. آمد تقلید نماز خواندن شاهسون ها را در می آورد. خیلی خندیدیم. مرد بامزه ای است.

آن پیرزن^۲ که آن سرراه توچال دیده بودیم، امروز صنم، زن ابوالحسن آورده بودش اندرون خانه امین اقدس. خیلی پیرزن خنک پدر سوخته ای بود. هیچ حرف نمی زد. انعامش دادیم رفت. نوشته بودیم [که] او خجیر می نشیند. امروز که پرسیدم این طور نبوده است، در ترقیان می نشیند. لارهم در چهل بره می نشیند. بعد امین السلطنه آمد، سه چهار مجموعه نارنج آورد و يك ابلاغ که این نارنج ها را يك سیدی آورده، می خواسته است ببرد شهر بفروشد.

۲. متن اصلی: پیره زن. در همه جای متن صحیح آن آورده شده است.

قاطرش سرگردنه مازندران مرده است و آمده است این جا. باید بیست تومان انعامش بدهید. بیست تومان را دادیم. نارنجش پنج تومان می‌ارزید. عصر که آمدند کنیزها و غلام‌بچه‌ها، خانه‌شاگردها جمع شدند، نارنج‌ها را پاشیدیم. همه جمع کردند و تالان کردند.^۱ خیلی خندیدیم. عزیزالسلطان هم بود، بازی می‌کرد. الحمدالله به همین طورها شب شد.

روز جمعه ۱۵ [جمادی الاول]

امروز صبح هوا ابر و آفتاب بود، اما ابرش به آفتاب می‌چربید. يك آفتاب زردی از پشت ابرها بیرون آمده بود. اما باد چیزی نداشت. هوای گرم خوبی است، ولی شب سرد بود. صبح که از رودخانه گذشتیم تمام رودخانه یخ زده بود. خلاصه رخت پوشیده، سوار شدیم. عزیزالسلطان هم مصمم شکار شده بود. عزیزالسلطان را با آقامردک و آقامسی، پسر میرشکار، آتلی و اتباعش فرستادیم کافرهمند شکار کنند. خودمان هم رانندیم. صاحب‌اختیار، ساعدالدوله، امین خلوت، امین حضور و غیره در رکاب بودند. صحبت‌کنان می‌رفتیم. يك قوش جره‌قزلی^۲ از شمیران گرفته بودند، عوض قوش طرلان مجدالدوله که گم شده بود، برای مجدالدوله معجلاً از شهر آورده بودند. وقتی که آوردند، معلوم شد طرلان نیست و جره است. آوردند حضور، دادیم اکبرخان برد به کبک انداخت. عقب نکرد و رفت.

اقبال‌الدوله دیروز از شهر آمده بود. صحبت می‌کرد. از آن جمله می‌گفت: امروز رفتم منزل سراج‌الملک که ملاسلطانعلی قطب‌گنابادی^۳ را بینم. جمعیت زیادی از دراویش و غیره آن جا بودند. سراج‌الملک به این ملاسلطانعلی سر سپرده است. خودش را پیش آقا خیلی کوچک می‌کرده است. اظهار خاکساری و ارادت به ملاسلطانعلی می‌نموده. همین طور صحبت‌کنان از دره‌ای که می‌رود به گردنه راه توچال، رانندیم توی دره، جایی که برفش کمتر بود. به ناهار افتاده، ناهار خوردیم. بعد از ناهار پیشخدمت‌های زیادی رفتند منزل. قوشچی‌ها را هم از توی رودخانه مرخص کرده بودیم. خودمان سوار شدیم و رانندیم. از گردنه توچال رفتیم بالا.

از آن جایی که ناهار می‌خوردیم يك دسته شکار پُرزوری در کوه دست چپ طرف کالیانی دیدیم. حالا هم که می‌رویم به خیالِ همان دسته هستیم که آنها را پیدا کنیم. وقتی که

۲. متن اصلی: غزلی.

۱. غارت کردند.

۳. متن اصلی: گنآبادی.

آمدیم از راه بالا، همان شکارها را دیدیم طرف دست چپ، روی کوه ایستاده‌اند. خیلی تدبیر کردیم که آنها را بزنیم. رحمت‌الله را فرستادیم که سر بزند، خودمان هم قدری رفتیم جلو، سوارهای زیادی را گذاردیم و ایستاده بودیم که شکارها بیایند و بزنیم. قدری که ایستادیم، شکاری نیامد. معلوم شد از پشت سر ما ریخته بودند توی جاده، که ما آمدیم بالا، رفته بودند طرف کوه‌های باغ‌شاه. اگر ما يك قدری برگشته بودیم حکماً می‌زدیم.

از این شکارها که مأیوس شدیم، راندم برای بیدچشمه. میرشکار و میرزاعبدالله جلو بودند و نگاه می‌کردند. يك دسته شکاری پیدا کردند و ما را بردند مارق. اما خیلی دور بود. به قدر صد شکار می‌شد که جیغ زده، ایستاده بودند. ولی خیلی دور بود. چند تیر گلوله انداختم، چیزی نیفتاد. آمدیم، سر راه خون ریخته بود. بی خود شاه‌پلنگ خان را زحمت دادیم. با ابوالحسن خان و حاتم خان و همه‌کریم و تازی‌های ابوالحسن خان فرستادیم عقب زخمی. دیگر از آنها خبری نشد، مگر وقتی که آمدیم منزل، شاه‌پلنگ خان آمد. خیلی رفته، زحمت کشیده بودند و کاری نکرده بودند.

بعد از راه بالا داخل دره‌ای که می‌رود به خانه جوزعلی، گردنه الماس شدیم، آمدیم آمدیم تا جایی که دره می‌پیچید برای گردنه. دو میش پدرسوخته از جلو ما بیرون آمده، رو به گردنه الماس بنا کردند به رفتن. ما هم عقب اینها با میرزا محمدخان تاخت کردیم. خیلی دواندیم، اما میش‌های حرامزاده بودند. از پشت سنگ‌ها و خرپشت‌ها و دره‌ها مثل مار می‌پیچیدند و می‌رفتند. به جایی که رسیدیم می‌شد تفنگ انداخت، هر دو گم شدند.

بعد خسته و کسل و کج‌خلق از همان راه برگشته و راندم تا داخل صحرای بیدچشمه شدیم و از دره شورآغل راندم برای تنگه‌ای که می‌رود به دوآب، داخل تنگه شده، قدری که راندم، طرف دست چپ، چند دانه شکار قوچ [و] میش به سنگ چسبیده بودند. درست معلوم نبود که شکار است. بعد که یقین شد شکار است، پیاده شدیم، يك تیر گلوله انداختم، نخورد و شکارها ریختند توی دره. يك دسته هم جلو آنها بود. هر دو ریختند توی دره، تاخت کردیم و خوب رسیدیم. اینها هم زدند، بله، نمی‌دانم چطور شد؟ اجلشان نرسیده بود. چند تیر گلوله انداختم، نخورد. بعد راه را گرفته، راندم برای منزل. همان جایی که ناهار خورده بودیم، افتادیم به عصرانه. چای و عصرانه خورده، نماز خواندیم.

میرزا محمدخان، میرزا عبدالله، ادیب‌الملک و نایب پیش ما بودند. ابر هم خیلی سخت شد، اما نمی‌بارید و گرم بود. از راه باغ‌شاه و توی رودخانه اذان می‌گفتند که وارد منزل

شدیم. آن وقتی که رفتیم مارق، از محمدبیک ترکمان که پیش زعفران باجی مرحوم بود و حالا چندی است پیش حاجب الدوله است، دیدیم نفس زنان رسید. عرض کرد وقتی که شما آمدید، حاجب الدوله از راه باغ شاه می آمده است منزل و کبک می زده است. سه پلنگ از جلو در آمده، من را فرستاد که شما را خبر کنم، بیاید. خودش هم ایستاده، پلنگ ها را نگاه داشته است. به این حرف مطمئن نشده، قهوه چمی باشی، محمدحسن میرزا، رحمت الله و سه نفر فرّاش سوار را فرستادیم. گفتیم بروند پیش حاجب الدوله، اگر حقیقت پلنگ است، دوباره خبر بدهد تا ما بیایم. آنها رفتند. خبری هم از آنها نشد. تا عصر که آمدیم منزل، معلوم شد که پلنگ ها رفته بودند.

جلال الملك و عزالدوله، احمدخان، جوجه هم رفته بودند از راه دره زیره چال و خیلی راه رفته بودند و زحمت کشیده بودند که شکاری بزنند، هیچ زده بودند. خسته آمده بودند منزل. مجدالدوله و باشی هم از دره زیره چال رفته بودند و راه احمدخانی به هزار زحمت بالای دره قاطرخانه يك تُقلى زده بودند. عزیزالسلطان هم يك میش و يك دُرّاج نر آورده بود. میش را آتلی و آقامردك زده بودند. دُرّاج را می گفت خودم زدم. شب را هم بیرون شام خوردیم. اعتمادالسلطنه بود، روزنامه خواند. مرخصی گرفت که فردا برود شهر. گفتیم: برای چه می روی؟ عرض کرد: اسهال دارم. مرخص کردیم فردا برود.

روز شنبه ۱۶ [جمادی الاول]

صبح از خواب برخاستم، دیدم تما[م] صحرا و دنیا سفید است. از دیشب سه ساعتی شب که برف گرفته و می باریده است، همین طور تا صبح آمده است و به قدر نیم ذرع^۱ برف روی زمین است که تا زانوی آدم توی برف فرو می رود. الان هم می بارد. صحرا و کوه [و] آسمان تمام سفید است. اول چکمه پوشید[ه]، گردنمان را بستیم و رفتیم اتاق. عزیزالسلطان زیر کرسی دراز کشیده، بازی می کرد.

بعد رفتیم پشت بام. حاجی سرورخان، فرّاش ها را آورده بود، برف های بام را پاک می کردند. از پشت بام، صحرا و چادر مردم را تماشا کردم که زیر برف غرق بودند. دیشب که برف شروع به آمدن کرد، می دانستم که صبح برف نخواهد گذارد سوار شویم. صبح را خبر

۱. متن اصلی: زرع، همه جا چنین ضبط شده بود که صبح آن آورده شده است.

حمام [و] سروتن شوری کردیم. از پشت بام که پایین آمدم يك راست رفتم حمام. حمام گرم خوبی بود. حاجی حیدر، اکبری لخت بودند. سر و تنی شسته، بیرون آمدیم و يك راست رفتم اتاق. برف هم باز در کمال شدت می بارد تا بعد ببینیم چه می شود. بعد از ناهار امین السلطان آمد. فرمان زیادی آورد، خواند به قدر يك خروار. بعد خوابیدیم. به قدر يك ساعت خوابیدیم. بعد که بیدار شدیم، مجدالدوله گفت: مرخص کنید برویم پایین طویله، خوک بز نیم.

مرخص کردیم. مجدالدوله و میرزا محمدخان و ابوالحسن خان و بعضی از پیشخدمت ها رفتند سوار شدند. ما هم پرویا تاوه پیچیدیم، رفتیم پشت بام، دیدم مجدالدوله اینها از تپه طویله بالا می روند، رو به خانه رضاعلی. يك غلامی آمده بوده است که الان دوتا پلنگ توی دره دیدم، آنها رفته بودند برای پلنگ، و حسن بابا را فرستاده بودند که غلام می گوید: دره پشت طویله دوتا پلنگ هست، ما رفتیم. اگر پلنگ باشد شما را خبر می کنیم بیاید بزنید. من هم گفتم: بسیار خوب، بروند. اگر پلنگ را دیدند ما را خبر کنند. و اسب هم خبر کردیم. منتظر شدیم، خبری نشد. رفته بودند چیزی گیرشان نیامده بود. هم خوک را ضایع کرده بودند و هم پلنگ را ضایع کردند.

شب سر شام چشم مجدالدوله و ملیجک را بستیم، آوردیم تعریف خنکی کردند که غلام آمد، گفت: پلنگ دیدم. ما رفتیم ردّ دوتا پلنگ دیدیم. یکی می گفت: یوز بود. یکی می گفت: پلنگ بود. رد را بردیم بالای منزل امین حضور. ازین تعریف ها کردند، خیلی خنک و رفتند.

روز يك شنبه ۱۷ [جمادی الاول]

امروز اول دلو^۱ است. دیشب هم تا صبح برف بارید. صبح که از خواب برخاستم، دیدم این برف هم ضمیمه برف دیروز شده، تمام دنیا سفید است که لکه سیاهی ندارد. برف دیشب هم طوری است که باید پارو کرد. زود هم از خواب برخاستم. برف هم حالا می بارد. گفتم: حقیقت روز آخر است، باید سوار شد. ناهار را گفتیم قابلمه کشیدند و اسب آوردند و سوار شدیم. وقتی که سوار شدیم هیچ کس نبود.

امین السلطان بود. هم تعجب می کرد توی این برف کجا می رویم. چادرها و اسب های

مردم همه سفید سفید، مات مات ایستاده بودند. برف هم به قدر نیم ذرع، بلکه زیادتر به زمین است که اسب نمی تواند تکان بخورد. آقامیرزا محمدخان و آقاییک را فرستادیم، جلو برف را می شکافتند و می رفتیم. پیشخدمت ها هم رسیدند. مجدالدوله، اقبال الدوله، امین خلوت و غیره آمدند. صحبت کنان راندم برای گردنه راه توچال. از گردنه کوچک اول دره گذشتیم. هوا هم مه است و برف می بارد. راندم، راندم، نرسیده به زیر گردنه یک دسته شکار دیدیم توی برف ها گیر کردند. تاخت کردیم. از خیلی دور چند تیر گلوله انداختیم، نخورد. دور بود. این شکارهای توی این برف مثل پرنده می رفتند. خلاصه برگشته، آمدیم زیر گردنه توچال، به ناهار افتادیم. برف زیادی تماشایی روی زمین است.

گفتیم پیشخدمت ها کشتی بگیرند. اول، لاله را با بریر گفتیم کشتی بگیرند. همدیگر را گرفتند. لاله بریر را زد زمین، توی برف فرو رفت. هر دو مثل آرد سفید شدند. بریر بلند شد. هی می خواست تلافی کند و لاله را به زمین بزند، خودش زمین می خورد. پنج شش مرتبه بریر زمین خورد و توی برف غلتید. خیلی تماشا داشت و خنده زیادی کردیم. بعد جفت جفت پیشخدمت ها را کشتی انداختیم...^۱ با آقامرک، عباس خان با شاپور، برادر لاله با آقامشکور، سقاها، قهوه چی ها همین طور دوتا دوتا کشتی گرفتند و خیلی خندیدیم. اقبال الدوله، امین حضور بودند. از کشتی اینها خندیدیم و ناهار خوردیم.

بعد از ناهار بعضی پیشخدمت ها رفتند. بعضی با ما سوار شدند. راندم، از گردنه بالا آمدیم. اول قدری به طرف توچال رفتیم. دیدیم برف زیاد است، نمی شود رفت. برگشته، دره ای که می رود به دو آب، گرفته راندم. ساری اصلان و اتباعش را از کوه های دست راست دره فرستادیم که اگر شکاری باشد، بریزد توی دره. ابوالحسن خان هم تازی خودش را برداشته با ساری اصلان رفت. علی خان گردن شکسته را هم با دو نفر آدم های او از طرف کوه های دست چپ فرستادیم. خودمان از توی دره راندم.

قدری که راندم، از طرف ساری اصلان صدای گلوله شد. معلوم شد شکار است که یک دفعه از سوارهای عقب، صدا بلند شد که های شکار، و ما تاخت کردیم رو به عقب. از سوارهای عقب رد شده، دیدیم شش شکار، چهار دانه بالا هستند که نریختند توی دره و رفتند طرف بالا. دو دانه دیگر که یک تَقْلی و یک میش بود، گلوله رس اما دور ایستاده اند،

۱. نام زشتی که ناصرالدین شاه به یکی از اطرافیان خود داده بود، ذکر نکردیم.

می خواهند بریزند توی دره، سوارها را می بینند نمی ریزند. چون گلوله رس بود، پیاده شده، بنا کردیم به اینها گلوله انداختن. اینها هی فرو می رفتند توی برف و بیرون می آمدند. همچو می رفتند توی برف که گوششان پیدا بود. باز بیرون آمده، دوباره همین طور توی برف فرو می رفتند. چند تیر که انداختم، تُقُلّی را زدم، توی برف خوابید. به میش هرچه تفنگ انداختم نخورد. دو نفر سوار، بالاسر آن جایی که تُقُلّی را زدم بودند. هرچه داد زدیم سر تُقُلّی را ببرید، نفهمیدند. معلوم شد ابوالحسن خان، همه کریم بودند. بعد همه کریم آمد. سر تُقُلّی را بریده، آورد پیش ما. تُقُلّی بسیار مقبول خوبی بود.

مجدالدوله، جلال الملك، میرزا عبدالله از این جا تاخت کردند و این طرف و آن طرف رفته، شلوغ کردند که آنها را هیچ ندیدیم. مجدالدوله تا بید چشمه هم رفته، آن جا را به هم زده بود. ما از توی دره راندیم. قدری که رفتیم، میرشکار شکاری دید و گفت: شکار است، خوب است رحمت الله را بفرستیم سر بزند، شکارها بریزند توی دره. بی خود این کار را کرد. خود شکار می خواست بریزد توی دره. تا شکار رفت بریزد توی دره، که رحمت الله از جلوش درآمد، شکارها برگشتند. ریختند توی دره سرسره را گرفته، رفتند که بریزند برای عقب ما. چون خیلی دور بود، من دیگر برنگشتم.

میرزا محمدخان، جلال الملك، اکبری، محمدحسن میرزا و جمعی برای این شکارها تاخت کردند و رفتند و شلوغ کردند. ما باز دره را گرفته، می راندیم. امین حضور جلو بود. گفت: شکار. گفتیم: نرو. او ایستاد. خودم رفتم نگاه کردم. دیدم يك قوچ بزرگ با چهار میش توی دره توی برفها ایستاده اند. هرچه ایستادیم که بریزند توی دره جلو ما نریختند. به آقامردك گفتیم بروید سیاهی بدهد شکارها بریزند. برف بود. آقامردك دیر رسید. شکارها هم یواش یواش پیچیدند آن طرف دره. من هم ردّ شکارها را گرفته، آمدم بالای تپه پیاده شدم. دیدم شکارها توی دره پشت به ما از خیلی دور می روند. دو تیر گلوله انداختم به همان قوچ بزرگ، چیزی معلوم نشد. شکارها رفتند راست سر میرزا عبدالله که توی یکی از این درهها بود. میرزا عبدالله هم این قوچ بزرگ را زده بود.

خلاصه راندیم رسیدیم به دو آب. آن جا هم معطل نشده، قوشچی ها هم شکار می کردند. راندیم برای کافرهمند. صحرا تمام برف است. نمی شود جایی ماند و پیاده شد. نیم فرسخ مانده که به دره طویله برسم، توی دره کوچکی به جای و عصرانه افتادیم. نمازی خوانده، جای و عصرانه خوردیم. يك خرگوش از زیر سنگها درآمد. رفت توی برف. تازی

کشیدند. فوراً گرفت. بیچاره خرگوش نمی تواند حرکت نماید. پیاده هم می تواند خرگوش را بگیرد. این جا که عصرانه می خوردیم، میرزا عبدالله رسید. گفت يك قوچ بزرگ توی دره آمد. سرم زدم با چهارپاره. گفتم این همان قوچ من است. اگر از پشت آن داغ و زخم گلوله دارد، زخمی من است که از پشت آن گلوله انداختم. اگر زخم گلوله ندارد مال تو است، با چهارپاره زده ای. وقتی که منزل آمدیم قوچ مرا آوردند. دیدیم از پشت سر از رانش گلوله خورده است. معلوم شد همان زخمی ماست. نرسیده به منزل محمدحسن میرزا رسید. گفت: با اکبرخان بودیم. يك گلوله به کل شکار انداخت. يك میش زد، خودش نفهمید. من هم عقبش رفتم. بو که می کشم، لاشخور زیادی دیدم. فهمیدم زخمی اکبرخان است.

رفتم، دیدم يك میش افتاده. لاشخورها نصف او را خورده بودند. از بس که لاشخورها خورده بودند، برف هم بود، نمی توانستند حرکت نمایند. یکی از آنها را زنده گرفته، آورد. می گفت: يك دانه دیگر هم گرفتم. چون نمی توانستم بیاورم، او را ول کرده، این یکی را آوردم. اگر می خواستم، همه را می توانستم بگیرم. لاشخور را آورده، دادیم دست عزیزالسلطان. عزیزالسلطان هم این حیاط، آن حیاط، این طرف، آن طرف، این لاشخور را برد. با تفنگ های کوچک خودش توی سرش تفنگ می انداخت. بالاخره با قمه خودش با شاه پلنگ خان، غلام بچه زدند تا لاشخور را تکه تکه کردند. شب را بیرون شام خوردیم. مجدالدوله تعریف می کرد که چطور رفتم. آن میش را که من تُقلی او را زدم، تازی ابوالحسن خان برده بود، سر مجدالدوله زده بود. يك قوچ خوبی هم طرف بیدچشمه آنجاها زده بود. علی خان پسر میرشکار هم که رفته بود برای ما شکار بیاورد، يك دسته شکار پُرزوری ریخته بود طرف بیدچشمه. يك شکار هم زده است.

اوایل ورود ما به جاجرود، میرشکار کاغذی به امین السلطان به خط خودش نوشته بود. چون خط خودش و خیلی بامزه بود و املاء او هم تمام غلط بود، عیناً آن چه نوشته بود توی این کتاب می نویسم: «فدایت شوم خانه زاد شاهنشاهی. چهل و هشت سال است در رکاب شاهنشاه اعلا روحنا فداه جان نثاری کردم، عمرم را کهنه کردم. اگر خوب بودم یا بد بودم آیا خائن بودم یا صادق بودم؛ هرچه بودم شاهنشاه اعلا روحنا فداه بهتر از همه کس در حق بنده می داند. چند نفر اقوام خود را آوردم تربیت کردم. مردم از راه عنادا حبیب الله خان و

نبی خان را تحریک کردند. الحمدلله خداوند مبین برحق است. حق بنده گرفت. پسرهای هر دو، سه خون کردند. مبتلا شدند. حال صادق خان را تحریک^۲ کردند. رفت ولایت، مشغول فساد شد. اهل طارم و شاهسون را با هم انداخت، دوتا خون انداخت. نوکرهای بنده را قمه زده، مشرف به موت شد و به این مراد خون کرد. فساد زیاد ولایت برپا کرد و خود جناب اجل هم رسید. سید چه فسادها برپا، چه فسادها ولایت برپا کرده بود. حال آمده، آنجا رفته، خودش را بسته به مجدالدوله. او هم حمایت^۳ می‌کند و سرکار وزیر دربار هستید. بر بنده واجب است و عرض می‌کنم فردا یا امروز پشت سر شاهنشاه فساد شود، بنده مؤاخذه^۴ نباشم. اگر قرار این است کسی بخواهد تأیین را تربیت می‌کند که ولایت شاه آشوب نشود کفر است، باید حمایت بکنند. سزاوار است اگر امروز صادق خان را فرّاش را از اردو بیرون نبرد، فساد بزرگ خواهد شد. دیگر فردا نگویید چرا به من خبر ندادید. واجب بود عرض شد.»

يك خوك كوچكى هم پسر عزالدوله امروز زده بود. وقتی که می‌آمدیم دیدیم جلو عمارتش افتاده است. يك خوك هم سه روز پیش از این ولی خان نصرالسلطنه پسر ساعدالدوله زده بود.

روز دوشنبه ۱۸ [جمادی‌الاول]

امروز رفتیم شهر. دویم دلو است. حرم قرار شد ناهار بخورند و آن وقت بروند شهر که راه خلوت شود و با روبنه کمتر باشد. عزیزالسلطان هم ناهارش را خیلی زود در جاجرود خورده بود و رفته بود. در سرخه حصار هم چای خورده بود و رفته بود شهر. اما حرم و امین اقدس مانده بودند، ناهار خورده بودند و رفته بودند.

امیر آخور و ابراهیم خان را دستورالعمل دادیم که با حرم بیایند و خودمان سوار شده، از دره زیره چال رانندیم. امین السلطان هم به قدر دویست قدم با [ما] آمد. قدری صحبت کردیم و او هم رفت که با حرم به شهر بیاید و ما رانندیم. میرشکار و میرزا محمدخان را جلو انداخته، برف را می‌شکافتند و می‌رفتیم تا دم دهنه زیره چال که آمدیم. به قدری هوا سرد بود که آدم یخ می‌کرد و نمی‌توانست نفس بکشد. کشیکچی باشی چند روز بود که در جاجرود ناخوش بود.

۱. متن اصلی: مبتلا.

۲. متن اصلی: تحریک.

۴. متن اصلی: معاخذ.

۳. متن اصلی: حمایت. همه جا صحیح آن آورده شده است.

صبح زود از راه راست رفته بود شهر. غلام‌ها را هم مرخص کردیم که از راه راست بروند شهر و خودمان می‌رانند. ساری اصلان و دایی و حسینقلی خان هم دیشب مرخصی گرفتند که بروند سرخی‌ها، شکار. آنها را ماندیدیم. اما بعد که پرسیدم پدرشان درآمده بود و هیچ شکار هم نزده بودند.

اشخاصی که در رکاب بودند از این قرارند: مجدالدوله، امین خلوت، علاءالدوله، ابوالحسن خان، احمدخان، اکبرخان، آقا میرزا محمدخان، ادیب‌الملک، اکبرخان، جلال‌الملک، باشی، نایب، عزالدوله، پسرهای عزالدوله، آقادی، محمدحسن میرزا، محمدعلی خان، علی نقی خان، میرشکار، علی خان، چرتی‌ها، عباس خان، تفنگدارها و غیره و غیره. به همین طور سرمان را پایین انداخته، می‌رانند. آقایی جلو دار هم جلو بود. دم آن تک درخت سرو که رسیدیم، آقایی گفت: های تکه. نگاه کردیم دیدیم طرف دست راست يك تکه، چند بز توی سخدان [سخت‌دان] می‌روند. اما دست ما جایی بند نشد و رانندیم. از گردنه که رفتیم آن طرف، تا شدیم زیر صندوقچه يك دره و حال کردنی که همیشه شکارگیر است. به آن جا که رسیدیم میرشکار و میرزا محمدخان جلو بودند. يك دفعه برگشتند و گفتند: شکار. يك قدری دوامد، دیدم بله، توی دره يك دسته شکار زیاد بوده، میرشکار را که دیده بودند فرار کرده می‌روند. دو دانه قوچ شش هفت سال هم پایین تر از آن دسته می‌روند. دیدیم نمی‌شود برای آن دسته تاخت کرد. همان جا که جاده و جای بسیار تنگی بود، به استادی پایین آمده، تفنگدارها هم تفنگ را رساندند. يك گلوله انداختم برای آن دو قوچ. گلوله جلو قوچ‌ها خورد. قدری پایین تر آمده، دوباره برگشتند سربالا. برف زیاد بود و قوچ‌ها به تأمل توی برف می‌رفتند. اما خیلی دور بود. چند تیر گلوله به این دو قوچ انداختم. چیزی معلوم نشد.

بعد سوار شده، تاخت کردیم برای دسته بزرگ. همین که می‌تاختیم، يك دانه از آن دو قوچ جلو ما درآمد. معلوم شد زخمی است. گفتیم: های تفنگ بیاورید بزنیم تازی بکشم، که يك دفعه صدای سوارها هر دم بلند شد، که به آن دسته بزرگ تفنگ بیندازید. من هم پیاده شدم. این دسته بزرگ به قدر صدویست دانه شکار بودند، که از توی سخت‌دان دوهزار قدمی می‌رفتند.

هوا آفتاب است. اما قله کوه‌ها را مه دارد. شکارها هم توی مه‌ها می‌روند. این يك قوچ زخمی هم عقب آنها را گرفته، می‌رود. به قدر بیست پنج تیر تفنگ به این دسته انداختم.

چیزی معلوم نشد. شکارها که رفتند دیدیم يك ميش مانده است. معلوم شد زخمی است. تازی کشیدند. در این بین چرتی گفت: آن جا يك چیزی تکان می خورد. چه است؟ نگاه کردیم. دیدیم يك قوچ همان جا افتاده است. سوارها تاختند. خیلی طول کشید. جای بدی هم بود. سر قوچ را بریده، آوردند. تازیها هم از قوچ گذشته، بالادست میش را گرفته، میش را سرازیر کرده، آوردند. توی کمری بود، آن جا میش را گرفتند. باشی هم عقب این زخمی رفته بود. قوچ را آوردند. يك قوچ هفت سالی بود. میش را هم آوردند.

باشی که آن بالا بود، يك شاخ قوچ دیده بود که از آن دو قوچ اولی مانده بوده است. فریاد زد: تازی بیاورید، این جا يك قوچ زخمی است بگیریم؛ و تاخت کرد سرازیر. ما هم نگاه کرده، دیدیم يك قوچ توی برف افتاده است. باشی رسید و سرش را برید و آورد. معلوم شد همان اول که به دو قوچ تفنگ زد، این یکی را زده بودم. جابه جا خوابیده بود. کسی ملتفت نشده بود. آن یکی را هم نوشتم که زخمی شد و عقب آن کل رفت.

خلاصه شکارها را آوردند. دو قوچ بسیار خوبی بود، با يك ميش. خیلی ذوق کردیم و مردم تعجب کردند. این همه راه دور چطور زدیم؟ و تماشا می کردند. بعد شکارها را بار کرده، راندم. صحرا از شدت برف مثل کره ماه شده بود که يك لکه سفیدی نداشت. جایی هم نبود که برای ناهار پیاده شویم. يك راست راندم برای بی ستون صغیر که يك تخته سنگ صافی است و همیشه كبك دارد. اگر چه آن جا هم تمام برف است، اما گفتیم باز يك سنگ سیاهی دارد که به او نگاه بکنیم، بگوییم جای خشکی است. زیر همان سنگ، برفها را پس کرده، آفتاب گردان زده، به ناهار افتادیم. ناهار خوردیم. حاجی حیدر در آن سرما ریش تراشید. آب سرد به رویم می زد. خیلی صدمه زد.

ادیب الملك یخ کرده، تاریخ روضه الصفا می خواند. خلاصه بعد از ناهار سوار شده، يك راست راندم برای گردنه که می رود به راه قصر فیروزه. خرگوشها بیچاره حالتی پیدا کرده اند که راه نمی توانند بروند. ردشان هم معلوم است که رفته اند زیر بوته. با دست می شود زنده گرفت. تازی هم مثل آب آنها را می گیرد. محمدحسن میرزا يك خرگوش زنده گرفته بود. مثل این بود که يك سرداری را اسیر کرده، آورده است. گفتم ول بکند برود. خرگوش را ول کردیم. بیچاره افتان افتان خودش را زیر این سنگ و آن سنگ پنهان کرد و ما راندم. ردّ شکار زیادی این طرف و آن طرف جاده، طرف زاغه محمدخان و سه پایه دیده شد که ردّ دیروز و امروز صبح و يك ساعت پیش بود. خیلی رد بود. سر قنات ساری اصلان نرسیده،

که يك دفعه آقاييك، شاه پلنگ خان گفتند: های شکار. دیدم دست راست توی ماهورها شکار است. با وجودی که میل نداشتم به شکار تاخت کنم و برف هم زیاد بود، باز دواندیم. سوارهای زیادی را گذاردیم. خودمان و شاه پلنگ خان و میرزا محمدخان و آقابشارت دواندیم به يك دره رسیدیم. يك میش از جلو مان در آمد، گروخت به يك دره دیگر، که رسیدیم. سه میش از جلو مان در آمد، گروخت.

شاه پلنگ خان عرض کرد: اینها نیستند، آنها دسته است. بعد رسیدیم به يك دره تا رفتیم بالا، نگاه کردم دیدم بله يك دسته شکار به قدر بیست دانه از دور می روند. چند تیر گلوله انداختم. چیزی معلوم نشد. آقابشارت و شاه پلنگ را گفتم از توی دره بروید و نگاه کنید. خود ما توی تك وسعت گاهی که اطرافش تپه تپه است، ایستاده بودیم. شاه پلنگ خان، آقابشارت که بالا رسیده بودند، يك دسته شکار جلو آنها بوده، رم خورده، دیدیم يك راست می آیند به ما. چند دانه میش و بره بودند. پیاده شده، چند تیر گلوله انداختم. چیزی معلوم نشد و راندم برای کالسکه. کالسکه نرسیده، دیدیم صدای های و هوی آقادی و مردم و سوارهای متفرقه بلند است. پیشخدمت ها و اینها هیچ نبودند. رفته بودند قصر فیروزه. این صدا از جلو دار و نوکرهای مردم بود. دیدیم يك چیزی را می آورند. دیدیم يك میش است، رو به ما می آید. معلوم شد زخمی است. از بالا آدم دیده، حالا رو به ما می آید. آدم ها دورش را گرفته، میش را گرفته، آوردند. گلوله به شکمش خورده بود. باز می رفت. خلاصه شکار را برداشته، توی کالسکه نشست، راندم برای قصر فیروزه. دو ساعت و نیم به غروب مانده وارد قصر فیروز شدیم. به تعجیل نمازی خوانده، چای و عصرانه خوردیم.

جلال الملك این سفر هیچ شکار نزرده است. امروز مانده است عقب که کاری بکند. خیلی کج خلق بود. بعد سوار شده، راندم برای شهر. میانه قصر فیروزه، علی را دیدیم که علی می زد. خیلی خنده داشت. به دوشان تپه که رسیدیم برادر بشیر الملك، عباس قلی خان را فرستادیم برود احوال شیرها را بپرسد. رفت و خبر آورد که دو شیر مرده است. باقی دیگر هم از سرما ناخوش شده بودند، اما حالا خوب شده اند. هر کدام که خون دماغ شدند خوب شده اند، هر کدام که نشده اند مرده اند.

راست راندم برای شهر، از در اندرون وارد شدیم. عزیز السلطان آمد جلو. چند دانه کبک و يك دانه سار دستش بود. می گفت شکار کرده ایم. ما هم فرستادیم شکارهای خودمان را آوردند اندرون، زیر پله خوابگاه انداختند. بعد رفتیم منزل انیس الدوله. او را دیدیم، خیلی

ناخوش بوده، ضعیف شده بود. حالا بهتر است. بدرالدوله بود، صحبت کردیم. الحمدالله سفر جاجرود به خیر و خوبی خوشی گذشت. امشب هم هوا صاف شده است و عمارات^۱ به طوری سرد شده که آدم نمی تواند تکان بخورد. میرزا محمدخان لاهیجی امین دیوان که مدتی بود به کربلا رفته بود دیروز آمده است.

روز جمعه ۲۲ [جمادی الاول]

امروز برای شکار سوار شده، رفتیم برای دوشان تپه. مجدالدوله رفته بود امروز شمیران که در دزآشوب و تجریش برای خودش بیلاقی بخرد. در رکاب نبود. روز بعد که او را درب خانه دیدم دو کبک چل آورده بود. عرض کرد: دم باغ زرگنده که سفارت روس هاست گرفتیم. معلوم می شود کبک چل همه جا زیاد است. راندم برای دوشان تپه. هوا ابر بود، بعد صاف و آفتاب گرم خوبی شد. باز دوباره ابر شد. همین طور ابر و آفتاب بود. در عمارت بالای دوشان تپه ناهار خوردیم. هوای خوبی برای شکار بود. از بالا يك دسته شکار به قدر صد دانه دم رزك آن طرف سیل برگردان دیدیم. قدری که گذشت آنها را ندیدیم. معلوم شد رفتند طرف دست چپ. بعد از ناهار سوار کالسکه شده، راندم برای رزك نزدیک به رزم گاه. آن جا از کالسکه پیاده شده، سوار اسب شدیم و راندم. برف زیاد و زمین ها بد بود. هر چه رفتیم و نگاه کردیم شکارها را ندیدیم. يك دفعه دیدیم شکارها طرف دست چپ رفته اند بدان سو. تاخت کردیم برای آنها. زمین بسیار بد پر سنگ پُر برفی بود. نمی شد اسب دواند. هر طور بود از خیلی دور رسیده، پیاده شدیم. از دور چند تیر گلوله انداختم، نخورد. بعد سوار شده، از توی ده راندم برای درخت های بید و چاتال. تا چاتال هم هیچ شکاری چیزی ندیدیم. به چاتال که رسیدیم، اکبری جلو بود و می رفت. من هم عقب سر او بودم و می رفتم که يك دفعه شاه پلنگ خان توی نی ها و بیدهای اول چاتال يك دسته قوچ و میش دید و گفت: های شکار.

تا نگاه کردم دیدم يك دسته شکار زدند به سخت دان. بنا کردیم به اسب دواندن. به اکبری می گفتم: بدوان و تند برو. من هم می تاختم. زمین هم برف بود. نمی شد خوب اسب دواند. شکارها هم توی سخت دان می رفتند. چند دانه قوچ بزرگ خوب داشت. هر جا که

می رسیدیم و می شد تفنگ انداخت، فوراً شکارها پناه می شدند. خلاصه همین طور تا آخر چاتال تاختم. آن جا رسیده، از دور دو تیر گلوله انداختم، نخورد و برگشتیم. میرشکار از عقب سر ما داد می زد: دو و سه کوچ بزرگ عقب شما خسته و مانده زدند به سخت دان، هرچه فریاد کردم بیاید، نیامدید. خلاصه راندم برای نی دره. این راه برف زیادی داشت. به زحمت می رفتیم. میرشکار و میرزاعبدالله هم جلو بودند و نگاه می کردند.

من هم چون چشمم را برف می زد سرم پایین بود و به جایی نگاه نمی کردیم. يك دفعه چشمم را باز کردم، دیدم دنیا جور غریبی شده است. مثل این است که به آسمان رفته باشم. جایی که ما بودیم آفتاب بود. شمیران و البرز هم آفتاب بود. این صحرا که نگاه نمی کردیم، شکارگاه بود و جلگه تهران و حضرت عبدالعظیم (ع) و ورامین را تمام مه گرفته بود. به جور غریبی که خیلی تماشایی بود، مثل مازندران که توی جنگل را مه می گیرد و از قله های کوه که نگاه می کنند تماشا دارد. این جا هم همین طور بود و خیلی تماشا داشت. هرگز جلگه تهران را این طور ندیده بودم که با مه باشد.

دیدیم با این مه هرچه این جا بایستیم بی مصرف است. از راه قوی دره سر آمدیم پایین. نسام توی دره سر به قدری برف بود که اسب نمی توانست حرکت کند. من می خواستم خودم از توی راه بیایم، کسی هم جلو نیفتد. دیدم نمی شود، کم مانده است که اسب توی برف غلت بخورد. چند نفر سوار جلو انداخته، آمدیم پایین.

آقابشارت تا خواست از جاده خارج شود، فوراً اسبش بلند شد. نتوانست خودش را نگاه دارد، خورد زمین. صحرا طوری مه بود که ده قدمی آدم دیده نمی شد. توی مه، سه دانه زاغچه نشسته بودند. خیلی دور بود. پیاده شدم، از دور پریدند. به قدر دوست قدم می شد. با ساچمه روی هوا زدم، افتاد. ساچمه به بالش خورده بود. زنده بوده، آوردیم شهر توی دیوان خانه ول کردیم. خلاصه آمدیم قصر فیروزه، جای و عصرانه خورده، نمازی معجلاً خوانده، سوار شده، راندم برای شهر. تا توی شهر و عمارت اندرون، مه بود و سیاه. وقت اذان وارد اندرون شدم.

روز دوشنبه ۲۵ [جمادی الاول]

صبح از خواب برخاسته، به عزم شکار برای دوشان تپه، چهار ساعت از دسته گذشته سوار شدم. هوا صاف و آفتاب گرم بسیار خوبی بود. يك سر رفتیم عمارت بالای کوه. رفتیم اتاق، هوا طوری گرم بود که آدم از بخاری و آتش خوشش نمی آمد. ناهار خورده، بعد از ناهار پیاده آمدیم پایین. سوار کالسکه شده، تا سیل گردان و سرکور [ها] با کالسکه رفته، بعد سوار اسب شده، از دره دست راست که می رود به مس داشی، کج کرده، قدری که رانده از دره اول گذشتیم. چرتی جلو بود. يك دفعه گفت: شکار. نگاه کردم دیدم يك دسته شکار از طرف دست راست ریختند توی دره. زدند دست چپ که بروند برای سیاغار. خیلی دور بود. اسب دواندم، تاخت کردیم تا رسیدیم به گلوله رس. اما خرپشت بود. پیاده شدم. تفنگ گلوله زن گوش بریده تازه پیشکش وزیر مختار انگلیس هم دست آقامیرزا محمدخان بود. دفعه اول بود که این تفنگ را می انداختم. تفنگ را گرفته، يك تیر گلوله انداختم. خیلی خوب صدایی کرد، اما نخورد.

بعد سوار اسب شده، راندم برای باخاجاخ و قله مس داشی. کسانی که در رکاب بودند: مجدالدوله، جلال الدوله، جلال الملك. از این به بعد هر وقت جلالین در روزنامه بنویسم، مقصود این دو جلال است. اکبری، میرزا عبدالله، عباس، جهانگیر را فرستادیم نگاه کرده، شکار پیدا کنند. طولی نکشید که عباس يك دسته شکار يك دره این طرف توی دره سر پیدا کرد. يك قوچ بود و سه چهار میش و بره. میرشکار و اینها هم آمدند نگاه کردند. بالاخره قرار دادیم که برویم بالای هر شکارها بنشینیم و سر بزنند، شکارها بیایند پیش ما.

میرزا عبدالله را هم گفتیم همین جا بنشیند، اگر شکار را که سر زدند آمد پیش او، او هم سر بزند بیاید جلو ما. ما هم سوارهای زیادی را گذارده، خودمان مجدالدوله، میرشکار، اکبری، آقا میرزا محمدخان، سه چهار نفر تفنگدار از طرف نسام رفتیم. نسام برف زیادی داشت؛ خیلی به اشکال و صعوبت رفتیم تا رسیدیم بالای سر شکارها. آنجا پیاده شده، با دوربین نگاه کردم. دیدم شکارها سر جای خودشان زیر پای ما ایستاده اند. قوچ هفت هشت سال خوبی داشت.

جهانگیر را از قوی دره سر فرستادیم، رفت سر زد. اول شکارها يك راست رو به من می آمدند. بعد برگشته از زیر دست میرشکار هم زیر سنگ نشسته بود، اشاره کردم بروید پایین. تا هم با وجودی که برف زیادی بود، به قدر پانصد قدم توی برفها آمدم پایین تر و دیدم سر میش پیدا شد. اما من منتظر قوچ بودم و عقب مانده بود. میشها آمدند. دیگر او

را ندیدیم. دو سه دسته شکار طرف دست چپ و راست دیدیم. دور بودند و نمی شد کار بکنم. از دور آنها را دیدیم. بعد آمدیم پهلوی درخت های بید. قدری ایستاده، آن وقت از توی دره های سه پایه رانیدیم برای آچاردوشن.

به سر آچاردوشن که رسیدیم، شاه پلنگ خان، فتح الله خان، پسر میرشکار، باشی را فرستادیم سرکش های آچاردوشن شکار پیدا کنند. سرکش اول که رفتند شکاری ندیده، رفتند سرکش دویم. آن جا فتح الله خان يك دسته شکار، هفده هیجده دانه دیده بود. به آنها هم نشان داده بود. آنها هم دیده بودند. از وضع آنها هم ما فهمیدیم که شکار دیده اند. آدم فرستاده، ما را خبر کردند. من هم با میرشکار و میرزا محمدخان و جعفری و اکبری، آقامردک و تفنگدارها رفتیم پیش آنها. خودم هم شکارها را دیدم. اما جای بدی بودند. قدری صبر کردیم، رفتند توی دره و جای خوبی، آن وقت جعفری و معفری ها را آن جا پیش اسبها گذاردیم و رفتیم پیاده به مارق. قدری برف بود. چرق و چرق صدا می کردند. اما رفتیم و بادمان هم خیلی خوب بود.

خیلی پیاده رفتیم. يك جا نگاه کردم، دیدم شکارها توی دره گودی، جای خوبی می چرند. اما از این جا دور است گلوله بیندازم. قدری رفتیم پایین تر. هر چه پایین تر می رفتیم، نزدیک می شد. مارق هم رو به مغرب و تهران می رفتیم. رسیدیم جای خوبی، نگاه کردم، دیدم بله موقع تفنگ است. همراه ما هم میرشکار و میرزا محمدخان و تفنگدارها هستند. تفنگ را گرفتم. يك قوچی میان شکارها دیدم می چرید. سرش پایین بود و من را نمی دیدند. باقی شکارها هم قدری آن طرف تر می چریدند. با کمال دقت قوچ را پاییدم و روی دست يك گلوله خوبی انداختم به قوچ. تفنگ هم خوب صدا کرد. دیدم قوچ تکانی خورد و کم مانده بود بیفتد، اما نیفتاد. این تفنگ را که انداختم شکارها يك راست آمدند رو به ما. رسیدند ده قدمی ما. زیر پای ما يك خرپستی بود، منتظر شدیم که نزدیک تر بیایند.

سوارهایی که گذارده بودیم، از صدای تفنگ ما آمده بودند بالای سره. شکارها آنها را دیدند و برگشتند، نیامدند پیش ما. از همان راهی که آمده بودند برگشتند و زدند آن طرف. چند تیر گلوله انداختم. يك میش هم زخمی کردم، اما چیزی نیفتاد و معلوم نشد. جعفری، اکبری و تازی چی ها هم تاخت کردند برای جلو شکارها. جعفری و اکبری رسیده بودند. از دو قدمی تفنگ انداخته، نزده بودند. تازی چی ها هم تازی کشیده بودند. زخمی ها را هم گم کرده، نگرفته بودند.

ما هم سوار شده، از همان دره‌ای که شکارها بودند سرازیر شده، راندم. قدری که پایین آمدم، دیدم يك شاخ قوچی به دو پای شکار پیداست. تصور کردم شکاری است، پلنگ خورده. رفتم نزدیک، دیدم همان قوچی است که گلوله اول را به او انداختم نخورده بود. [ظاهراً] ده قدم هم با شکارها آمده بود و آن وقت افتاده بود. خیلی ذوق کرده، خوشحال شدیم. آقاییگ تفنگدار، پسر حیدرخان سر قوچ را برید. قوچ هشت‌سالی بود. خیلی خوب زدم. قوچ را برداشته، راندم از چاتال و بیدها که برویم شهر. آخر بیدها آفتاب‌رویی داشت که همیشه آن‌جا، چای [و] عصرانه می‌خوردیم. به چای و عصرانه افتاده، چای و عصرانه خوردیم و سوار شده، آمدم رزک.

دم دهنه رزک، سوار کالسکه شده، راندم برای شهر. نیم ساعت به غروب مانده وارد شهر شده، شکار را بردیم اندرون. عزیزالسلطان آمد. غلام‌بچه‌هایش بودند. بازی می‌کردند. برّه و بز [و] بزغاله هم حالا پنج شش روز است که شروع به زاییدن کرده‌اند. يك بره و بزغاله هم از بزغاله‌های خودمان برای عزیزالسلطان آوردیم. بزغاله‌اش خیلی شبیه بود به بچه شکار. علاءالدوله تعریف می‌کرد سه روز پیش اسبی داشتم توی طویله ول شده بود. وزیری داشتم، سمنانی بود. خیلی مغرور بود. دویده بود دم اسب را گرفته بود و کشیده بود، اسب لگدزده بود به مغز مهتر، مغزش را داغون کرده، فوراً مرده بود.

[پایان یادداشت‌های روزانه شهر جمادی‌الاول]

|فصل ششم|

روزنامه خاطرات شهر جمادی الثانی ۱۳۰۶ هجری

روز جمعه ۱۴ [جمادی الثانی]

باید امروز با راه آهن برویم حضرت عبدالعظیم (ع). صبح از خواب برخاسته، رخت پوشیده، عزیزالسلطان و اتباعش را جلو فرستادیم بروند گار. خودمان رفتیم حیاط ایران الملوك^۱. چند روز است ناخوش است و تب دارد، او را دیدم. احوالش بهتر بود. بعد آمدیم، سوار کالسکه شده، آمدیم گار. سرباز و موزیکانچی و مردم، جمعیت زیادی بودند. عزیزالسلطان، نایب السلطنه، امین السلطان، مخبرالدوله، امین الدوله، امین خلوت، قوام الدوله، عمله خلوت و غیره و غیره. حاجی میرزا احسین خان گرانمایه^۲ بودند. قدری آن جا نشسته، بعد تماماً توی کالسکه ها نشسته رانندیم، رسیدیم به گار حضرت عبدالعظیم (ع). آن جا هم موزیکانچی و سرباز جمعیت زیادی بودند. بعد سوار کالسکه شده آمدیم حرم زیارتی کرده، آمدیم باغ مهدعلیا. ناهار شاهزاده عبدالعظیمی بسیار خوبی خوردیم.

بعد از ناهار، وزرا، نایب السلطنه، امین السلطنه و سایرین آمدند. قدری حرف زدیم، آنها رفتند. امروز انواع و اقسام عمله خلوت این جا هستند. انواع اقسام مردم هم هستند. وزرا که

۱. دختر ناصرالدین شاه از بطن لیلا خانم. رك: شرح حال رجال ایران، ج ۳، ص ۳۳ و ج ۴، ص ۱۸۰.

۲. پدر میرزا رضاخان مؤیدالسلطنه گرانمایه.

رفتند، امین خلوت روزنامه سواری دیروز و امروز این جا را نوشت، الان هم مشغول خوردن چای و عصرانه هستیم. انشاءالله نماز خوانده، بعد از نماز باز به راه آهن نشست، می‌رویم شهر. مطلب تازه این بود که بعد از وزرا با امین السلطان حرف می‌زدیم، حاجب‌الدوله وارد اتاق شد. بدون مقدمه عرض کرد: مشهدی رحیم مرحوم شد. همان طوری که نجم‌الملک در سلام تحویل می‌گفت: تحویل شد. حاجب‌الدوله هم همین‌طور می‌گفت. توضیح این مقال این است که در سفر اول جاجرود که در چله و جدی رفتیم، حاجی رحیم بود. روز مراجعت هم حاجی را روی شتر زیر سرخه حصار دیدم که سوار بود و می‌آمد. از آن سفر ناخوش شده، استسقا داشت و از خانه بیرون نیامده بود. تا امروز که مرده است. می‌گویند چند هزار تومان پول نقد دارد.

در مراجعت که به گار تهران رسیدیم و پیاده شدم، رفتم تمام کارخانه‌های راه را تماشا کردم. کارخانه‌های زیادی از آهن‌گری و غیره و غیره درست کرده است. کارخانه‌های عمده دارد. بعد آمدیم یک ترن را پر از زوار کردیم، رفتند به حضرت عبدالعظیم (ع). مردم و جمعیت زیادی بودند. همه خوشحال و دعا می‌کردند.

بعد سوار شده، آمدیم منزل. دو ساعت به غروب مانده وارد عمارت اندرون شدم. انیس‌الدوله روضه می‌خواند. حاجی ملا اسماعیل روی منبر بود. شیخ مهدی هم بود که بعد خواند. قدری آن جا نشست، گوش دادیم و آمدیم. عزیز السلطان هم تمام غلام‌بچه‌های خودش و جمعیت زیادی جمع کرده بود. پهلوی همان اتاق که روضه می‌خواندند [طرف] چپ توپ بازی می‌کردند و نمی‌گذارند کسی روضه بخواند. آمدیم دیوان‌خانه. رفتیم سردر آینه شمس‌العماره. آن جا قدری نشستیم. میرزا محمدخان و پیشخدمت‌ها جمع شدند. قدری صحبت کردند و تماشا کردیم.

امروز بارون سنگ وزیر مختار آلمان را با حاجی ترکمان و جهانگیر فرستادیم همروک به شکار. سرگردنه یک دسته شکار دیده بودند و تفنگ انداخته بودند. دو قوچ و یک میش زده بودند. خیلی بدم آمد. حاجی ترکمان فضولی زیاد کرده بود، یک میش را هم خود حاجی زده بود. از این به بعد دیگر حاجی با اینها نباید به شکار برود. روی هم سه شکار زده بودند.

روز شنبه ۱۵ [جمادی‌الثانی]

صبح برخاسته، آمدیم بیرون. امروز هوا ابر و بسیار سرد است. بخاری و آتش خوب

می چسبند. مثل زمستان است. خواجه عفت السلطنه چند دانه خیار از گرم خانه ظل السلطنه آورد. دو سه دانه او را دادیم عزیز السلطان خورد. امروز گفتند آقا سید محمدباقر جمارانی معروف فلج شده است. خیلی مفلوک هم شده، به طوری که آمدند يك صد تومان انعام از من برای او گرفته‌اند. خیلی بد احوال است، اما هنوز نمرده است. این آقا سیدباقر همان است که پیش حاجی ملاعلی مرحوم مدت‌ها گرگ‌یراق^۱ بود و کمال اعتماد را هم حاجی به او داشت. هفت هشت سال است که میانه‌اش با حاجی به هم خورده، دیگر آن جاها نمی‌رفت. عبدالقادر خان شجاع‌الملک هم امروز مرحوم شده است. مدتی بود [خبر] می‌رسید و ناخوش و مفلوک بود تا امروز که مرده است. شجاع‌الملک يك پسر دارد این‌جا، به‌عینه سگ‌توله می‌ماند و خیلی به شجاع‌الملک شبیه است. لقب شجاع‌الملک و منصب و مواجب و تمام چیزهای شجاع‌الملک را به پسرش دادیم. رحیم کن‌کن^۲، هفتاد و پنج سال داشت. شجاع‌الملک هم نزدیک به هشتاد سال داشت. سید محمدباقر جمارانی که سخته کرده بود مرده است.

روزی که رفتیم به حضرت عبدالعظیم (ع)، دو آدم غریب دیدیم که روز بعد آوردیم توی دیوان‌خانه، آنها را دیدیم. یکی میرزا علی آقا حکیم قورخانه بود که مرد گرد قنبلی تماشایی بود. قدری او را تماشا کردیم. یکی هم شاهزاده طهماسب میرزای صفوی بود. روی لاغر و عمامه سبز و کوچکی و چشم‌های ریزه‌غریبی و ریش جوگندمی داشت. سید فقیری از اولادهای صفوی بود. خیلی مفلوک بود. عرض داشت. به عرض‌ها [ی] آنها گفتیم برسند، آسوده شود. شاهزاده اوگتای قآن میرزا پسر شجاع‌السلطنه، نوه خاقان مغفور^۳، پدر اختر السلطنه^۴، کتابدار حضرت رضا علیه‌السلام از راه عشق آباد و اسلامبول و اسکندریه رفته بود مکه و از راه جبَل مراجعت کرده، آمده است تهران او را دیدیم. همان شاهزاده اوگتای قآن میرزا است.

روز دوشنبه ۱۷ شهر [جمادی الثانی]

امروز تزییع روز و وقت کردیم. صبح که از خواب برخاستم، هوای آفتاب گرم بسیار خوبی

۱. کسی که کار مباشرت و کاربردازی را انجام می‌دهد.

۲. رحیم کن‌کن، نایب فرّاش‌خانه سلطنتی، مردی تنومند بود که کمتر کسی در تهران نظیر او یافت می‌شد.

۳. زن ناصرالدین شاه.

۴. متن اصلی: مقفور.

مثل تابستان بود. امروز باید برویم دوشان تپه. ناهار را گفتیم ببرند جلو در عمارت بالای کوه حاضر کنند.

جهت امروز رفتن ما به دوشان تپه برای این بوده است که در دو سه سال پیش، امین السلطنه جعبه‌ای در گمرک یکی از ولایات که آورده بودند به ایران و معلوم نبود و نشد که کی آورده است، گرفته بود و معلوم شد توی این جعبه دینامیت است. دادیم امین السلطنه ببرد جای محکمی نگاه بدارد تا حکم آن بشود. این روزها امین السلطنه عرض کرد: آخر ما این جعبه را چه کنیم؟ دلمان می‌لرزد، می‌ترسیم. دلمان تخ و تخ می‌کند. شب‌ها خواب نداریم. خوراک نداریم، چه باید کرد؟ فکر بکنید که ما آسوده شده، از این ترس و لرز خلاص شویم. ما هم گاهی می‌گفتیم: ببرند به رودخانه کرج بریزند، گاهی می‌گفتم باید این را معدوم کرد که تمام شود. بالاخره قرار دادیم این جعبه را ببرند در قلعه خرابه‌ای که زیر دوشان تپه و طرف دست چپ راه قصر ناصری واقع است چال بکنند و آتش بزنند. هم تماشایی بکنم و هم دفع شرّی بشود. امروز برای همین کار می‌رویم به دوشان تپه.

دینامیت را شاگردهای مدرسه نظامی با (فلمر) پروسی برده بودند. در همان قلعه خرابه که از قدیم بوده است چال کردند که آتش بزنند و لوازم این کار از هر جهت فراهم شده است. ما هم باید از بالای دوشان تپه تماشا کنیم و این دور ایستادن ما برای این است که اگر دینامیت را آتش بزنند و قلعه را خراب کند، تکه سنگ چیزی سر ما نیفتد.

با امین السلطان هم چون کار داشتیم و بعضی حرف‌ها باید می‌زدیم، او را هم صبح گفتیم برود دوشان تپه حاضر باشد. و طوری تزلزل داریم که وقتی که امین السلطان را از دوشان تپه مرخص کردیم، متزلزل بودیم مبادا که تکه سنگ و چیزی توی جاده افتاده و اسباب اذیت او شود.

خلاصه صبح سوار شده، رفتیم دوشان تپه، ناهار را در بالای کوه خوردیم. در بین راه امین السلطنه را دیدیم، سواره مثل رستم از طرف قلعه خرابه آمد و عرض کرد: دینامیت را چال کرده، و با صاحب منصب‌ها حاضرند. عرض هم کرد این باغبان‌ها که در خیابان درخت می‌کارند، وقتی که دینامیت را آتش می‌زنند، احتیاط دارد. اینها را هم مرخص کنید بروند. آنها را هم مرخص کردیم و آمدیم. قبل از ناهار با امین السلطان خیلی کار داشتیم و حرف زدیم و کار کردیم. بعد ناهار خورده، بعد از ناهار آمدیم بیرون.

امین السلطنه، مجدالدوله، آقامیرزا محمدخان و اغلب پیشخدمت‌ها بودند. به امین السلطنه

هم گفتیم که به صاحب منصب‌ها بگویند هر وقت ما از بالای دوشان تپه دود کردیم، آنها هم آتش بزنند. فرستادیم بوته زیادی آوردند و دود کردیم. ما هم به خانه علی نشستیم، با کمال جرأت و جلالت منتظر بودیم که دینامیت را آتش زده، دنیا را خراب کنند. دورین را با دست گرفته، مشغول تماشای دینامیت بودم. فلرم، صاحب منصب‌ها هم تمام روی تپه‌های کنار خیابان نشستیم بودند. دود ما را که دیدند، آنها هم برخاسته رفتند طرف فتیله‌ای که برای آتش گذاردن بودند. فتیله را آتش زده، تمام صاحب منصب‌ها و مردم، کالسکه و اسب‌های مردم و غیره که اطراف قلعه بودند، به قدر نیم فرسنگ فرار کردند. فتیله هم آتش گرفته بود و می‌سوخت. هی فتیله می‌سوخت و ما تماشا می‌کردیم. هی سوخت و سوخت تا تمام شد و از دینامیت خبری نشد. باشی را سوار کرده، پیش اینها فرستادیم که اگر این دینامیت است، چرا آتش نمی‌زنید؟ باشی رفت و گفت و مراجعت کرد. دوباره اینها جمع شده، فتیله مجددی گذارده، آتش زدند. این دفعه که فتیله را آتش زدند، یواش‌تر از آن دفعه فرار کردند. این فتیله هم تمامش سوخت و خاموش شد. اثری از دینامیت نشد و این صاحب منصب‌ها و مردم که برای این کار حاضر بودند خیلی خفیف شده، مراجعت کردند.

امین السلطنه را هم دیگر ما هیچ ندیدیم. از شدت خفت رفته شهر. امین السلطان هم رفت شهر. ما هم آمدیم توی باغ. رفتیم سردر شیرخانه. آن‌جا چای و عصرانه خوردیم. هوا هم خیلی گرم بود و مثل تابستان بسیار هوای خوبی بود. بعد از چای و عصرانه رفتیم شیرها را تماشا کردیم. شیرها در زمستان تمام ناخوش شده بودند. حالا یواش‌یواش حال می‌آیند و خوب می‌شوند. دو شیر هم سابق نوشتیم که مرد. هر کدام خون‌دماغ شدند، خوب شدند. هر کدام نشدند، مردند.

خلاصه از همان در شیرخانه سوار کالسکه شده، دو ساعت به غروب مانده وارد شهر شدیم. این دینامیت را در هفت سال قبل امین السلطان در بازار گرفته بود و آن وقت امین السلطان مرحوم هم زنده بوده است.

دیشب در اتاق برلیان، زنانه شام خوردیم. تفصیل غریبی واقع شد که لازم شد بنویسیم. شب را در اتاق برلیان شام خوردیم. نارنجستان را چراغان کرده بودند. بعد از شام با زن‌ها آمدیم توی نارنجستان گردش کنیم. تا آخر نارنجستان با انیس‌الدوله و سایرین رفتیم و گردش کرده، مراجعت کردیم که برویم دوباره به اتاق. دم پله اتاق، انیس‌الدوله گفت: زیرگلوبی من گم شد. دو الماس برلیان کهنه زیرگلوبی انیس‌الدوله بوده، در این گردش

افتاده. خواجه‌ها، زن‌ها و جمعیت زیادی هم بودند. همچو تصور کردند که کنیز [ی] کسی پیدا کرده برده است. چراغ دست گرفتند و این طرف و آن طرف را گردش می‌کردند. قال مقال بود. خواجه‌ها، کنیزها، خود انیس الدوله داد می‌زدند. بالاخره پیدا نشد. رفتیم خوابیدیم. انیس الدوله هم رفت خوابید. سپردیم هم که صبح يك کنیز از اندرون بیرون نرود. امروز صبح که باید بروم دوشان‌تپه، از خواب برخاسته بودم، توی حیاط راه می‌رفتم و باز تأکید در باب کنیزها به حاجی سرورخان و آقا نوری و اینها تأکید می‌کردم. آقا نوری مثل شمر چوبش، دستش بود و کنیزها را تهدید می‌کرد و می‌گفت: همه را می‌کشم و چه می‌کنم و فلان می‌کنم. کنیزها هم از ترس توی اتاق‌ها و سوراخ‌های خودشان قایم شده بودند. من هم رفتم اتاق امین اقدس رخت می‌پوشیدم. عزیزالسلطان و غلام‌بچه‌هایش توی حیاط بازی می‌کردند. باغبان زیادی هم آورده بودند. اندرون باغچه‌ها را بیل می‌زدند. خواجه‌ها هم تمام توی حیاط جمع بودند. يك دفعه قال مقال شد و گفتند: پیدا شد. معلوم شد آقا نجف و کاظم سرایدار توی حیاط گردش کرده بودند. آقا نجف گفته بود: این سنگ را که روی این نهري است که آب از این حوض گرد می‌رود به باغ، بردارید این جا را هم ببینم. سنگ را که برداشته بودند آقا نجف دیده بود که آویزها رفته کنار نهر به سنگی چسبیده است. برداشته آورده بود. خیلی تعریف کردیم. بیست و پنج تومان من، پانزده تومان انیس الدوله به آقا نجف انعام دادیم. پول را گرفته، رفتند.

از جُدی به این طرف دچار^۱ دو سه مسایل بودیم که بعضی الفاظ در آنهاست. به جهت آن الفاظ در این جا نوشته می‌شود.^۲

مسئله اول: فقره رود کارون بود که اجازه داده شده است کشتی‌های تمام دول در آن جا آمد و رفت بکنند. مسئله دویم: فقره بانك رای تر [رویترا] بود. مسئله سیّم: فقره هشتادان بود. اما در مسئله کارون: الفاظی که میانه ما و وزرا مکرر صحبت می‌شد و حرف می‌زدیم این است. الی سد^۳ اهواز، از سد اهواز به بالا کشتی‌های ایرانی باید بروند. عجالتاً محلی از چیزی بسازند برای ذغال‌سنگ^۴ تا بعد که ابنیه ساخته شود. نجم‌الملک، نظام‌السلطنه،

۱. متن اصلی: دوچار.

۲. مطالب مربوط به این صفحه و صفحه بعد به صورت رمز و کوتاه نوشته شده است. در این مطالب شاه به اختصار و مبهم، به موضوعات و تصمیمات مهم سیاسی و اقتصادی اتخاذ شده اشاره می‌کند. این سطور تنها نوشته‌های ناصرالدین شاه است که در آن، البته به صورت رمزی، به مسایل حکومتی پرداخته شده است.

۳. متن اصلی: صد.

۴. متن اصلی: ذوغال‌سنگ.

سعدالملک، ناظم خلوت، وُلف، دالغورکی، چرچیل، عرب انافجه، تیلر رئیس کشتی کارون، میرزا کاظم خان پسر میرزای البرز که باید برود برای اجرای شروط، میرزا پاشا خان، آدم امین‌السلطان، کشتی سوزا، شیخ مزغل خان، نوشتن فصول شرطیه برای رود کارون. اعتمادالسلطنه چاپ بزند در روزنامه، پوچیو، مشیرالدوله، ولاسف قونسول مشهد.

[چند سطر در صفحه متن اصلی جا افتاده است.]

بانک رای تر رای تر. پسر رای تر. قرارنامه سابق ایران با رای تر در عهد میرزا حسین خان صدراعظم. مسیوپوچیو، مشیرالدوله، کت پسر رای تر می رود، چند روز دیگر می ماند. ناخوش است پسر رای تر. وقتی که به تهران می آمده است در مهمان‌خانه رستم آباد چیزی نبود، تخم مرغ زیادی خورده، ناخوش شده، برداشتن پری یوریته^۲ از قرارنامه بانک در این باب، خیلی گفت و گو شد تا برداشته شد. عضدالملک، صاحب دیوان، جهانگیر خان، میرزا محمد لندنی، امین‌الدوله، اعتمادالسلطنه، حکیم‌الممالک، امین حضور، اینها هم توی پری یوریته [یوریته] بودند.

ریش، سیبل، کلاه، بازی پری یوریته. ریش و سیبل ابلق، عرب صاحب قرارش داده شد. تمام است. پس گرفتن قرارنامه اول، خیلی مفید است. خیلی مفید است، واقعاً مفید است. کار کثیفی بود. عجب است. چرا حرف نمی زنی. بله بله بله. صحیح است. عرض کرده بودم. امسال خیلی سرد است. بله برف زیاد است. خیلی برف است. راه‌ها مسدود شد. پشت خیلی بی‌قاعده می آید. باید شنبه بیاید. سه شنبه می آید. یک شاگرد چاپار از سرما توی راه خشک شده و مرد. بله بله، واقعاً سرد است. خارق عادت است. با وجو [د] این خیلی ارزانی است. همه جا گاه خرواری هشت هزار است. در این فصل بله، در این فصل گندم سه تومان و نیم است. واقعاً ارزانی است. این قدر یخ گرفته‌اند که تا سقف یخچال‌ها پر است. سقاباشی که از مکه آمده است باریک می‌رسد.

اما مسئله هشتادان: ناظم‌الملک یک چشم، میرزا محمد علی نام، از مشهد وارد شد. جنرال مک‌لین، وُلف، چرچیل، نمک‌زار، سنگ و چتر، فاردهی، تایباد، باخرز، خواف، جام، هشتادان، داک، افغان، یعنی سواره پست، سهام‌الملک، مهدی قلی میرزا پسر حاجی محمدولی میرزا که حالا حاکم خواف^۳، جام و باخرز است، تغییر کلاه اهل نظام، غیر نظام، کلاه معمول

۱. منظور کشتی‌ای است به نام شوش.

۴. حق تقدم.

۳. متن اصلی: خواف.

قدیم، اهل نظام کلاهی به طرز تاج، پوست کله آنها مخمل کاشی مقرر شد. کافر قلعه، درویش حسین خان خوافی.

روز چهارشنبه ۱۹ [جمادی الثانی]

دیروز که سه شنبه بود خبر کرده بودیم فوج و سوار اینها توی صحرا زیر عباس آباد حاضر شوند و مشق کنند. به اصطلاح مردم هفت لشکر است. صبح زود هم سوار و فوج اینها رفته بودند بیرون. اما صبح که برخاستم، باران می بارید و نمی شد رفت. مردم و همه تر می شدند. به این جهت موقوف کردیم و قرار به امروز شد. امروز صبح زود از خواب برخاسته، رخت پوشیده، آدمم بیرون توی باغ گردش زیادی کردیم و بعد رفتم سردر الماس شمس العماره. آن جا نشسته، تماشا کردیم و ناهار خوردیم.

بعد از ناهار امین السلطان آمد. کار زیادی کرد. بعد از آن، چای و عصرانه خورده، رخت پوشیده، پنج ساعت به غروب مانده از در شمس العماره سوار کالسکه شده رانندیم. جمعیت زیادی از مردم شهری و غیره بیرون آمده، روی باروهای شهر و آن جا نشسته بودند. چون قشونی که باید حمله ببرند درب دروازه بودند، به دروازه شمیران که رسیدیم، قشون و نایب السلطنه، صاحب منصب های ایرانی و فرنگی، آتاشه میلیترها، همه توی دروازه دیده شدند. قدری توی کالسکه با نایب السلطنه حرف زدیم و آن وقت کالسکه را تند کرده، رانندیم برای چادرهای خودمان که روی تپه های عباس آباد زده بودند.

نزدیک به چادرها راه بد بود. سوار اسب شده، رسیدیم به چادر، عزیز السلطان و اتباعش تمام بودند. عضدالملک، مشیرالدوله، نظام الملک و غیره بودند. جمعیت زیادی هم از پیشخدمت های خودمان و مردمان متفرقه بودند. معرکه بود. نایب السلطنه را مرخص کردیم برود، افواج را حرکت بدهد. فوج دم شهر باید حمله ببرد، فوج هایی که زیر عباس آباد و یوسف آباد هستند شکست بدهد. فوج هایی که باید شکست خورده، عقب بنشینند. یک پارچه سفیدی به کلاه های آنها پیچیده است. افواجی که از شهر حرکت می کنند از این قرارند: فوج مخصوص نایب السلطنه، فوج خاصه، فوج شقاقی، سوار قزاق، سوار بختیاری، سوار کشیک خانه، سوار شاهسون به سرکردگی شجاع السلطنه. افواجی که باید شکست بخورند:

فوج سوادکوهی، فوج خویی، توپخانه و سوار به ریاست امین نظام. خلاصه نشستیم و برخاستیم و قدری نارنگی خوردیم. فوج هم مشق کردند. نزدیکی غروب مشق تمام شد. قشون آمد. از جلو دفیله کرد^۱. در وقت دفیله هم جمعیت زیادی از پیاده و سوار متفرقه، این طرف و آن طرف بودند. امروز هم هوا صاف بود، اما باد بدی می آمد و صدمه زد. زن‌های فرنگی هم بودند. توی صحرا راه می رفتند. آتاشه میلیترهای فرنگی هم مال اتریش و آلمان و غیره سواره با نایب‌السلطنه بودند. از انگلیس‌ها هم جنرال مک‌لین بود، فردا هم می رود به خراسان. این فرنگی‌ها با نایب‌السلطنه هرجا می رفت و می آمد همراهی می کردند. روی هم رفته به قدر پنج هزار قشون سواره، پیاده بودند. نزدیک غروب دفیله تمام شد و رفتیم رو به شهر. چون دروازه شمیران را قشون گرفته بود، از بیراهه و راه‌های بد رفتیم. افتادیم به دروازه یوسف آباد^۲ و وارد شهر شدیم. درب اندرون پیاده شده، رفتیم منزل امین اقدس. به نماز رسیدیم.

روز پنج‌شنبه ۲۰ شهر [جمادی‌الثانی]

صبح رفتیم حمام، سروتن شوری. حاجی حیدر، دلاک‌ها لخت بودند. باشی لخت نشده بود. از حمام بیرون آمده، آمدیم اتاق برلیان. آن‌جا بودیم. ناهار خوردیم. بعد رفتیم موزه. از موزه مراجعت کرده، توی حیاط قدری گردش کرده، آمدیم دوباره اتاق برلیان. امروز عید مولود حضرت فاطمه علیه‌السلام است. والده^۳ نایب‌السلطنه این عید را می گیرد. رخت پوشیده، از اندرون رفتیم منزل نایب‌السلطنه. سروستان و حیاط‌ها تمام زنانه قرق بود. وضع این مهمانی مثل پارسال و حکم چاپ را دارد، هیچ تفاوتی با سال گذشته نداشت. زن‌های زیادی بودند. عزیزالسلطان بود. رفتیم پایین و بالا، اتاق‌ها را تماشا کردیم. قدری شاهی توی زن‌ها پاچیدیم. شلوغ کردند. یک دختر سیدی زیر دست و پا رفت، کم مانده بود خفه شود. کشیدند بیرونش آوردند، آب سرد و اینها زدند. الحمدالله خوب شد، اما خیلی تشویش داشت. زن‌های غریب و عجیب، پیر و پاتال بودند. عمه صاحب‌خانم، عمه نوشی جان‌خانم بودند. این دو نفر به قدری پیر شده‌اند که خنده دارند. ریگ‌های [!]
فرنگی بودند. عزت‌الدوله بود. انیس‌الدوله، زن‌های ما بودند. اجماع غریبی بود. قدری آن‌جا

۱. رژه رفت.

۲. تقاطع خیابان‌های جمهوری و حافظ کنونی.

۳. منظور منیرالسلطنه زن ناصرالدین شاه است که میدان منیریه به نام اوست.

مانده، بعد از همان راه اندرون آمدیم اتاق برلیان، نماز خوانده، پرتقال خورده، چای خوردیم. امین خلوت روزنامه دیروز و امروز را نوشت.

شب شنبه ۲۲ جمادی الثانی

بعد از شام رفتیم به تماشاخانه. نایب السلطنه، مخبرالدوله، مجدالدوله، عمله خلوت اغلب بودند. امین السلطنه، امین خلوت، جوجه، ابوالحسن خان، آقامیرزا محمدخان، اقبال السلطنه، اکبری، باشی، نایب، خان رئیس، خان اعظم و غیره. امین السلطان هم از پیش رفته بود. وقتی آن جا رسیدیم امین السلطان آن جا بود. عزیز السلطان هم بود. نشستیم. سه پرده بالا رفت. سه بازی خنکی در آوردند. ساعت پنج برخاسته، رفتیم منزل.

میرزا نصرالله^۱ برادر مرحوم حاجی ملا محمد نراقی که مدتی در تهران بود و همیشه او را حکام کاشان مفسد قلم می دادند می آوردند تهران، باز کاشان می رفت؛ این اواخر آمد حضور، باز مرخص شد که برود کاشان، ناخوش شد. این روزها مرده است. یعنی ۲۲ شهر جمادی الثانی. آقا شجاع کرمانشاهانی هم که مرد معروفی^۲ بود، ملای زبردستی بود، او هم همین روز مرده است. هر دو در تهران مرده اند.

روز دوشنبه ۲۴ [جمادی الثانی]

روزنامه امروز لازم شد بنویسم. از بس کار داشتم، فردا هم می خواهیم برویم خوار ورامین. کار زیاد شخصی و دولتی داشتم، صبح برخاستم، رخت پوشیده، آمدیم بیرون. اول رفتم باغ میدان، قدری [گردش] کردم. بعد آمدم اتاق آبدارخانه، نشستم. حاجی حیدر آمد، ریش تراشیده، قدری هم در باغ دیوان خانه گردش کردیم، نزدیک ناهار رفتم سردر شمس العماره، ناهار را آن جا خوردم. اعتماد السلطنه بود. حکیم طولوزان و غیره هم بودند. بعد از ناهار دندان ساز آمد. دندان بالا را پر کرد. در بین پر کردن دندان، ملک آرا هم آمده بود، ایستاده بود. آن قدر شلوغ بود. بعد آمدیم پایین. راست رفتم تالار عاج نشستم. امین الملک، امین خلوت، ابوالحسن خان، مجد الملک آمدند نشستند. حکیم الممالک هم آخر آمد. کاغذ زیادی خواندند و نوشتیم.

۱. از این جای مطلب تا پایان پاراگراف به خط خود ناصرالدین شاه است.

۲. یعنی سرشناس بود.

درین بین وزیر نظام و نظام‌الملک و صاحب‌منصب‌ها را خواسته بودم، چون نایب‌السلطنه دیروز رفته است قم و ما هم فردا می‌رویم، می‌خواستیم سفارش شهر و غیره را بکنم، آمدند. به آنها بعضی فرمایشات شد و رفتند. بعد دوباره آمدیم نشستیم. باز کاغذ زیادی خواندند و نوشتیم. تا ساعت چهار که وُلف وزیرمختار انگلیس می‌آمد، برخاسته، آمدیم تالار برلیان. وُلف آمد. با او هم کار داشتیم، به قدر یک ساعت و نیم طول کشید. او رفت. ما هم آمدیم پایین. رفتیم اندرون و آمدم بیرون، توی باغ گردش کردم. غروب می‌آمدیم دم آبدارخانه، امین‌السلطان رفته بود خانه وزیرمختار روس، کار داشت. آمده بود، قدری با او حرف زدم. گفتم آدم بفرست امین‌الدوله و مخبرالدوله و وزیر خارجه بیایند، این جا حاضر باشند. من می‌روم اندرون نماز می‌خوانم و شام می‌خورم، بعد از شام می‌آیم، کار دارم.

امین‌السلطان گفت: من می‌روم. خودم هم کار دارم، آنها را خبر می‌کنم، بعد حاضر می‌شویم. مرخص شد رفت. آمدیم اندرون. چون فردا می‌رویم خوار، تمام زن‌ها جمع شده بودند. شلوغ کرده بودند. چرند می‌گفتند. با این همه کار و خستگی، سر ما را گیج کرده بودند. درین بین عزیزالسلطان هم پسر میرزا احمد عکاس را آورده بود، پیله می‌کرد که می‌خواهم شب پای چراغ نور عکس بیندازم. من می‌گفتم: نمی‌شود. او می‌گفت: می‌شود. گفتم: اگر عکس انداخته بشود، من پنجاه تومان می‌دهم. رفتیم پای چراغ نور نشستیم. پسر میرزا احمد، سیم منیزی را در دو طرف آدم روشن می‌کند و با عکس فوری می‌اندازد. عکس شیرازی کوچک را انداخت، همان ساعت شیشه را هم بیرون آورد. خیلی خوب شده بود. معلوم می‌شود شب با منیزی می‌شود عکس انداخت.

علاءالدوله امروز می‌گفت: موسی خان، یوزباشی غلام‌های نهانندی بی‌جهت مرده است. خلاصه شام خوردیم. بعد از شام آمدیم بیرون اتاق برلیان، چراغ‌ها را روشن کرده بودند. میرزا محمدخان، آقادایی، آقامردک بودند، نشستیم. امین‌السلطان، امین‌الدوله، مخبرالدوله، وزیر خارجه آمدند نشستند. به قدر یک ساعت و نیم طول کشید. کارها تمام [شد]. وزیر خارجه، همان قبای قدک کهنه [ای] که لکه دو سال پیش ازین را دارد، هنوز همان را پوشیده بود. بعد آمدیم اندرون و راست رفتیم خوابیدیم.

روز سه‌شنبه ۲۵ [جمادی الثانی]

صبح بسیار زود برخاستیم. نماز خوانده، آمدیم پایین اتاق امین‌اقدس، رخت پوشیدم.

عزیزالسلطان هم بیدار شد. رخت پوشید، آمد. بعد رفتیم دیوان خانه. باز امین السلطان و امین الدوله و مخبرالدوله و وزیر خارجه آمده بودند. به عینه دیشب باز با آنها خیلی حرف زدیم. وزیر خارجه باز همان قبای قدك لکه دار کثیف نجس نجس را پوشیده بود. باز همان قبا را به تنش دیدیم.

دوباره آمدیم اندرون. رفتیم دم اتاق عایشه. چشم هاش درد می کرد. زیر کرسی نشسته بود و چشم درد خیلی اذیتش می کرد. خبرش کرده بودم بیاید سفر، به واسطه چشم دردش نیامد. بیچاره زیر کرسی نشسته بود. خیلی غصه می خورد. بعد رفتیم دم اتاق باقری. او را هم گفته بودم سفر بیاید. احوالش به هم خورده بود، ناخوش بود. آن هم زیر کرسی نشسته بود، نمی آید. از آن جا رفتیم دم اتاق فخری آزاد بری، که مدتی ناخوش است و حالا حاجی میرزا حسین حکیم، میرزا محمدخان معالجه می کند و شراب و غیره می دهد. دیدم رنگ پریده [ای] دارد، ناخوش است. راه می رود اما خراب است.

بعد رفتیم دم اتاق انیس الدوله، دیدم چادر کرده است و حاضر است که برود. بعد رفتیم دم در اندرون. تمام زن ها، کنیزها، خواجه ها، باباپیره ها، خانه شاگردها، خاککش ها همه جمع شده بودند دم در. مثل اینکه من می خواهم فرنگستان بروم. بعضی زن ها که باید سفر بیایند چادر کرده بودند. امین اقدس و عزیزالسلطان هم پیش از ما رفتند. گفتند: فخرالدوله هم آمده بوده است که با امین اقدس برود، دیده بود امین اقدس رفته است، برگشته بود رفته بود. خلاصه آمدیم بیرون. علی را دیدم. خوش بنیه و چاق و خوب دهنش را باز می کرد، علی می کرد. متوقع بود که من او را بغل کنم، ماچ کنم. يك احوال بررسی کردیم و از او رد شدیم. امین السلطان را گفتم شهر بماند کارهایش را رویه راه کند و عصر بیاید اردو. خلاصه سوار بر کالسکه شده، راندم برای سر قنات ساری اصلان. حالا اول بنفشه است. بنفشه در آمده است. امین اقدس روغن درست می کند. صحراها هم کم کم سبز می شود. درخت های زبان گنجشک تازه غنچه برگ می کند. هنوز سیاه است. سبز نشده است. راندم تا رسیدیم سر قنات ساری اصلان. باز آفتاب گردان چی، چادر رالب نهر زده بود. جای کثیف بدی است. گفتیم چادر را خوابانند. رفتیم پیاده، جای مسطح خوبی، گفتم چادر زدند. افتادیم به ناهار، ناهار خوردیم. اشخاصی که در رکاب بودند دیده شدند، از این قرار است: مجدالدوله، میرزا محمدخان، جعفری، اکبری، باشی، نایب، جوجه، ابوالحسن خان، محمدحسن میرزا، ادیب، سر جوزی، علی آقای لال، میرشکار، آقادایی، آقا بشارت، علاءالدوله، کشیکچی باشی،

قوللر^۱ آقاسی که این روزها حاکم خمسه شده است آمده است، تا این منزل می‌آید و بعد می‌رود خمسه.

بعد از ناهار باز سوار کالسکه شده، رانندیم برای کوه لپه‌زن. محاذی زاغه محمدخان که رسیدیم، از کالسکه پیاده شده، سوار اسب شدم. رانندیم تا از محاذی شش‌گوش گذشتیم. میرشکار چون خیلی فضول است هی می‌گفت: از شش‌گوش بروید، راه از شش‌گوش است. من گفتم: بیا فضولی نکن. اگر از شش‌گوش می‌رفتیم خیلی پایین‌تر از خاتون‌آباد می‌شد. این راه لپه‌زن که من می‌رفتم، راهی بود که از بالای اردوی خاتون‌آباد سر در می‌آوردیم. رانندیم یک دسته شکار از دور دیدیم. ما را دیدند، شکستند، رفتند رو به قطار تپه. ما رانندیم. تپه‌های نرمان^۲ خوب داشت.

من تا حالا این‌جا را ندیده بودم. زمین‌های عجیب غریب، سنگ‌های معدن خوب داشت. رانندیم. بالای کوه اردو پیدا بود. سرازیر شدیم. دره‌های خوب داشت. یک دره خوبی را گرفته، می‌رانندیم. مجدالدوله از بالای کوه می‌آمد. یک دفعه دوان‌دوان آمد. من خیال کردم پلنگ دیده است. گفت: این راه که شما می‌روید، جلو یک دسته شکار است. من تاختم جلو، یک دسته شکار بوده است.

مجدالدوله اینها را که از بالا دیده‌اند، رم خورده بودند، دور شده بودند. خیلی تاختم. شکارها گریختند. نرسیدیم، برگشتم. راه دره را گرفته، رانندیم. قدری که رانندیم رسیدیم به یک کوهی که نی‌زار بود. یک طرفش گله گوسفند می‌چرید. توی نی‌زار یک دسته شکار می‌چریدند. اول من دیدم. یک گلوله انداختم، دو سه تا ریختند پایین و دو سه تا رفتند بالا. من دیگر عقب شکارها نتاختم. همان‌جا ایستادم. چند تیر گلوله انداختم، نخورد. شکارها رفتند بالا. من سوار شده، عقب‌شان تاختم. خیلی دور شدند. از دور یک تیر گلوله انداختم، نخورد. برگشتم، رانندیم. از دور توی دره یک ده خوبی بود. باغ داشت و جای خوبی بود. اسم این ده توتک است. لپه‌زن هم پشت همین است. این دو ده توتک و لپه‌زن مال هداوند است. از همین توتک، یک راهی است که می‌رود به جلگه ورامین. چرتی و لاله را گفتم: بروید بالای تپه، قوش بیندازید. آنها که رفتند بالای تپه، یک دفعه چرتی داد زد: های شکار است بیایید. من دیدم شکار می‌خواهد بریزد عقب سوارها.

من به يك طوری به زور از میان سوارها برگشتم طرف عقب، که شکارها آمدند که بریزند، ما را دیدند، ایستادند. اما نرفتند، ریختند پایین. وقتی شکار نزدیک می شود به آدم هی وُر می جهد و زمین می خورد که گلوله به آنها نخورد. این شکارها هی می جستند، می خوردند زمین. يك میش بزرگ جست روی هوا، يك گلوله انداختم، خورد. روی هوا میش جابه جا خوابید. يك گلوله دیگر انداختم خورد به پای یکی زخمی شد. يك گلوله دیگر انداختم خورد به یکی دیگر.

جهانگیر و سرجوزی یکی را عقب کردند گرفتند، سرش را بریدند. یکی دیگر را عقبش تازی کشیدند. تازی ما را هم کشیدند. سوارها فضولی می کردند، می خواستند شکار را بگیرند برای انعام. اسب يك نفر دست تازی ما را لگد کرده بود، دست تازی شکسته بود، خرد شده بود.^۱ همان جا توی ده، سپردیم که معالجه اش کنند. شکارها را آوردند. درین بین مجدالدوله هم که از بالا می رفت، آمد. يك شکار آورد. قوچ چهار سالی بود. می گفت: من زدم. روی يك تپه خوابیده بود، شاخش پیدا بود، من و حاجی بيك مارق رفتیم، او را زدم. يك زخم کهن داشت در...نش. گویا از زخمی هایی بود که من جاجرود آخر زده بودم. تازه بیچاره می خواسته است زخمش خوب بشود که مجدالدوله زده بودش.

خلاصه اول می خواستیم از راه ده توتک برویم، دوباره از آن راه نرفتیم. از راه دست چپ توتک راندم برای دره [ای] که وسط کوه سمند و چل قز^۲ است. از توی دره می راندم. کوه چل قز به قدر هزار رنگ داشت. کوه تماشایی بود. باید سنگ های معدنی خوب داشته باشد. زمین دره شوره بود اما آبی توی دره می رفت. اکبری پیاده شد، خورد. گفت: آبش شیرین است. این آب می رود داخل آب دیگر می شود و می رود به جلگه ورامین. همین طور آب را گرفته، می راندم. می خواستم تا هر جا که آب می رود با آب برویم. آتلی ترکمن این جاها را بلد است. از عقب داد زد: از آن راه نروید. از طرف دست چپ راهی بود. رودخانه را ول کرده، آن راه دست چپ را گرفته، همه ماهور به ماهور راندم. همه جا راه خوب بود. آمدیم تا افتادیم به جلگه ورامین. من اسب سفید دُم کج پیشکش جلال الدوله را که تازه پیشکش کرده است سوار بودم. اسب خوبی است. میرا خور هم در رکاب بود. آقا حیدر پسر حاجی نایب مستسقا شده است. ناخوش است، معالجه هم نمی شود، خواهد مرد. خود

۱. متن اصلی: خورد شده بود.

۲. به معنای چهل دختر.

حاجی نایب هم مدتی است رفته است شیراز، اسب بیاورد. غفارخان سرتیپ قزاق هم امروز میرزا محمدخان می‌گفت در شهر بی‌جهت مرده است. غفارخان برادر مادری شاه پلنگ‌خان تفنگدار بوده است.

خلاصه از جلگه هم خیلی راندم تا رسیدیم به حاصل‌های حصارامیر که محاذی خاتون‌آباد منزل است. آن‌جا پیاده شده، آفتاب‌گردان زدند. افتادیم به چای [و] عصرانه. نماز خواندیم، چای [و] عصرانه خوردیم. شاهزاده نیرالدوله و محمدعلی‌خان پسر خازن‌الملک هم آمدند. می‌خواستند بروند حصارامیر. دیده شدند. بعد سوار کالسکه شده، راندم. قدری از بیراهه کنار حاصل راندم. بعد افتادیم به راه تا رسیدیم به منزل. سرآورده را مثل سفرها زده بود[ند]. شکر خدا را کردیم. چون خاتون‌آباد و مزن‌آباد که خالصه است دست آقادی است، آقادی چولان‌بازی می‌کرد. امین‌السلطان که شهر مانده بود، غروبی آمد. رفتیم بیرون. با او خیلی صحبت کردیم. بعد آمدیم. شب خیلی سرد بود، به‌طوری که با سرداری خوابیدم. حاجی بهاء‌الدوله هم که حاکم عراق^۱ شده است، آمده است این‌جا، از این‌جا می‌رود عراق. این باغ نبود. این باغ سرحد خاک ایوان‌کیف و دماوند است. این صحرا کوه‌های خاکی نمکی دارد که باتلاق است. حالا که باران نیست و گل نیست، اگر آدم برود توی این کوه‌ها، تا کمر آدم توی خاک می‌رود. تا چشم کار می‌کند کوه است و تپه و ماهور. از ملک‌الموت دره راه قم خیلی مهیب‌تر و بدتر است. اگر یکی توی این کوه‌ها گم بشود محال است پیدا بشود. جای غول‌بیابانی، جای جن، ازدها همین کوه‌ها است. خیلی مهیب است. خلاصه راندم. دیگر رودخانه را ندیدیم. تا رسیدیم به کورک. همین‌طور که می‌رانی، می‌رانی، یک‌دفعه آدم می‌رسد به ده و ده پیدا می‌شود. ده کورک مال نورمحمدخان و میرزا آقا است به شراکت. این میرزا آقا نایب کشیک‌خانه است. به واسطه همین شراکتی که با نورمحمدخان [دارد] نایب کشیک‌خانه شده است. خودش را به کشیکچی‌باشی بسته است. میرزا آقا جوانکی است. خیلی هم دولت دارد. اسب یراق‌طلایی هم سوار بود. یک دانگ بلکه بیشتر ایوان‌کیف هم مال میرزا آقا است. ده کورک دو نصف است. رودخانه از وسط ده می‌گذرد. سمت مغرب رودخانه مال نورمحمدخان است. طرف مشرق مال میرزا آقا است. از زیر قلعه نورمحمدخان گذشتیم. این قلعه را نورمحمدخان ساخته است که هر وقت از شهر می‌آید،

این جا می آمد. قلعه کوچکی است. زن زیادی آمده بودند روی پشت بام، ما را تماشا می کردند و تعجب می کردند که شاه آمده است به كورك. تا حالا هیچ اهل این جا ما را به چشم ندیده بودند. من هم تا حالا این سمت های كورك و این جاها را ندیده بودم، بلکه این سوارها که همه همراه ما بودند، این جاها را ندیده بودند.

خلاصه وجود ما خیلی اسباب تعجب اهل كورك شده بود. رانندیم. خیلی بالاتر از ده، کنار رودخانه آفتاب گردان زدند، افتادیم به ناهار، ناهار خوردیم. نورمحمدخان دوهزاری پیشکش آورده بود. اسب خوبی هم پیشکش کرد. انار بسیار خوبی هم آورده بود. خوب نگاه داشته بودند. مثل انار ساوه است. قیسی و غیره هم آورده بود. قهوه چمی باشی و عباس چرتی را فرستادم، رفتند عقب سنگ. سنگ های بدی آوردند. سنگ خوبی نداشت. رودخانه به قدر بیست سنگ بود و گل آلود. این آب از گیلان^۱، دماوند و دهات دماوند می آید. از این جا هم راه دارد، می روند دماوند. چرتی وسطی سه تا تیهو دید. رفت که قوش بیندازد، تیهوها رفتند آن طرف کوه. دیگر چرتی نتوانسته بود عقب تیهو برود، ممکن نبود. از بس دره تپه بود و سنگ داشت و آدم فرو می رفت، نمی شد برود.

بعد از ناهار يك آفتاب گردان دیگر بالاتر زدند. رفتیم آن جا، پیشخدمت ها نشستند به تخته بازی. امین خلوت، اکبری، لاله، سرجوزی طرفی بودند. چرتی بزرگ، آقامسی، علاءالدوله، جوجه طرفی بودند. پول داد، چند دست برد و باخت کردند و برخاستیم. بعد چای [و] عصرانه خورده، نماز خواندیم. دو ساعت و نیم به غروب مانده، سوار شده رانندیم برای منزل. دم دهنه سه راه کالسکه ما را نگاه داشته بودند. پیاده شده، سوار کالسکه شده رانندیم برای منزل. همه باد کثیف بدی به ما می خورد. تا يك ساعت و نیم به غروب مانده، وارد منزل شدیم. همین طور باد تند پر گردوخاکی می آمد. سقاها را گفتم: دیوان خانه و اندرون را آب پاشیدند. باد تجیرها را خوابانده بود. امین السلطان آمد، او را دیدم. عزیزالسلطان هم آمد. الحمدالله چشمش خوب بود.

اسباب خرده فروشی^۲، مروارید، بدل و غیره خریده بود. آورد، پولش را دادم. باد همین طور می آمد. تا يك ساعت و نیم از شب رفته، الحمدالله آرام شد. باد ایستاد. خواننده ها سر شام آمدند، زدند و خواندند. امروز آقامحمدخان رفته بود توی ده، احوال پرسید محمد

۲. متن اصلی: خرده فروشی.

۱. ظاهراً منظور گیلارد از دهات های دماوند است.

کریم بیک. شب که آمده بود، تعریف می کرد که رفتم خانه محمد کریم بیک. کرسی کثیف و خانه کثیف داشت و ناخوش بود و بدحرف می زد. گفتم يك تخت بدهند محمد کریم بیک را ببرند شهر. محمد کریم بیک يك دختر دارد که دخترش زن يك نفر تفنگدار است که همان دامادش نایب الحکومه اش بوده. باز گفتم دامادش نایب باشد تا محمد کریم بیک برود شهر معالجه کند، بینم چه طور می شود.

روز شنبه ۲۹ [جمادی الثانی]

امروز باید برویم قشلاق. ساعت معین کردیم. از ایوان کیف الی قشلاق پنج فرسخ تمام است. صبح زود از خواب برخاسته، نماز را ادا خواندیم. هوا ابر بود. آفتاب است. گاهی ابرش زیادتر می شد و گاهی آفتاب. همین طور ابر و آفتاب بود. باد هم می آمد. اما کمتر از شب بود. يك ساعت و نیم از دسته گذشته، سوار کالسکه شده، راندم برای سر دهنه خوار. این جلگه کویر است. یعنی هرچه به سر دره خوار^۱ نزدیک می شدیم، گل و کویر بیشتر می شد. به خصوص هزار قدم مانده که به سر دره خوار برسیم، خیلی گل و کویر بود. يك زراعتی هم ایوان کیفی ها آن جا کرده اند. اما توی دره که داخل می شویم دیگر راه کویر نیست، شل است و خیلی خوب. از ایوان کیف الی سر دره خوار يك فرسخ و نیم است. داخل دره شدیم. از این دره سابقاً دو دفعه گذشته و این جا را دیده بودم. يك دفعه در رفتن از سفر اول مشهد. يك دفعه هم در مراجعت از سفر دویم مشهد. ولی درست وضع دره در نظر من نبود، فراموش کرده بودم. این دفعه که دیدم و خطر عمده که داشت این بود که کوه های اطراف این دره تمامش خاکی است و به قدر يك سنگ، آب صافی اما شور از وسط این دره می رود. این آب اغلب از زیر این کوه ها می گذرد که این کوه ها را شُل و مستعد^۲ خراب شدن می کند. برف و باران زمستان هم که روی این کوه ها می آید بیشتر اسباب خرابی این کوه ها می شود. چند کوه هم تازه خراب شده بود. بعضی هم مستعد خراب شدن بودند. يك جای خیلی بد خطرناکی هم داشت که کم مانده بود خراب شود. گفتم کالسکه را تند بردند که خراب نشود. اما عاقبت خراب شده، اسباب خطر است.

خلاصه خیلی دره بد کثیفی است، کوه های خاکی قرمز بدی دارد. يك دوجا هم راه

۱. متن اصلی: خار.

۲. متن اصلی: متعدد. همه جا چنین ضبط شده بود که صحیح آن نوشته شده است.

کالسکه بد بود. یعنی ساخته بودند، اما احتیاط داشت. دو مرتبه پیاده و دوباره سوار شدم و راندم. قدری که راندم و نزدیک وسط دره شدیم، يك باشدگاه^۱ بزرگی دارد. در این باشدگاهی يك قلعه دیده شد که از خیلی قدیم ساخته‌اند و قراول‌خانه بوده است که هر کس آمد و رفت می‌کرده است، باخبر بودند. اما این قلعه از خیلی قدیم است. از عهد کیان و پیشدادیان ساخته‌اند. وضع آجر چیدنش خیلی شبیه است به بناهای قصر شیرین که در زهاب واقع است. از خیلی قدیم است. ناهارگاه حرم را هم این جا زده بودند، اما ما گذشتیم. دوباره دره سنگ شد. قدری که راندم از دره بیرون آمده، داخل جلگه خوار شدیم. يك ساعت طول کشید تا از این دره بیرون آمدیم.

حرم هم از عقب سر ما تمام امروز می‌آیند. وارد جلگه که شدیم، این جلگه شن و سنگ دارد. قدری هم کویر است. سوار اوصانلو با سوار قراچورلو صف کشیده، ایستاده بودند. امین‌السلطان هم از عقب سوار شد و آمد. ابوتراب میرزا، حاکم خوار هم آمده بود. امین‌السلطان معرفی می‌کرد: ابوتراب میرزا، پسر محمدولی میرزا، برادر مهدی‌قلی میرزا است. شاهزاده خوبی است قد کوتاه، باریک و روسیاه. چشم درشتی دارد. خیلی شبیه است به فریدون میرزای فرمان‌فرما. سوار اوصانلو به سرکردگی سیف‌الله‌خان دیده شد. این سوار با غلام و سوارهای ما که قاطی هم شدند، گرد و خاک به اندازه [ای] شد که نمی‌شد توی کالسکه نشست.

سوار اسب شده، از دست جاده راندم. سوارها را هم تماماً مرخص کردیم بروند منزل. خودمان خیلی راندم. توی صحرائی که اردو و جلگه و دهات خوب پیدا بود، به ناهار افتادیم. آفتاب‌گردان می‌زدند. ما با امین‌السلطان، امین خلوت و سایر پیشخدمت‌ها روی تپه ایستاده بودیم، که قال مقالی شد و يك آهو از سمت جاده و سوارها فرار کرده، رو به ما می‌آمد. از خیلی نزدیک تا تفنگ خواستم و تفنگ توی جلد بود، از توی جلد بیرون آورده دادند، دور شد. از دور دو تیر تفنگ انداختم نخورد. اما اگر تفنگ را زودتر داده بود[ند] می‌زدم. بعد آمدیم آفتاب‌گردان ناهار خوردیم.

اعتمادالسلطنه روزنامه خواند. حکیم‌الممالک بود. مجدالدوله هم بود، احوالش بهتر شده است. بعد از ناهار، حاجی حیدر آمد، ریش تراشید. در این بین محمدحسن میرزا رسید.

۱. باشدگاه یا واشدگاه به محل طبیعی گشوده‌شده میان کوه گفته می‌شود.

عرض کرد: در کالسکه بودم، توی دره رسیدم به حرم. خواستم سوار اسب شوم. به علاوه رانم که درد می‌کرد زمین خوردم، دستم هم دررفت. شلوارش پاره شده، پشتش گلی شده، حالت مضحکی داشت. يك راهی هم سوای این سر دره خوار از بالای این دره هست که جمعی سوار و غیره هم از آن راه آمده بودند که آنها را دیدیم. معلوم شد ساری اصلان، حسینقلی خان سرتیپ، پسر ساعدالدوله، استوداخ و برادرهایش بودند که از آن راه آمده بودند.

خلاصه سوار کالسکه شده راندم از بالای جاده تا رسیدیم به قشلاق. جمعیت زیادی رعیت از اهل قشلاق و اوصانلو، قراچورلو، خوار، علی‌گاهی صف کشیده بودند. مردمان قوی گردن‌کلفت چوبدار عجیبی بودند. علی‌گاهی ایل معتبری است. تحقیق شد، به قدر هشت هزار شتر دارند که متصل مشغول کرایه‌کشی و کار هستند. به قدر دویست هزار هم گوسفند دارند و چهارصد خانوار^۱ می‌شوند. در خوار قشلاق می‌کنند و در فیروزکوه بیلاق می‌روند. خلاصه این قشلاق مال مردمان متفرقه است. شمس‌الدوله، گلین خانم هم حقی از این قشلاق دارند. چون راه توی جاهای حاصل و گل و به سرآورده دور بود، سوار اسب شدیم و وارد سرآورده شدیم.

امین‌السلطان شال و پول پیشکش گذارده بود. شال زرد خوبی بود. نصف کرده، نصف او را به ادیب‌الملک، نصف دیگرش را به محمدحسن میرزا دادیم. يك شال زمردی هم شمس‌الدوله به مناسبت اینکه این جا ملك دارد پیشکش فرستاد. قدری از شال زرد بهتر بود. او را هم نصف کرده، به ابوالحسن خان و جوجه دادیم. بستنی خورده، خوابیدیم. به قدر يك ساعت خوابم برد. برخاسته، چای و عصرانه خورده، نماز خوانده، قرق شد.

نزدیک غروب رفتیم بیرون سرآورده که بگردیم. هوا هم ابر و آفتاب بود. چند لکه باران هم آمد. بعد صاف شد. امین‌السلطان آمد، صحبت کردیم. علف‌های خشک که جای این حاصل‌ها مانده و بلند شده است، چادرها و سرآورده میان آنهاست. خیلی مستعد است برای آتش زدن. آتش زدیم. آتش‌بازی خوبی شد. تماشا کردیم. عزیزالسلطان میان آتش‌بازی می‌کرد. خیلی خوب چیزی بود. بعد آمدیم سرآورده، مردانه شد.

شام را بیرون خوردیم. امین خلوت این روزنامه را نوشت. اعتمادالسلطنه روزنامه می‌خواند. میرزا محمدخان چراغ نگاه داشته بود. حکیم‌الممالک نشسته بود، گوش می‌داد.

۱. متن اصلی: خانه‌وار. همه‌جا به همین صورت ضبط شده بود که در سراسر متن صحیح آن را آورده‌ایم.

سایر پیشخدمت‌ها بودند. مهدی خان کاشی دیده شد که امروز یعنی الان وارد شده است. می‌گفت از راه بالایی دره معمول که استوداخ آمده بود آمده است. تعریف می‌کرد و می‌گفت خیلی بدراهی بود و به او بد گذشته بود. عزیزالسلطان هم خواننده‌ها، مطرب‌ها را آورده بود توی اندرون. می‌زدند و می‌خواندند. در این موقع که ما شام می‌خوردیم و روزنامه می‌نوشتند و روزنامه می‌خواندند، صدای آنها خیلی خوب می‌آمد و گوش می‌دادیم. دوتا تکه بزرگ در سیاه‌کوه زده، آورده بودند.

روز يكشنبه سلخ [جمادی الثانی]

صبح برخاسته رخت پوشیده، سوار شدیم. عزیزالسلطان هم با اتباعش^۱ سوار شدند. عقب سر ما می‌آمد. امین‌السلطان هم بود. مجدالدوله و همه پیشخدمت‌ها بودند. غیر از محمدحسن میرزا که دیروز دستش در رفته بود سوار نشده بود. راندم رو به شمال برای دهنه رودخانه [ای] که از فیروزکوه می‌آید، داخل خوار می‌شود. تا قلعه [ای] که دهنه دره و رودخانه ساخته‌اند خیلی قدیم که هیچ معلوم نیست کی ساخته، راه يك فرسنگ و نیم است. کوه‌های این جا هم مثل کوه‌های کورک خاکی است و دره، دره است. اما خیلی بلندتر است و خیلی مهیب است. از منزل همه جا سواره راندم. صحراش هم بد نبود، صاف بود. بعضی جاهاش زراعت بود. بعضی کویر^۲ بود اما آدم فرو نمی‌رفت. بین راه يك دوتا ده بود. اسم هر دو ده بُن‌کوه است. یکی مال مشهدی جهانگیر خواری است، یکی مال مشهدی حسن خان است. هر دو ده خیلی کوچک است. ده خانه بیشتر ندارد، اما باغ داشت. زردآلوش هم شکوفه کرده بود. درخت بید هم سبز شده بود. این دهات را انداختیم عقب سر، و راندم تا رسیدیم به دهنه.

رودخانه بزرگی می‌آمد، خیلی آب داشت. آب هم گل‌آلود بود. يك دفعه زدیم به رودخانه. رفتیم آن طرف که قلعه است. قلعه خرابه قدیم است، چیز غریبی است. هر خشتی که کار کرده‌اند به قدر يك آجر نظامی است. اسم قلعه استاد حُلُم است. قدری توی قلعه گردش کردیم. دوباره به آب زده، آمدیم این طرف. آب رودخانه خیلی زیاد بود. اگر سنگ داشت، ممکن نبود بشود به آب زد.

درین بین عزیزالسلطان رسید. نگذاشتیم به رودخانه بزند. این طرف يك زمین سبزی بود که به کال لب رودخانه نگاه می کرد. آفتاب گردان زدند، افتادیم به ناهار. يك ده دیگر هم بالاتر از بن کوهها بود. اسمش نارِ هه، مال مشهدی محمدقلی است. يك امامزاده هم بالای کوه بود، خوب ساخته بودند. جای قشنگ چشم اندازی بود. من رفتم، اما میرزامحمدخان رفت زیارت کرد و آمد. اسم امامزاده شاهزاده حسین است. آفتاب گردان عزیزالسلطان را هم بالاتر از آفتاب گردان ما زدند. ناهار خوردیم. به عزیزالسلطان هم ناهار دادیم. بعد از ناهار رفتم آفتاب گردان عزیزالسلطان. او هم ناهار خورده بود، نشسته بود بوته های کوه را نشان می کرد و گلوله می انداخت. دو سه تا گلوله، ماشاءالله خوب به نشانه زد. من هم چند تیر گلوله از تفنگ عزیزالسلطان به نشانه انداختم.

درین بین باد پُرزوری می آمد، گرد و خاک می کرد. عزیزالسلطان را گفتم یواش یواش برود منزل. او سوار شد، رفتند. من هم آمدم آفتاب گردان خودمان. امین السلطان و امین خلوت آمدند. امین السلطان به قدر يك خروار کاغذ و فرمان و نوشتجات آورد. گذاشت زمین. نشستیم، همه را تا دانه آخر خواندیم و نوشتیم. کاغذها که تمام شد جای [و] عصرانه خوردیم.

سه ساعت به غروب مانده سوار اسب شده، راندیم برای منزل. باد بدی می آمد. گرد و خاک می کرد. يك سوار که اسب می دواند، يك کرور گرد و خاک برمی خاست. صحرا هم نهر زیاد داشت. اسب راندن مشکل بود. راندیم تا رسیدیم بالای ده. دیدم کالسکه ما را آورده، نگاه داشته اند. خوشحال شدم. پیاده شده، سوار کالسکه شدم. راه را هم دستی نهر مهرها را يك جوری ساخته بودند. با کالسکه يك سر راندیم. يك ساعت و نیم به غروب مانده وارد منزل شدیم.

|فصل هفتم|

روزنامه خاطرات شهر رجب ۱۳۰۶ هجری

روز دوشنبه غره رجب

صبح، دو از دسته رفته از خواب برخاستم. امروز باید برویم یاتری. رخت پوشیده، سوار کالسکه شده، راندم. باد از عقب سر می آمد و گرد و خاک زیادی بود که آدم خفه می شد. معرکه بود. راه از این جا تا یاتری يك فرسنگ و نیم راه است. چون يك کالی جلو بود، راه را از دور انداخته بودند. قدری دور شده بود، اما باز ما يك ساعت و نیم آمدیم. شش ساعت به غروب مانده، وارد منزل شدیم.

این یاتری حاکم نشین است. خود یاتری بلوک است. چون امین السلطان مرحوم، این عمارت و باغ را این جا ساخته بود، اسمش امین آباد است. خانوار کمی پشت همین باغ منزل دارند. جور غربی خانه ها را ساخته اند. دور تا دور مثل قلعه خانه ساخته اند. میانش باز است. تکیه نو خوبی تازه ساخته اند. آب انبار خوبی ساخته اند، آب خنکی دارد. جای عزیز السلطان است. روی تخت آب انبار را چادر عزیز السلطان را زده اند. توی باغ، یخچال بزرگ خوبی دارد. بام یخچال مثل کلاه درویشان است. مردم آمدند یخ چپو کرده، برده اند. باغ مشجر است، اما درخت های نوچه دارد، بعد خوب خواهد شد. جای تپه عمارتی ساخته اند، اما خفه است و دلتنگ. جای خوب این جا، بالای بام این عمارات است که خیلی باصفا است و

صحرا را تماشا باید کرد، اما اگر باد بگذارد. ولی باد نمی گذارد. حرم توی این عمارت طوری جا گرفته اند، اما عزیزالسلطان و امین اقدس توی باغ چادر زده اند و منزل دارند.

خلاصه ناهار را منزل خوردیم. بعد از ناهار قدری دراز کشیدم، خوابم نبرد. برخاستم. امینالسلطان شهر کار داشت، چهار ساعت به غروب مانده از این جا به سمت شهر حرکت کرد. چای و عصرانه خوردیم. عزیزالسلطان که توی صحرا ناهار افتاده بود، بعد از ما آمد.

عصر باغ قرق شد. توی باغ گردش کردیم. قرار بود دو سه شب این جا بمانیم و برویم شکار و کویر. دیدم حقیقت با این باد نمی شود هیچ کار کرد. می ترسیدیم هم که باران بیارد و راه را گل کند، اسباب زحمت [و] مرارت شود. قرار دادیم که بیش از يك شب این جا نمایم و فردا صبح زود يك سر برویم ایوان کیف، و آن جا اتراق کنیم. میرزا محمدخان و حاجب الدوله را فرستادیم بروند ایوان کیف، پیش خانه را ببرند و چادر بزنند. آنها هم عصر رفتند. حاجب الدوله ناخوش است و لاغر. خیلی بد حال راه می رفت.

توی باغ که گردش می کردیم تَرُب زیادی داشت، حرم ها چیدند. یخچال را هم کنیزها، غلام بچه ها تمام غارت کردند و بردند. بیدمشک های این جا پیش بیرون آمده، خشک شده بود. هیچ بو نداشت.

شب را بیرون شام خوردیم. باد بسیار سخت تندی شروع کرد به آمدن. خیلی سخت بود. ابر هم هست و باران لکه لکه می بارد و باد می آمد. محمدعلی خان پسر اقبال السلطنه این سفر آمده، همین طور مات مات و کج کج، راست راست روی اسب نشسته است، می آید. هیچ معلوم نیست کجا می آید و کجا می رود. بهت غریبی دارد.

روز سه شنبه ۲ [رجب]

این منزل از بس کثیف و بدهوا بود و زمین خاك داشت، می ترسیدیم مبادا باران بیاید. اگر می بارید مثل سگ می شد. دیگر يك نفر از گل بیرون نمی رفت. صبح خیلی زود، تاریکی، عزیزالسلطان آمد بالای سر ما. ما را پیدا کرد. گفت: من می خواهم بروم.

برخاستم. عزیزالسلطان سوار شد. صبح زود آفتاب زده، رفت جلو. خوب هم رفت. گرد و خاك و باروبنه هم کمتر دید. ما هم برخاسته، نماز صبح خوانده، رخت پوشیدیم. هوا هم

خوب بود. صاف بود، اما از بس باد، گردو خاک از زمین بلند می‌کند و از ورامین و صحراها خاک می‌آورد، مثل این است که ابر باشد. معلوم نیست صاف است یا ابر است. يك ساعت از دسته رفته، سوار شدیم. حرم هم همه عقب سر ما سوار شدند. نصف پیشخدمت‌ها جلو رفته بودند، نصف عقب مانده بودند. همین طور توی صحرا پراکنده شده بودند. بی خود هول داشتند، که راه دور است، اما راه دور هم نبود. باد، گردو خاک از جلو می‌آمد. بنه و مردم که می‌رفتند، باد گردو خاک را پر می‌کرد توی کالسکه ما. سرباز هم نصفش دیشب سواره رفته بودند، نصف دیگر پیاده مانده بودند.

ابو تراب میرزا و صاحب جمع را گذاشتم که مال کرایه کنند، همه را سوار کنند و خودشان از عقب بیایند. ما رانندیم. همین طور رانندیم، رانندیم، متصل باد می‌آمد و گردو خاک معرکه می‌کرد. رؤیت آدم‌ها طوری شده بود که مثل سگ آقادیی عقب کالسکه همین طور چشمش به هم بود و روی اسب چرت می‌زد، می‌آمد. قهوه‌چی باشی، سایر مردم مثل اسماعیل بزاز که آرد به صورتش می‌مالد و بازی در می‌آورد شده بودند. من توی کالسکه تاریخ پادشاهان غرب را می‌خواندم که در مارک^۱ پادشاهی کرده بودند. همین طور می‌رانندیم و تاریخ می‌خواندیم تا رسیدیم به سر دهنه خوار. چادر ناهارگاه حرم را همان جایی که آن دفعه زده بودند باز هم زده بودند. از گردو خاک هیچ پیدا نبود. من دیدم اگر وارد دهنه بشویم، جای ناهار خوردن نیست. طرف دست چپ، کوه‌های خاکی کثیفی بود. گفتم: بهتر است این جاها يك جای پناهی ناهار بخوریم بعد برویم.

از کالسکه پیاده شده سوار اسب شدم. رفتم سوار بشوم، ران راستم يك جوری رگ به رگ شد، خیلی درد گرفت. رانندیم برای تپه‌خاکی‌های طرف دست چپ. باز توی جاده قدری زمین سفت تر شده بود. از بس مردم آمد و شد می‌کنند، يك قدری که از جاده آدم دور می‌شود، زمین به طوری پوك است که تا زانوی اسب فرو می‌رود. يك نفر سوار که اسب می‌دواند، هفتاد هزار من خاک بلند می‌کند. رانندیم بالای يك تپه خاکی که پناه يك کوه خاکی بود و زیر این تپه يك دره خاکی بود. آفتاب گردان زدیم، افتادیم به ناهار. همه پیشخدمت‌ها بودند. این کوه و صحرا يك بوته ندارد. همه خاک خشک است و باد متصل می‌آید.

قبل از ناهار، دره خاکی که جلو آفتاب گردان بود خیلی راست مثل دیوار بود. اول کاشی

بزرگ^۱ توی آبدارخانه است آوردند. گفتم: غلت بخور. کاشی غلتید. گمانه می‌کرد، می‌رفت. خیلی تماشا داشت. تا رفت پایین، برخاست. دوباره افتاد. سرش گیج می‌رفت. بعد چند نفر دیگر غلتانیدیم، بعد مهدی‌خان کاشی را گفتم غلت بخورد. او غلت خورد، رفت پایین. پدرش درآمد. خیلی خندیدیم. بعد حاجی حیدر آمد. با این باد و معرکه ریش تراشید. ناهار آوردند، خوردیم.

میان این باد و خاک اعتمادالسلطنه پیدا شد در کمال نجاست. سر و صورتش خاکی بود. آمد يك روزنامه داشتیم، دادیم خواند. همه پیشخدمت‌ها بودند. پسرهای مازور استوداخ آمده‌اند. این سفر، يك روز هم با برادرزاده‌های انیس‌الدوله آهوگردان برده بودند کویر. آهوی زیادی هم سرشان ریخته بود. اما پیش پسرهای مازور نیامده بود. از دور اینها انداخته بودند، آهو رفته بود پیش برادرزاده‌های انیس‌الدوله. از نزدیک انداخته بودند، نزده بودند.

خلاصه ناهار خوردیم. بعد از ناهار سوار شدیم. همه سوارها را جلو انداختیم. چون باد از عقب می‌آمد خودم تنها از عقب سوارها راندم تا رسیدیم توی جاده، سوار کالسکه شده، راندم. رسیدیم به کوهی که می‌خواهد خراب بشود. کالسکه را تند راندند. از کوه گذشتیم. رسیدیم به سرازیری که کالسکه باید برود. پیاده شده، از راه سرازیری پیاده رفتیم. دوباره سوار کالسکه شدیم. از راه خیلی بدی با کالسکه گذشتیم. دست چپش پرتگاه بدی بود. باید این جا پیاده می‌شدیم. با کالسکه راندم. خدا خیلی رحم کرد، اما کالسکه را تند دواندیم. رسیدیم به دره آخری که آن هم سرازیری بدی داشت. پیاده شدیم. از آن جا هم گذشتیم، افتادیم به جلگه. شکر خدا را کردیم.

این برای تجربه است که این جا می‌نویسیم: خوار برای همین خوب است که غله‌اش را بیاورند انبار دیوان و مالیات به دیوان بدهند. دیگر برای هیچ چیز خوب نیست. آدم نباید اسم خوار را بیاورد. مگر گاهی که آدم مشهد برود.

خلاصه به جلگه که افتادیم، گردو خاک بیشتر شد. همین طور راندم تا کم‌کم زمین ریگ و سیاه هرچه شد خاک کمتر شد. اما باد می‌آمد. راندم تا چهار ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. سرپرده را جای خوبی پایین ده زده‌اند. نهر آبی از وسطش می‌گذرد. میرزا محمدخان و حاجب‌الدوله که دیروز آمده بودند دیده شدند. میرزا محمدخان می‌گفت:

۱. نام یکی از کارکنان آبدارخانه سلطنتی.

دیشب که آمدیم، امین السلطان این جا بود. شام پیش امین السلطان خوردیم. دو ساعت به دسته مانده، امین السلطان رفت شهر و ما این جا ماندیم.

میرزا محمدخان می گفت: وقتی رسیدم به سر دره خوار، کوه جلو من خراب شد. اگر يك قدری نزدیک تر بودم زیر کوه می ماندم. می گفت: من سه ساعته از آن منزل تا این جا آمدم. سواره آمده بوده است. حاجب الدوله يك ناخوشی دارد که ساعت به ساعت میرزا می رود. وقت آمدن به میرزا محمدخان تکلیف کرده بوده است که: بیا توی کالسکه. میرزا محمدخان دیده بود که حاجب الدوله متصل می آید پایین و میرزا می رود. با او نیامده بود. حاجب الدوله عقب میرزا محمدخان آمده بوده است.

چادرهای پس خانه هم که قشلاق بود صبح رسیده بود. سرپرده را زده بودند. حساب کردیم راه شش فرسنگ و نیم بوده است. میرزا محمدخان می گفت: من سه ساعته آمدم. عزیز السلطان هم ماشاءالله شش به غروب مانده رسیده بود. ماشاءالله متصل بازی می کرد. يك توله کوچک سفید از پسر شجاع الملك مرحوم گرفته است، متصل این توله را این طرف و آن طرف می کشید و بازی می کرد. اسم توله فندق است. قدری دراز کشیدم بخوابم. از بس عزیز السلطان ماشاءالله قال مقال می کرد با غلام بچه هاش و توله بازی می کرد، نگذاشت بخوابم. برخاستم.

يك راهی هست که وقتی که آدم می رود به خوار، طرف دست چپ است که آدم از آن راه بیاید، دیگر سر دهنه خوار را نمی بیند. مجدالدوله و جعفری اینها امروز از آن راه آمده بودند. مجدالدوله عصر که آمده بود تعریف می کرد می گفت دره غریبی است. طول دره از وقتی که وارد دره می شوند تا می آید به جلگه ایوان کیف، نیم فرسنگ است. عرض دره همه جا ده ذرع است. کوه های خاکی از دو طرف به قدر هزار ذرع بلند است که آدم می گوید حالا خراب می شود، حالا خراب می شود. همین طور آدم باید بترسد تا دره تمام بشود. از بس عرض دره يك جور است، دل آدم به هم می خورد. ولی خان سرتیپ، پسر ساعدالدوله هم همراه مجدالدوله اینها بوده است. دره او را گرفته بود، احوالش به هم خورده بود.

شبها به حسب استمرار باد می ایستد، نمی آید. روزها باد می آید و شبها آرام است. از قراری که می گویند محمد کریم بيك تفنگدار، حاکم این جا که گفته بودیم تخت به او بدهند

برود شهر، معلوم است که این جا خواهد مرد. نتوانسته است حرکت کند. خیلی ناخوش است.

روز چهارشنبه ۳ [رجب]

امروز در ایوان کیف اتراق شد. هوا امروز خیلی سرد بود، باد می آمد. اما از دیروز کمتر بود. سه ساعت به غروب مانده باد آمد. بعد کم کم ایستاد، اما هوا خیلی سرد بود. همه پیشخدمت‌ها بودند. ناهار آوردند. اشتها هیچ نداشتم. خیلی کسل بودم. ناهار بدی خوردم. بعد از ناهار کاغذ زیادی داشتیم، نشستیم به خواندن. کاغذهای زیادی هم امین‌السلطان دیروز که از این جا می رفته است به میرزا محمدخان داده بود، آورد تحویل ما کرد. همه را خواندیم. حکیم‌الممالک نشست، خواند. بعد که کاغذها تمام شد، همین طور مات نشستیم. عزیزالسلطان گفت: پیشخدمت‌ها تخته بازی کنند. دیدم بد نمی گوید. از بی کاری بهتر است. تخته کوچکی خود عزیزالسلطان شهر آورده بود، من خریدم. می گفت پنج تومان، اما پانزده تومان می ارزد. خوب تخته‌ای است. پیش آقادایی است، آوردند. امین خلوت و لاله و سرجوزی يك طرف بودند. چرتی بزرگ و محمدحسن میرزا و جوجه يك طرف بودند.

چرتی بزرگ با عینک کثیف و رؤیت نحس و صورت سیاهش طاس می انداخت. عینکش را پاك نمی کند، چشمش نمی بیند. محمدحسن میرزا هم که زمین خورده دستش را بسته است. با دست چپ بازی می کرد. عزیزالسلطان حمایت امین خلوت اینها را می کرد. دلش می خواست آنها ببرند. بالاخره برد و باختی کردند. طرف امین خلوت، دو سه تومان هم بردند. بعد از بازی جا انداختند، خوابیدم. يك ساعت خوابم برد. بعد برخاستم. چای [و] عصرانه خوردیم. بعد قرق شد. زن‌ها آمدند.

امروز جلال‌الملک و مردک رفته بودند توی ده حمام. حمامش گرم بوده است. وقتی بیرون آمده‌اند سوار اسب شده بودند. يك دفعه جلال‌الملک از اسب افتاده بود، غش کرده بود. به قدر نیم ساعت توی ضعف بوده است. بعد حالش آورده بودند. عصر که آمد پیش من، رنگش يك جوری پریده بود. این جا از قدیم باروت کوب‌خانه دارد و باروت می گویند به مردم می فروشند. قدیم قورخانه هم می آوردند. آتش بازی این جا، ایوان کیف درست کرده‌اند. حکیم‌الممالک عرض کرده، آورده بودند توی صحرا کوبیده بودند، بعد از شام آتش زدند. بد نبود. آتلی ترکمن مثل عیار، امروز با يك شکارچی ایوان کیفی رفته بودند ماهورهای بالای ده، دو تا آهو زده بودند. آهو صبح‌ها سبزه می چرند، ظهر می روند ماهور می خوابند. اینها

رفته بودند ماهور، زده بودند، آوردند. انعام دادم. هر دو ماده بودند. دلم خیلی سوخت. هر دو را دادیم به عزیزالسلطان. نایب‌السلطنه امروز از قم تلگراف زده بود که باد بدی در ساوه او را گرفته بوده است. نوشته بود از زور باد ناخوش شدم. امروز تازه وارد قم شده است.

روز پنج‌شنبه ۴ [رجب]

راه با ساعت حساب کردیم درست شش فرسنگ بود. امروز باید برویم حصارامیر. دیشب خواب به سرم زد. تا صبح خوابم نبرد، بد خوابیدم. دو ساعت از دسته رفته از خواب برخاستم. حرم صبح زود رفته بودند. عزیزالسلطان را هم از خواب بیدار کردم. برخاست، رخت پوشیده و رفت. دیگر نایستاد. امین‌اقدس و فخرالدوله اینها بودند.

یک پیرمردی^۱ امین‌اقدس آورده بود، اسمش کربلایی فرج‌الله بود. می‌گفت صد و دو سال دارم. راست هم می‌گفت. صد و دو سال داشت. پیرمرد خیلی خوب بود. عاقل و نجیب و خیلی تمیز. مثل پیرمردهای دیگر چشمش آب نمی‌آمد، صورت تمیز نورانی داشت، گوشش هم خوب می‌شنید. کمرش راست، ریش سفید، نه بلند و نه کوتاه داشت. خیلی خوش صحبت بود. اصلش دماوندی [بود]. تعریف می‌کرد عهد فتحعلی‌شاه سواره ابواب جمع اشرف‌خان و عبدالله‌خان بوده است، در قلعه ایروان ساخلو بوده است. با اروس^۲ هم جنگ کرده بود. دستش زخم گلوله اروس داشت. خیلی صحبت کرد. پنج تومان و پنج خروار مالیات داشت. مالیاتش را هم بخشیدیم. خیلی ذوق کرد و دعا کرد و رفت. می‌گفت: سی سال است آمده است در ایوان‌کیف توطن کرده است. پسرهای بزرگ داشته است مرده‌اند. حالا هم باز پسر و اولاد دارد.

خلاصه رخت پوشیده، آمدیم بیرون. دم کالسکه عبدالحسین‌خان، سرتیپ فوج عرب عجم، پسر آجودان‌باشی افشار مرحوم از بسطام آمده بود، خرخر دم کالسکه ایستاده بود. امین‌السلطان، مجدالدوله، صمصام‌الدوله، میرآخور، شاطر‌باشی، میرزا محمدخان، آقادایی و غیره بودند. سوار کالسکه شده، راندیم برای حصارامیر.

یک فرسنگی که راندیم، لب یک نهری چندتا چادر قلندری دیدم زده‌اند و جمعیتی هم هست. فهمیدم توپ‌هایی است که به نردین می‌رود. رسیدیم، پیاده شدیم پیشخدمت‌ها هم

۲. اشاره به جنگ‌های ایران و روسیه در عهد فتحعلی‌شاه است.

۱. متن اصلی: پیره‌مردی.

پیاده شدند. امین‌السلطان، مجدالدوله، سایرین بودند. يك قلعه خرابه [ای] بود. از دور طرف جنوب يك توپ را کشیدیم. من بستم رو به قلعه خرابه و دو تیر گلوله انداختند. خوب ترکید، يك تیر هم ساچمه انداختند. توپچی هم محمدحسین خان ملایری است. به قدر سی نفر توپچی داشتند. سلیمان خان سرکرده هم آمده بود، اینها را راه بیندازد. قدری کم و کسر^۱ داشتند. گفتم سیاهه کنند و مجدالدوله که می‌رود شهر از توپ‌خانه بگوید بفرستند، و خودمان رانندیم.

خیلی رانندیم، تا شش از دسته رفته رانندیم. بعد سوار اسب شده، رانندیم برای طرف دست چپ جاده. صحرای خاکی خشك بدی بود. اما الحمدالله هوا صاف و آفتاب بود و باد نمی‌آمد. گفتم هر جا برویم همین طور است، جای خوبی پیدا نمی‌کنیم. چادر زدند، افتادیم به ناهار. همه پیشخدمت‌ها بودند. دیدم توی جاده پنج جفت کجاوه نو و یخ‌دان نو می‌رفتند مشهد. اول قلیچ‌خان را فرستادم، برو بین اینها کی هستند؟ رفت و آمد گفت: زوارند، می‌روند مشهد. گفتم: پدر سوخته، من هم می‌دانم زوارند. کی هستند؟ دیگر هیچ نگفت. بعد عباس را فرستادم. رفت و آمد گفت: زن محمدقلی خان نایب ناظر قدیم است. افسانه‌خانم دختر زینت‌الدوله است، که با بچه و مچه و دختر و عیالش می‌رود مشهد. این مادر همان پسر بزرگ نایب ناظر است که پارسال مُرد، غصه دارد، حالا می‌رود مشهد.

بعد سه نفر قزاق دیدیم می‌آیند. قزاق جلوی [بی] برق و بورق غریبی داشت. هر کس يك حدس زد. بعضی گفتند با توپخانه می‌روند. هر کس چیزی گفت. من گفتم: عرض دارند. آدم فرستادم، آمدند. همان بود که من گفتم. نصیب آقای قزاق بود. عریضه [ای] داشت و تقریر کلفتی کرد. کج خلق بود. دیروز با کلنل قزاق جنگ کرده، قهر کرده است، آمده است این جا. او را به علاءالدوله سپردیم که برویم شهر قراری بدهیم.

ناهار خوردیم. ادیب کتاب روضة‌الصفاء، احوالات گشتاسب و زردشت آتش‌پرست را می‌خواند. ادیب می‌گفت: سه روز است نوبه می‌کنم، اما هیچ چیز نمی‌خورم و همین طور هستم.

بعد سوار شده، باز رانندیم نزدیک شریف‌آباد. دیدم يك دسته سوار هداوند سر راه ایستاده‌اند. صاحب‌جمع ایستاده است و رحیم‌خان سرکرده ایستاده است. صد نفر سوار

بودند. کالسکه را نگاه داشتیم. گفتم سوارها بیایند از جلو کالسکه بگذرند. آمدند گذشتند. اغلب اسب‌هاشان بد بود. گفتم عوض کنند. بعد از سان سوارها، باز رانندیم.

حرم گویا در باغ شریف‌آباد ناهار خورده بودند و رفته بودند. اما امین‌اقدس و فخرالدوله بودند. ما گذشتیم، خیلی که رانندیم حصار امیر وارد و از طرف دست راست پیدا شد. من خیال کردم از میانبر، راه کالسکه هست که برویم. دیدم کالسکه‌چی ما را برداشته است می‌رود خاتون‌آباد که از آن‌جا برگردد برود حصار امیر. گفتم کالسکه را نگاه داشتند. پیاده شده، سوار اسب شدیم. رانندیم برای کپر. از میان کپر گذشتیم.

کپر مال گلین‌خانم است. سه‌دانگش مال گلین‌خانم است. سه‌دانگش مال حاجی جعفرقلی خان پارکی است. باغی دارد و حاجی منصور سردری ساخته است. درخت‌های بید برگ کرده بود و درخت‌ها [ی] زردآلو و غیره شکوفه کرده بود. وقتی که ما رفتیم خوار، درخت‌ها هیچ برگ و شکوفه نداشت. از این شش روز که رفتیم و آمدیم، شکوفه زیاد درآمده است.

خلاصه از توی کپر گذشتیم. شاهزاده نیرالدوله از صحرا آمد. گفت: چادر حرم و سراپرده را زدیم. بعد همین‌طور راست آمدیم، وارد سراپرده شدیم. چادرهای حرم را جلو خان سردر، دم حوض زده‌اند. چادر ما را هم این طرف سردر زده‌اند. حرم همه آمده بودند. امین‌اقدس و فخرالدوله نیامده بودند. اتاق‌های سردر را هم برای امین‌اقدس و عزیزالسلطان حاضر کرده بودند. همه پیشخدمت‌ها، مجدالدوله و سایرین بودند. عزیزالسلطان هم يك ساعت پیش از ما وارد شده بود، آمد. تفنگ دُورش انداخته بود. تا شریف‌آباد سوار کالسکه بوده است. از شریف‌آباد سوار اسب شده بودند، از صحرا آمده بودند. صحبت می‌کرد. امروز جعفری و اکبری و ساری‌اصلان و آقامسی و شکارچی‌ها از ماهورهای دست راست جاده آمده بودند. يك آهو جلال‌الملک و اکبری شریکاتی زده بودند.

آقامسی هم يك آهو زده بود. علاءالدوله و مجدالدوله هم طرف دست چپ جاده پیش از ناهار که بیفتیم، رفته بودند شکار آهو. يك پسر [ای] هست از میرهای طالش تبریز است، پسر زرنگی است. مدتی است او را به علاءالدوله سپردیم. پیش علاءالدوله است. او را فرستاده بودند که آهو را سر بزند برای مجدالدوله اینها. آهو طرف خودش رفته بود. او هم زده بود، آورد. آهوی ماده [ای] بود. اکبری اینها هم آهوشان را آوردند. آهوی نری بود. آهوی آدم علاءالدوله را با آهوی نر اکبری عوض کردیم که خودمان بخوریم.

يك باغی شاهزاده تازه ساخته است، خوب باغی است. عصر که قرق شد با زن‌ها رفتیم گردش کردیم. شکوفه زیادی داشت. دیشب که ایوان‌کیف آتش‌بازی کردند، اهل اردو بی‌خبر بودند. تمام اسب‌های اردو و قاطر و خر و سگ همه گریخته بودند و شده بودند توی صحرا. اسب‌های صمصام‌الدوله و سایر مردم گریخته بودند. این تعریف را باید از نظم اردو نوشت که این همه اسب که گریخت يك جُل نمد و تُنگ کم نشد. صبح همه مردم اسب‌هاشان را با جُل نمد و تنگ از غلام و غیره پیدا کرده بودند. به قدر يك قران به کسی ضرر نخورده بود. در حقیقت خیلی تعریف دارد. شاهزاده امشب همه اهل اردو را مهمان کرده است. گاه و جو سیورسات داده است و زحمت کشیده.

مجدالدوله هم مرخص شد، فردا از این‌جا برود شهر، برای تدارک عید نوروز که عمماً قریب می‌رسد. منزل قشلاق که می‌رفتیم به خوار، آقامحمدخان^۱ رسیده بود به بلور. گفته بود: بلور چرا این سفر، سروصداست نیست؟ هیچ معلوم نیست باکی آمدی؟ تا این حرف را زده بود که بلور...نش را کرده بود طرف آقامحمدخان، سه تا... پشت سر هم داده بود مثل توپ، که آقامحمدخان گوشش را گرفته بود گریخته بود.

امروز در صحرا يك چل چل یعنی چل چله دیدم. تازه آمده‌اند. الحمدالله تعالی دوباره پرستوك hironnelle^۲ را دیدیم. امشب زیاد کسل بودم. از بی‌خوابی دیشب بود.^۳

روز جمعه ۵ [رجب]

باید برویم جاجرود. صبح از خواب برخاستم، هوا صاف و آرام بود. عزیزالسلطان پیش از ما سوار شده، رفت. حرم هم سواره رفتند. ما هم سوار شده، رانندیم رو به شمال. شاهزاده پیشخدمت سرداری تن‌پوش لاکی خلعت پوشیده، سواره می‌آمد. دیشب همه اهل اردو را از بزرگ و کوچک مهمان کرده، جیره، علیق غیره و غیره داده بود. امین‌السلطان سایر پیشخدمت‌ها و غیره همه بودند. صحرای باروحی بود من از بیراهه می‌رفتم.

صبح که رخت می‌پوشیدم کربلایی فرج‌الله ایوان‌کیفی را دیدیم که باز آمده بود صحبت می‌کرد و می‌گفت يك مادیانی سوار هستم و هی سفارش مادیانش را می‌کرد و می‌گفت: مبادا مادیانم را لخت کنند.

۱. در حاشیه سطر به خط ناصرالدین شاه آمده: فخرالدوله هم فردا می‌رود شهر.

۲. کاکلی.

۳. این پاراگراف به خط ناصرالدین شاه است.

همین طور که نوشته بودیم، از بیراهه می‌رانندیم. قدری که رانندیم پشت يك تپه امامزاده‌ای دیده شد. نیرالدوله معرفی کرد و رانندیم. راه توچال هم از پهلوی این امامزاده می‌رود. دیدیم اگر از این بیراهه برویم به کوه می‌افتیم، اسباب زحمت می‌شود. لهذا راه را کج کرده، قدری که رانندیم ده توچال پیدا شد.

عجب در این است که این ده توچال را هیچ ندیده بودم. حالا که دیدم جای بسیار خوبی است. يك سیلابی از میان می‌رود. طرف شرقی، باغ است و خانه است، و متعلق به هداوندها. طرف غربی باغ و زمین است و متعلق است به حاجی رستم خان یوزباشی، نوه محمداقراخان بیگلربیگی است. هداوندهای این جا که صاحب این توچال هستند، دخل به آن هداوندهایی که اطراف جاجرود هستند ندارند. خیلی معتبرتر و متشخص‌تر هستند، لباساً و همه چیزاً معتبرترند. در این توچال خانه‌های تك تك خوب دارند. زیاد هم هستند. باغ‌شان هم از درخت انار و انجیر و پسته خیلی داشت. زن‌های هداوند که آمده بودند، دو دختر بسیار خوشگل مقبول میان آنها بود. وقتی که من به [با] آن دخترهای خوشگل حرف می‌زد[م]، زن‌های پیر، دخترها را می‌زدند و رد می‌کردند. به این جهت من هم به آنها پول ندادم.

بعد رفتم طرف باغ رستم خان. در باغ يك عمارت و سردری ساخته است ولی معلوم نبود راهش از کجاست. نردبان کثیفی داشت. آقا میرزا محمدخان از نردبان رفت بالا و آن جا را سیر کرد. باغ خوبی بود، درخت‌های شکوفه‌دار خوب داشت. سه مشك داشت، انجیر داشت، باغ مشجر خوبی بود.

قدری آن جا مانده، بعد سوار شده، آمدیم سر قنات. آب صاف خیلی خوبی داشت. نصف آب برای هداوندها می‌رفت، نصف دیگر برای حاجی رستم خان. سر قنات آفتاب‌گردان حرم رازده بودند، همه آمده بودند. پیاده شده، رفتم حرم‌ها را دیده، دوباره سوار شده، از راه رانندیم برای جاجرود. خیالم این بود که ناهار را در بیدچشمه بخورم.

داخل دره‌ای که می‌رود به بیدچشمه که شدیم يك دسته شکار دیدیم که از دور آمدند و رفتند و به کار ما نخورد و رانندیم. نزدیک به بیدچشمه که رسیدیم رد عزیزالسلطان را دیدیم. قدری که رفتیم دیدیم عزیزالسلطان و آدم‌هایش زیر سنگی افتاده، ناهار می‌خورند. آن جا هم ناهار نخورده، رانندیم برای گردنه باغ‌شاه. بالای گردنه جای صاف خوبی پیدا کرده، پیاده شده، دادیم آفتاب‌گردان زده ایستاده بودیم.

تفنگ‌های ما را هم برده بودند عقب، حاضر نبود. مردم هم از عقب ما می‌آمدند که يك مرتبه قال مقال شد و گفتند: شکار. يك دسته شکار از آن کوه ریخت رو به ما. تا تفنگ حاضر شد و خواستم تفنگ بیندازم، نشد. میرشکار هم با آدم‌هایش رفته بودند پایین. این جا که نشد تفنگ بیندازیم، پیاده دویدم برای جاده و راه خیلی پیاده رفتم. بی دستکش هم نمی‌توانم تفنگ بیندازم. رسیدم، دیدم شکارها از زیر پایم می‌روند. تا دستکش را از پیشخدمت‌ها گرفتم و به دست راستم کردم، شکارها رد شده بودند. همین قدر شد که يك تیر توانستم بندازم. يك گلوله پشت قوج^۱ سه‌سالی انداختم. خسته و عرق کرده آمدم آفتاب‌گردان. اعتمادالسلطنه هم از عقب می‌آمد. توی این راه که برف و یخ چیزی نبود و خیلی هم سوار خوب می‌رفت، اعتمادالسلطنه پیاده می‌آمد و خنده داشت. از این جا هم به پایین، تمامش را پیاده رفته بود.

خلاصه ناهار خوردیم، اعتمادالسلطنه روزنامه خواند. عزیزالسلطان آمد، قدری پیش ما بود، بعد رفت منزل. بعد از ناهار حاجی حیدر ریش تراشید. حرم هم از زیر پای ما می‌رفتند منزل، با دوربین آنها را تماشا می‌کردم. بعد سوار شده، آمدم پایین. رفتیم توی رودخانه مقابل عمارت کهنه آفتاب‌گردان زده، چای و عصرانه خورده، چند شیشه عکس از کلودین خشک انداختم. به رودخانه هم با اسب می‌توان زد دماوند. کلاه سنجشی گذارده بود و علامت بارندگی بود و حکم شد که امشب بارندگی خواهد شد.

بعد سوار شده، يك ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. همان جا جرود است. بنفشه در عمارت خودمان و امین‌اقدس باز شده بود، قدری چیدیم. شکوفه زردآلو در دیوان‌خانه ما باز شده، اما شکوفه اندرون هنوز باز نشده. چون چهار ذرع دیوان‌خانه ما گودتر از اندرون است، به این جهت سردتر است و هنوز شکوفه باز نشده است.

رفتیم بالای پشت‌بام گردش کردیم. صحرای باصفایی بود. عزیزالسلطان هم بود، بالای بام بازی می‌کرد. در ورود حصار امیر کتاب‌خوان می‌گفت: کالسکه‌چی من زیر عرابه کالسکه مانده است می‌میرد. اما گفته عیب نمی‌کند. این سفر حرم‌خانه از این قرار آمده است: انیس‌الدوله، شمس‌الدوله، لیلا خانم، ایرانی، مرجان با دخترش، امین‌اقدس، اقل‌بیکه و غیره، شیرازی کوچک، نوش‌آفرین، ... ز گلدی، عروس، بلنده قزوینی، بلنده فشنندی،

آقا محمدخان، حاجی بلال، داود، صالح، آقا غلامحسن، آقارضا و غیره غیره.

روز شنبه ۶ [رجب]

دیشب هوا یواش یواش استعدادی پیدا کرد تا يك ساعت به دسته مانده، باد بسیار سختی آمد و بعد از باد، باران شروع کرد به آمدن. باران بسیار خوبی آمد. صحرا و هوا را صفای خوبی بود، بهشت شده بود. آب رودخانه يك برابر دیروز علاوه شده بود. همین طور تا عصر، گاهی باران آمد، گاهی نمی آمد. روی هم رفته چهار ساعت باران خوبی آمد. الحمدلله که این باران در یاتری نیامد. اگر آمده بود همه ترتر کرده بود.

صبح خیال سواری داشتم. چون باران می آمد سوار نشده، ناهار گرم منزل خورده، اعتمادالسلطنه روزنامه خواند. امین السلطان را از شهر خواسته بودم. ناهار که تمام شد امین السلطان از شهر رسیده، حاضر بود. آمد نشست. قدری کار داشتیم و صحبت کردیم. عزیزالسلطان هم ناهار خورده بود و سوار شده، رفته بودند دره زیره چال. آقامرک، آقاشاپور، آتلی و اجزایش همراهش بودند.

هنوز ما سوار نشده از سواری برگشتند. يك تکه هشت سالی آوردند. اول آتلی زده بود، زخمی کرده بود، بعد عزیزالسلطان پیاده شده بود و خودش با گلوله تکه را کشته بود. بعد از اینکه حرف هامان با امین السلطان تمام شد، باران هم می آمد، توی باران از در اندرون سوار شده، رفتم بالای قاطر خانه. يك دره تنگی بود. آفتاب گردان زدند. چای و عصرانه توی باران خورده سه ساعت به غروب مانده برگشته، آمدیم منزل. با زن ها رفتیم بالای بام قدری گردش کرده راه رفته، تماشا کردیم. خیلی صحرا باصفا بود. آب رودخانه زیاد شده بود.

بعد آمدیم پایین. با امین السلطان کار زیادی داشتیم و بعضی کاغذها بود که باید می خواندیم، فرستادیم امین السلطان و امین خلوت آمدند. ابتدا بعضی فرمایشات زبانی بود کردیم. بعد امین خلوت آمد، نشست. تمام کاغذها را خوانده، جواب نوشتیم. کارهای امین السلطان تمام شد. فردا صبح هم امین السلطان می رود شهر. ما هم بنا بود فردا برویم شهر، موقوف کردیم که هوا صاف شود و يك سواری بکنیم و پس فردا به شهر برویم.

شب را هم بیرون شام خوردیم. اعتمادالسلطنه، سایر پیشخدمت ها بودند. امشب تلگرافی از عضدالملک رسید. نوشته بود: خاله با والده میرزا اسحق خان پیشخدمت که مدتی بود ناخوش بود فوت شده است. اکبرخان عرض کرد آب رودخانه به اندازه [ای] زیاد شده است

که هیچ وقت این طور ندیده‌ام. ما هم میل کردیم که برویم تماشا کنیم. بعد از شام چکمه آوردند پوشیدم. هوا هم ماهتاب بود. رفتم از آن جایی که هر روز سوار می‌شوم نگاه کردم. دیدم از این زیر الی تپه آخر، رودخانه آب مالا مال گرفته است و می‌آید. حکیم‌الممالک و مهدی خان هم توی رودخانه چادر زده بودند. حکیم‌الممالک چادرش را زودتر کنده بوده است. به قدر پنجاه ذرع این طرف چادر حکیم را آب گرفته بود. جای چادر مهدی خان را هم غروبی آب گرفته بود. يك بلندی را پیدا کرده بود، همان پهلو رودخانه آفتاب گردانی زده بود و مشغول جمع‌آوری اسبابش بود. گفتند چادرش نزدیک است. گفتیم: برویم تماشا کنیم، ببینیم چه می‌کند؟ از زیر بند چادرها به زحمت رد شده، رسیدیم. از درز چادر نگاه کردم، دیدم نشسته است و شام می‌خورد. تا رفتم درست نگاه کنم، نفهمیدم کدام پیشخدمت‌ها هرزگی کردند و چادر و آفتاب گردان را خراب کرده، لاله‌اش را شکستند. این هم بنا کرد به فریاد زدن می‌گفت: مگر من مقصرم. حکم شده است مرا بگیرند. خیلی ترسیده بود. وقتی دیدیم این طور شده، دیگر خودمان را آشنا نکردم و آمدیم عمارت و خوابیدیم.

روز یکشنبه ۷ [رجب]

صبح زود از خواب برخاستم. هوای صاف، آفتاب خوبی بود که کمتر همچو آفتاب، هوای خوب دیدم. باران دیروز صحرا را صفا داده بود. هوای بی‌باد ملایم خوبی بود. رفتم حمام. حاجی حیدر لخت شد. سر و تن شوری مختصری کرده، بیرون آمدم و سوار شدم. چون عرق‌دار بودم قدری به ما خوش نگذشت.

آمدیم که به رودخانه، به آب زده، برویم آن طرف، دیدیم آب زیاد است و نمی‌شود رد شد. به آب نزده، برگشته از راهی که به باغ‌شاه می‌رود، رفتیم که برویم برای کالیانی و آن طرف‌ها. تمام پیشخدمت‌ها هم در رکاب بودند. عزیزالسلطان هم اصرار زیاد در رفتن شکار کرد. او را هم مرخص کردیم. با آقامردک و حاجی‌الله و آتلی پدرسوخته از دره زیره‌چال رفتند برای شکار.

ما هم رانندیم، رانندیم از دره کالیانی هم گذشتیم و رفتیم برای تیغه کالیانی. آن‌جا که

رسیدیم میرشکار و جهانگیر را فرستادیم برود طرف نسام‌های کالیانی که به جنگل نگاه می‌کند، شکار پیدا کنند. خودمان يك تختی را پیدا کرده افتادیم به ناهار. ناهار خوردیم. بعد از ناهار سوارها را گذارده، خودمان تنها رفتیم پیش میرشکار رسیدم. گفت: يك دسته تکه و بز در کالیانی بزرگ طرف نسام رو به رودخانه نزدیک به سره هستند.

من هم پیاده شدم. نگاه کردم، تکه [و] بزها را دیدم. بعد گفتم سوارها همان جا بمانند. به میرشکار گفتم: می‌رویم تا نزدیک به شکارها شده، ببینیم چه باید کرد. خودمان با میرشکار و اکبری، جلال‌الملک، باشی، آقاییک، نایب، چند نفر تفنگدار رفتیم. میرشکار گفت: اگر از این راه برویم شکارها ما را می‌بینند. من گفتم: خیر نمی‌بینند. تا آن جایی که میرشکار می‌گفت شکارها پیدا هستند رسیدیم، با دوربین نگاه کردیم. دیدم خیر شکارها پیدا نیستند و سوار شدیم و رانیدیم. جهانگیر را هم که بنا بود سر بزند صدا کردیم و گفتیم: نرو، برگرد تا دستورالعمل مجدداً بدهیم.

بعد رسیدیم بالای شکارها. میرشکار که چشمش جایی را نمی‌بیند، جهانگیر نگاه کرد و گفت: تکه‌ها جای خوبی هستند و می‌شود دو قدمی رفت مارق. برای اینکه خودش نرود سر بزند این طور گفت. میرشکار هم هیچ‌جا را ندیده می‌گفت: بیاید می‌رویم مارق. خیلی نزدیک چهارپاره‌رس افتاد جلو. ما هم با تفنگ‌ها از عقبش می‌رفتیم. میرشکار گفت: هر طور من می‌روم شما بیاید. میرشکار چنبات^۱ زد و رخت‌هایش را جمع کرد و...نش را روی سنگ‌ها می‌کشید و می‌رفت. ما هم همین‌طور ردیف چنبات کردیم و...ن‌هامان را به سنگ می‌کشیدیم و می‌آمدیم. به قدر صد و پنجاه بلکه دویست قدم همین‌طور سرازیر آمدیم. خسته شدم. عرق کردم. تا رسیدیم پشت سنگی. وقتی که نگاه کردم دیدم تکه‌ها پایین خیلی دور چهارپاره‌رس که نیست، گلوله هم بد می‌رسید خوابیده‌اند. جایی هم هستند که يك تیر تفنگ بیندازم خرپشت می‌شود و نمی‌شود تفنگ انداخت. تا برخاستم و رفتم ببینم چه باید کرد که تکه‌ها بلند شدند و نصف این طرف و نصف آن طرف رفتند. یکی دو تیر انداختم و چیزی معلوم نشد. بعد همین راه را گرفته، آمدیم بالا.

وقتی که با این تکه‌ها تفنگ انداختم، جلال‌الملک تاخت کرده بود و دو تیر چهارپاره انداخته بود، نزده بود. بعد باشی گفت: بیاید تکه‌ها آمدند. سوار شدم، دوادم. رسیدم. تکه‌ها

۱. ظاهراً منظور چمباتمه است که در همه‌جای متن اصلی چنین ضبط شده بود که صحیح آن آورده شده است.

خیلی خوب چهارپاره رس رسیدند. تا رفتم از اسب پیاده شوم، رد شدند و نشد تفنگ بیندازم. بعد ریختند طرف آفتاب روی کالیانی بزرگ. از بس که سنگ‌های بزرگ بود و هی این طرف سنگ و آن طرف می‌رفتند، هیچ نشد من تفنگ بیندازم. باشی و میرشکار تاخت کردند، پایین رسیده بودند. باشی يك تکه چه سه‌ساله زده بود.

دیدم این جا باد می‌آید، عرق هم دارم، اگر بمانیم و عصرانه بخوریم سرما می‌خوریم و جای خوبی نیست. سوار شدیم. از آن راه که آمده بودیم دیگر نرفتیم، يك راه خوبی که از طرف نسام می‌رود توی جنگل پیدا کردیم. راه بسیار خوبی پیدا کردیم و راست آمدیم پایین. در بین راه که می‌آمدیم، آلی آدم جلال‌الملک را دیدم، يك تکه هشت ساله را بار کرده می‌آورد. گفتم تکه را آوردند انداختند. نگاه کردم دیدم يك زخم گلوله سختی به رانش دارد. معلوم شد همان اول که تفنگ را انداختم خورده بوده است.

بعد جلال‌الملک با خود آلی يك تیر چهارپاره به این تکه انداخته بودند، اما چهارپاره هیچ کاری نکرده بود. نمی‌دانم از دور انداخته بودند، چه طور بود که هیچ اثر نکرده بود.

خلاصه راست آمدیم پایین. از کنار جنگل آمدیم، مقابل عمارت کهنه، آن جا آفتاب گردان زده، افتادیم به چای [و] عصرانه. حقیقت حالا شکار زدن خوب نیست به گرگ می‌ماند، هیچ شبیه به شکار نیست. چای و عصرانه خورده، راندم برای منزل. نزدیک به عمارت که رسیدم دیدم نمی‌شود به آب زد. يك راه بغله‌ای است که از جلو اتاق‌های جلال‌الملک سر در می‌آورد. آمدیم و از در اندرون امین‌اقدس پیاده شدیم. عزیزالسلطان را دیدم از راه دره رفته بود بالای سر سرخی‌ها. در سرخی‌ها شکار دیده بودند.

خود عزیزالسلطان آن بالا نشسته بود و آتلی را فرستاده بود خیلی پایین توی سرخی‌ها يك قوچ هشت‌سالی زده بود و آمده بودند منزل. عزیزالسلطان خیلی خوشحال بود. شب را اندرون شام خوردیم. بعد از شام آمدم بیرون، امین‌خلوت آمد. این روزنامه را نوشت. سایر پیشخدمت‌ها بودند. میرزا تقی‌مازندرانی، شاهسونی که مدتی مشرف سوارهای شاهسون بوده است و حالا پیش امین‌السلطنه است و آمد قدری نماز شاهسونی خواند و صحبت شاهسونی کرد و خندیدیم.

روز دوشنبه ۸ [رجب]

امروز باید برویم شهر. صبح از خواب برخاستم. هوا ابر بوده گاهی هم آفتاب دیده می‌شد.

عزیزالسلطان رفت جلو، حرم هم رفته بودند. امین اقدس تنها مانده بود. رخت پوشیده، سوار شدیم. چون کالسکه به واسطه زیادی آب از توی رودخانه نمی رفت، گفته بودیم کالسکه را در دهنه حاضر نمایند. خودمان سواره از راه بغله توی رودخانه می راندیم. امین السلطنه و تمام پیشخدمت‌ها در رکاب بودند. از این راه بغله که می رفتیم به قدری هوا سرد بود که مثل هوای قوس^۱ دست و پای ما تمام یخ کرده بود.

نهری که آب می رود به رودخانه، خراب شده بود و آب به عمارت نمی رفت. به حاجب الدوله و اینها سفارش کردیم که عمله بگذارند و زود نهر را درست کرده، آب را به عمارت ببرند. خودمان رانندیم و رسیدیم به دهنه. دیدیم کالسکه ما را آن جا حاضر نکرده اند. خیلی اوقاتم تلخ شد و به همین طور سواره راندم. قدری که راندم، نجف قلی آدم تقی خان پیشخدمت را دیدم که به تاخت رو به ما می آید. گفتیم آیا چه خبر دارد؟ رسید و گفت: يك دسته شکار دست چپ گلوله رس که از توی جاده می توان زد هست، بیایید بزنید. ما دو اندیم.

در این بین خود تقی خان با ادیب‌الملک آمدند و عرض کردند: زود بیایید. میرشکار را هم که فرستاده بودم برود شکارها را ببیند، تند مراجعت کرد، گفت: بله شکارها هستند، و خودمان هم رسیدیم دیدیم هفده هجده دانه بره و میش و قوچ طرف دست چپ جاده گلوله رس ایستاده اند و هیچ از این بار و جمعیت و مردم و سرباز فرار نمی کنند. سوارها، ساریان و قاطرچی و سرباز و متفرقه و امین اقدس هم که از عقب می آمد، ایستاده اند و شکارها را تماشا می کنند.

ما به میرشکار گفتیم برویم بالا سر شکارها و از کوه دیگر رانندیم و آمدیم بالا سر شکارها. میرشکار می خواست شکارها را فرار بدهد. من نگذاشتم و نگاه کردم دیدم شکارها گلوله رس خوابیده و بعضی‌ها می چرند. تا برخاستم که تفنگ به خوابیده آنها بیندازم که مرا دیده گروختند. آن وقت چند تیر گلوله انداختم. گلوله اول خورد به يك بره ماده‌ای، گلوله خورد به پایش. از زانو به پایین تر و از دستش در رفت. هر دو را خرد^۲ کرد. قدری این طرف آن طرف رفت و بره را گرفتند. سرش را بریده، آوردیم توی جاده. مردم همه تماشا کرده، تعجب می کردند که چطور ما این را زدیم. پیشکش آوردند.

بعد شکار را برداشته، رانندیم از گردنه رد شده، قدری که آن طرف رفتیم کالسکه رسید. سوار کالسکه شده، رانندیم. نزدیک به عمارت سوار اسب شده، وارد عمارت سرخه حصار شدیم. میرزا محمدخان و اکبرخان هم صبح جلو آمده بودند که ناهار گرم حاضر نمایند. شکار را آوردیم توی عمارت عزیزالسلطان و پیشخدمت‌ها تماشا کردند و ناهار خوردیم. سرخه حصار خیلی باصفا و تمیز بود. درخت‌ها کامل کاشته شده بود. از هر جهت منظم و پاکیزه بود. بعد از ناهار توی باغ گردش کردیم. حرم هم توی اندرون به ناهار افتاده، رفتند. ما با پیشخدمت‌ها رفتیم اندرون را تماشا کردیم و بیرون آمدیم. عزیزالسلطان رفت شهر. ما هم سوار شده رانندیم. سه ساعت به غروب مانده وارد شهر شدیم.

حاجی سرورخان اندرونی‌ها را خیلی خوب داده بود تعمیر کرده بودند. در این چند روزه که ما نبودیم عمل‌جات زیادی از بنا و عمله و باغبان توی اندرون بودند، تعمیر کرده‌اند. حقیقت خیلی تمیز و مزین و باصفا شده است.

رفتیم عایشه‌خانم را دیدیم. چشمش هنوز بسته بود. می‌گفت: به قدری درد گرفت که کم مانده بود چشمم بترکد، اما حالا بهترم. بعد آمدیم باغ دیوان‌خانه. آن‌جا مثل بهشت و نقطه^۱ مقابل یاتری بود. خیلی صفا داشت، تمیز بود. فصل حالا از این قرار است: نه روز به عید داریم. بنفشه در باغ ماست که میانه اواسط و اواخر باشد. بیدمشک تمام شده و درخت‌ها برگ کرده. اما بیدمشک سرخه حصار تازه است و معطر بود. معلوم می‌شود هوای آن‌جا خیلی سردتر از شهر است. شکوفه زردآلو و بادام باز شده، باغ‌میدان تمام غرق شکوفه است که از بوی شکوفه آدم گیج می‌شود. توی باغ‌میدان و دیوان‌خانه گردش کردیم.

آقا حیدر، فرمان‌فرمای حیدرآباد لشکرک که مدتی در تهران بود و می‌رسید این روزها مرده است. محمد کریم‌خان، تفنگدار فرمان‌فرمای ایوان‌کیف که تفصیل ناخوشی او را نوشته بودیم، او هم دیروز مرده است.

نارنجستان دراز هم تمام شده است. شب را چراغان کرده، با حرم بیرون شام خوردیم. اقبال‌الدوله که مدتی رفته بود دهش، چند روز است وارد شهر شده، شهر را مزین کرده است. نقاش‌باشی^۲ هم پرده باغ‌شاه را تمام کرده بود، فردای ورود به حضور آورد. خیلی نقل داشت. کم همچو پرده دیده شده است.

این روزنامه مراجعت از سفر خوار و جاجرود تمام شد. الان که ظهر روز سه‌شنبه ۹ [رجب] است، امین خلوت قبل از ناهار در اتاق عاج شروع کرد به نوشتن روزنامه دیروز که مراجعت از جاجرود بود. حالا که بعد از ناهار است تمام شد. ناهار را هم این‌جا خوردیم و اعتمادالسلطنه روزنامه خواندند. عزیزالسلطان هم این‌جا ناهار خورد، رفت اندرون. اشخاصی که الان توی اتاق عاج حضور دارند از این قرارند: اقبال‌الدوله، ادیب‌الملک، آقادایی، باشی، تقی‌خان، محمدحسن میرزا، جبارخان، آقا شکور، نقاش‌باشی که پرده باغ‌شاه را به حضور آورده، آقامردک. هوا هم ابر شدیدی است و مستعد باران است. دیشب هم دور ماه هاله^۱ بزرگی بود. علامت همین ابر است. صبح هم امین‌السلطان، امین‌الملک، میرزا علی‌اکبر، اجزای موزه حاضر شده مشغول پاک کردن موزه هستند. امین‌السلطان، آقاغلامحسین خان، آقامهدی، ملا علی‌اکبر و غیره هم در موزه هستند. جواهرها را امروز پاک می‌کنم. این همه از اثر لطف شما می‌بینم. الحمدلله رب العالمین و الصلوات و السلام علی من التبع الهدی، اللهم صل علی محمد و آل محمد. شکر خدا را در هر حال باید بکنیم، ایضاً الحمدلله تعالی.

[حاشیه صفحه پایانی به خط ناصرالدین شاه]

این روزها عروسی دختر عزت‌الدوله است، به پسر فخرالملک. گویا فردا شب می‌برند به خانه داماد.

از نوشته‌جات نریمان خان که امروز از وینه رسیده کشته شدن ولیعهد اتریش حقیقاً معلوم شد چه بوده است. این ولیعهد بسیار هرزه و... باز شده بوده است. در این اواخر همین روزها که به جنگل و شکارگاه می‌روند، به زن جنگل‌بان شکارگاه مایل شده، او را می‌نهد و یک شبی جنگل‌بان می‌آید زنش را در بغل شاهزاده خوابیده می‌بیند. با طپانچه همچو به مغز ولیعهد می‌زند که نصف سرش از هم داغان می‌شود. زنش را هم می‌کشد. بعد خودش را هم می‌کشد. نعوذبالله من وساوس الشیطان.

همین امروز عصری نایب‌السلطنه از قم آمد به حضور رسید.

|فصل هشتم|

روزنامه خاطرات شهر شعبان ۱۳۰۶ هجری

روز چهارشنبه ۶ فروردین [شعبان] به نزدیکی باغ‌شاه در بند^۱ زیره‌چال و کوه‌های اطراف را مصطفی قلی خان و سفها جمعاً حتی جمع تفنگ‌چیان و شکارچیان معروف موسی رضا، علی، مجنون و غیره و غیره و غیره، عبادالله، شجاع‌الدین خان، رحمت‌الله همه بودند. جرگه‌چیان هم از سرباز و فراش، کالسکه‌چی، عمله‌طویله، کُردبچه هر جور بودند. چون کوهش خیلی وسیع بود صبح سوار شده رفتیم. همه امانا دوره بودند. اقبال‌الدوله هم سوار شده بود. در اول کوه‌ها خرگوشی [را] نسقچی باشی نشان داد. روی اسب در تاخت زدیم. بسیار خوب و به فال میمون گرفته شد، بعد رفتیم. ناهار را امروز منزل خوردیم. خلاصه هوا هم خیلی خوب بود. رفتیم میان دره، رحمت‌الله خان آمد، استقبال شد. سوارها در دره ماندند. من و تفنگداران و معتمدالدوله، وزیر دول خارجه، امین‌الدوله و غیره رفتیم بالای کوه. قدری با اسب، بعد پیاده. خیلی راه بود و سخت، همه خسته شدند. موسی هم بود. رفتیم بالا، نشستیم دود کردیم. جرگه‌چیان خبردار نشده، بنای‌های هوی گذاشته، از اطراف خوب، بسیار خوب جرگه بسته بودند. شکار زیادی پیدا شد. يك كل نه‌سال سفید بزرگ پیدا شد با

۱. این مطلب تا انتها روی کارت پستالی نوشته شده بود که در درون نسخه روزنامه خاطرات شاه یافت شده است.

شاخ‌های بلند. با دوربین نگاه کردم. پیاده برگرداند آمد به طرف ما. لیکن از دره رفت. سر بالا دور بود، تفنگ زیاد انداختم نخورد. بعد يك میش آمد. او هم از دره گذشت، دور بود. تفنگ انداختم نخورد. بعد از بالا پیاده رفتم به دره، های هوی شد. همان کل سفید بزرگ آمد از بالا پایین، رو به من. بسیار نزدیک آمد. با چهارپاره و گلوله پنج شش تیر انداختم نخورد، کل رفت پایین. خیلی دور شد. به قدر هزار و پانصد قدم مسافت کرد و به تاخت می‌رفت. با شلیک دولوله گلوله‌زنی که امین‌الدوله پیشکش کرده بود دست آقا کثیر بيك بود گرفته، انداختم. ماشاءالله همان جا خوابید. هیچ وقت به این خوبی گلوله نینداخته بودم. محال بود بخورد. واقعاً سحر بود و هیچ وقت هم به این بزرگی شکار زده نشده بود. چیز غریبی بود. بسیار بسیار خوشحال شدیم. مصطفی قلی خان هم با کمال سفاهت در این بین رسید.

بعد خبر رسید بزی در لای سنگی خوابیده است. پیاده، به تعجیل رفتم. جمع سفها بودند. عجب از راه سخت پرت گاهی رفتم. خیلی بدراهی بود. آن بز را هم از سوراخ تفنگ انداختم در آمد. چند تیر انداختم خورد. از بالا غلت میان دره، بعد باز از همان راه آمدیم به دره. بسیار بدراهی بود. خلاصه الحمدلله خوش گذشت. دو ساعت به غروب مانده آمدیم منزل. دو شکار را هم زنده گرفته بودند. سه شکار هم منتبّع^۱ سپه‌سالار زدند. همگی^۲ آمدند. شکار شد. برگشتم به منزل. مراد پسر خان‌عمو دیده شد. به همه انعام داده شد، به قدر چهارصد تومان انعام دادم. الحمدلله. امشب هم آتش بازی است.

روز پنج‌شنبه ۷ فروردین [شعبان]^۳

صبح زود سوار شدیم به طرف کاروانسرا. من رودخانه را گرفته، سر بالا رفتم. قوشچیان و کرته‌گران را فرستادم بالای سره. کبک زیادی پرید. قوش انداخته، زیاد سفاهت کردند. تماشا داشت. عین‌الملک سر کرده سفهای قشون بود. يك خرگوش زدم. زخمی رفت، بعد توله عین‌الملک گرفت، رحمت‌الله خان آورد.

بعد از ناهار رفتم، رفتم کبک زیادی توی رودخانه بود. دو عدد روی هوا بسیار خوب زدم. بعد يك زاغچه روی هوا زدم. در این بین شجاع‌الدین خان با اسب مُرده، نفس گسیخته

۱. منظور من تبع است یعنی ملازمین و نوکران.

۲. متن اصلی: همه‌گی.

۳. این مطلب ایضاً به خط ناصرالدین شاه بر روی کارت پستال دیگری نوشته شده بود که در میان نسخه مذکور یافت شد.

رسید. گفت: آرقالی در کوه است. به رحمت‌الله‌خان صدا زدیم بایست. کوهی بلند که همان کوه گوگ‌داغ است، يك سرش منتهی به کاروانسرا می‌شود رفتم بالا. اسب‌ها خیلی زحمت کشیدند. مردم ماندند. مصطفی قلی‌خان، رحمت‌الله‌خان، شجاع‌الدین‌خان بودند. رفتم نزدیک شکارگاه. سوارها ماندند، ما رفتیم.

ابراهیم‌بیک جلودار، آقا کثیربیک، ابوالقاسم‌بیک، ادیب، موسی‌بیک، قهرمان‌بیک، علی آشتیانی، پسر شاطر باشی، محمدرحیم‌خان، موسی و غیره و رضاعلی پیدا شدند. گفتند شکار. [آن] را از خشم انداختم، رفت پایین دره، به هزار زحمت مصطفی قلی‌خان پیدا کرد. خواستم برویم مارق، فرار کرد. رحمت‌الله‌خان را با موسی گذاشتم. [گفتم] که ما برویم از کوه پایین، شما سر بزیند، ما شکار بزینیم. رفتم، رفتم از راه بسیار بد دور. هوا هم خیلی سرد بود، وقت هم تنگ. به منزل هم خیلی راه بود. وقتی که به رد شکار رسیدیم، رحمت‌الله‌خان اشاره کرد، شکار رفت. مایوسانه آمدیم. رحمت‌الله‌خان، موسی، همه ملحق شدند. شکارها را دیدیم، هشت رأس بودند. همه قوج.

شکارها رفتند بالای کوه، یعنی وسط کوه. همه پشت لبه در يك جا ایستادند بی حرکت. هرچه ما نزدیک رفتیم، همان‌طور ایستادند. موسی ته پر کرد گفت: شما همین جا بخواید، ما برویم از بالا، سر می‌زنیم شکار می‌آید. قبول شد. ما، رحمت‌الله‌خان، مصطفی قلی‌خان ماندیم. حضرات رفتند. شکار باز خرخر ایستاده است. موسی آمد بالا سرزد. شکار ریخت پایین. جلو بر کرده، با گلوله تفنگ آقا کثیربیک پیشکش امین‌الدوله انداختم، نخورد. بالوله دیگر هم انداختم، من ندیدم بیفتد. يك دفعه از بالا موسی و غیره گفتند: ماشاءالله، افتاد، برو سرش را ببر. کمال تعجب را کردم. چرا که خیلی دور بود. دوپست و پنجاه قدم، قدم کردند. گلوله از تنگ بغلش خورده بود، جابه‌جا خوابیده بود. ابراهیم‌بیک سرش را برید. قوج بزرگی بود بسیار مقبول، تمیز [و] ۶ ساله بود. شاخ‌های بزرگ [داشت]. با کمال فرج و انبساط آمدیم منزل. الحمدالله از لطف خداوندی بسیار بسیار خوش گذشت. به موسی يك يابو، يك طاقه شال کرمانی دادم. به سایرین هم انعام داده شد.

[پایان یادداشت‌های سال ۱۳۰۶ قمری]

اعلام اشخاص

ابوتراب میرزا ۲۲۷، ۲۱۸	الف
آتابای (طایفه) ۴۷	ابابکر (خلیفه اول) ۱۰۵
آتلی ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۳۸، ۱۳۴	ابراهیم بیک (جلودار) ۲۴۹
۲۴۰، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۰، ۲۱۴	ابراهیم خان ۱۳۶، ۱۱۶، ۸۴، ۸۱، ۵۶، ۴۲
آجودان باشی ۱۶۵، ۸۱	۱۹۰
آجودان باشی افشار ۲۳۱، ۵۲	ابراهیم خان کاشی ۱۴۸، ۱۳۲
احتساب الملک ۱۱۶	ابراهیم خان وزیر نظام ۳۲
احتشام السلطنه ← ابراهیم میرزا احتشام السلطنه	ابراهیم خان یوشی ۱۲۵
احتشام الملک ۷۱	ابراهیم میرزا (احتشام السلطنه) ۹۶، ۸۰
احمدخان ← میرزا احمدخان ساعدالملک	ابراهیم میرزا شاهرخ شاهی ۵۳
احمدخان (علاءالدوله کشیکچی باشی) ۲۲، ۲۰	ابراهیم چرتی ← چرتی
۱۹۱، ۱۸۵، ۱۴۶، ۸۴، ۶۶، ۴۴، ۲۵، ۲۳	ابراهیم میرزا احتشام السلطنه ۹۶، ۸۰
احمدخان جوجه (مشیر حضور) ۲۸	ابن سعد ← عمر سعد
احمدشاه قاجار ۴۸	ابوالحسن خان (فخرالملک اردلان) ۲۳، ۲۲
اخترالدوله ۱۲۷، ۱۲۶	۲۸، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴
اختر السلطنه ۲۰۳، ۱۲۷، ۵۱	۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۸
ادیب ۱۱۱، ۱۰۷، ۸۷، ۶۷، ۶۵، ۵۸، ۵۴، ۵۲	۹۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۰۹-۱۱۸، ۱۱۶
۱۵۲، ۱۴۵، ۱۳۴، ۱۳۰، ۱۱۸، ۱۱۷	۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۲
۲۴۹، ۲۳۲، ۲۱۲، ۱۷۵، ۱۶۹، ۱۶۶	۱۴۸-۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۶
ادیب الملک ۱۴۵، ۱۲۵، ۱۰۵، ۸۵، ۸۴، ۴۶	۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷
۱۸۴، ۱۷۷، ۱۷۴، ۱۶۹، ۱۵۸، ۱۴۹	۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹-۱۸۶، ۱۹۱
۲۴۳، ۲۴۱، ۲۱۹، ۱۹۲	۲۱۰، ۲۱۹
ادیب الممالک (صادق خان فراهانی قائم مقامی) ۳۳	ابوالفتح میرزا (مؤیدالدوله) ۹۱، ۹۰
استاد اسماعیل معمار - اسماعیل معمار	ابوالنصر میرزا (حسام السلطنه) ۹۰

۹۱-۱۰۰، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵-۱۱۳،	استاد حیدر علی نجار ۲۰
۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۱،	استاد علی ۱۶۳، ۱۱۹
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۴-۱۵۱، ۱۶۳،	استاد خلم ۲۲۰
۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵،	استوداخ ۲۲۰، ۲۱۹، ۱۳۴، ۱۲۸، ۶۷، ۶۵، ۵۸
۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۳۷،	۲۲۸
۲۴۳	اسحاق میرزا (مشکوة السلطنه) ۳۶
افتخارالدوله ۲۱، ۲۳، ۴۳	اسد آقا غلام بچه ۱۷۲
افتخار السلطنه ۹۶، ۱۲۵، ۱۲۷	اسرافیل خان ۱۶۶، ۱۶۷
افسانه خانم ۲۳۲	اسفندیار خان ۱۱۴
افسرالدوله ۵۳	اسکندر مقدونی ۱۷۱
افشار ۳۸، ۱۲۴	اسکندر میرزا ۲۷
افشار، ایرج ۳۲	اسماعیل یزاز ۲۹، ۱۱۹، ۱۵۷، ۱۷۶، ۲۲۷
آقا (کامران میرزا، میرزا ابراهیم خان، وزیر نظام) ۳۲	اسماعیل خان (خواجه) ۱۷۰
۳۴، ۴۴، ۵۴-۵۲، ۱۳۳، ۱۶۳	اسماعیل خان (امین الملک) ← میرزا اسماعیل خان
آقا اسماعیل جدید الاسلام ۳۰	اسماعیل معمار ۲۴
آقا باشی ۹۹	اسماعیل جدید الاسلام ← آقا اسماعیل جدید الاسلام
آقا داود ۹۹	اسماعیل واعظ ← حاجی ملا اسماعیل واعظ
آقا سید باقر ۳۷	اشرف خان ۲۳۱
آقا سید محمد باقر جمارانی ۲۰۳	اشرفی ۱۴۶
آقا شیخ هادی نجم آبادی ۱۳۴	اشعث قیس کندی ۱۴۶
آقا علی ۱۲۵	اصغر ۷۸، ۷۹
آقا علی آشتیانی (امین حضور) ۳۵	اصغر میرزا ۶۵
آقا علی اکبر ۳۶، ۱۷۰	آصف الدوله ۱۱۱
آقا غلام محسن ۲۳۷	اصفهان‌نی کوچکه ۹۹، ۱۷۰
آقا غلام محسن ۱۷۰، ۲۴۳	اعتماد الدوله ۵۲
آقا غلیان داری قزوینی ۱۵۷	اعتماد السلطنه (محمد حسن خان) ۲۰، ۲۱، ۲۵
آقا کثیر بیک ۲۴۸، ۲۴۹	۲۷، ۲۸، ۳۴، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۶، ۶۴، ۶۵
آقا محراب ۷۰	۶۷، ۷۱، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۰

۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲،	آقا محمد (نایب سرایدار) ۵۲، ۹۶
۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳،	آقا محمد سرایدار ۹۶
۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۱۱،	آقا مسی (مسیح) ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵،
۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸،	۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۸، ۲۳۳، ۲۱۶،
۲۴۳	آقا میرزا محمدخان (ملیجک اول) ۲۶-۲۳، ۲۸،
آقارضا (خواجه) ۱۳۷، ۱۶۶، ۲۳۷،	۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۷۴،
آقاسیدابوطالب ۱۸، ۱۹، ۳۷، ۳۸،	۱۰۳، ۱۱۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۰،
آقاسیدمحسن ۱۹، ۳۷،	۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۴،
آقاشاپور ۱۴۹، ۲۳۷،	۲۱۰، ۲۳۵،
آقاشجاع کرمانشاهانی ۲۱۰،	آقانجف ۲۰۶
آقاشکور ۱۴۱، ۲۴۳،	آقانوری ۲۰۶
آقاعبدالله ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۱، ۵۳، ۶۵، ۶۷، ۹۷،	آقا هدایت (متین دفتر) ۳۰
۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۴۹،	آقا اسماعیل جدیدالاسلام ۳۰
۱۸۰	آقاباشی ۹۹
آقاعلی آشتیانی ← امین حضور	آقابشارت ۷۴، ۷۶، ۸۵، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۶،
آقاعلی ۳۷	۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۲،
آقاحمدخان ۱۹، ۳۹، ۴۸، ۵۳، ۶۶، ۸۶،	آقابشیر ۱۷۰
۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۴،	آقابهرام ۸۴، ۱۰۱،
۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۳۷،	آقاییک (بیگ) جلودار ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۶۸،
آقاهمدی ۲۴۳	۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸،
آقاوجیه سپهسالار (سیف الملک) ۴۶	۲۳۹
اقبال الدوله ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۸۳،	آقاحسینعلی ۵۲، ۵۳
۱۸۷، ۲۴۲، ۲۴۳،	آقاحیدر ۵۵، ۶۴، ۲۱۴، ۲۴۲،
اقبال السلطنه ۲۵، ۴۰، ۴۸، ۵۰، ۷۶، ۱۲۹،	آقاخان نوری ۱۱۲
۱۳۷، ۲۱۰، ۲۲۶،	آقادیی (آقامر دک/ اعتماد حضور) ۳۱، ۳۹،
اقل بکه (اقل بیگه) ۲۰، ۵۵، ۹۹، ۱۷۰، ۲۳۶،	۴۰، ۵۳، ۵۱، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۴، ۷۶،
اکبرخان شوهری ← اکبرخان مجدالدوله	۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵،
اکبرخان مجدالدوله (شوهری/ اکبری) ۱۲، ۱۹،	۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۸-۱۳۶،

۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۵۳، ۱۳۲، ۷۷	۳۸، ۳۳، ۳۰، ۲۸، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۲۰
۲۰۷، ۱۸۸، ۱۸۶	۵۹، ۵۶، ۵۴، ۵۲، ۵۰، ۴۸، ۴۷، ۴۴، ۴۰
امین خلوت (میرزا هاشم خان) ۳۲، ۲۸، ۲۱	۱۰۵، ۱۰۳، ۸۴-۸۷، ۸۲، ۶۸، ۶۷، ۶۵
۳۷، ۳۳، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۷۳، ۷۷	۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹-۱۱۶، ۱۲۴
۸۰، ۹۱، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۳۵	۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷
۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳	۱۴۳-۱۴۱، ۱۴۸-۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲
۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۱	۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴-۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷
۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹	۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۷-۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳
۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۳	۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۶
امین نظام ۲۰۹، ۲۰۵	۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۳
امین همایون ۲۴۶، ۲۹، ۲۲	۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲
امین اقدس ۳۵-۳۷، ۳۰، ۲۷، ۲۱-۲۳، ۱۹	اکبر شاه ۳۷، ۱۹
۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۸	اکبری ← اکبرخان مجدالدوله
۶۹، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۹-۹۶، ۱۰۱، ۱۱۱	الله‌قلی خان ایلخانی ۱۱۵، ۷۱، ۴۰
۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۵، ۱۵۷	امام رضا (ع) ۹۱
۱۶۵، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۹	امام زین العابدین (ع) ۳۲
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶	امام حسین (ع) ← سیدالشهدا
۲۴۰، ۲۴۱	امامزاده باقر (ع) ۶۳
امین الدوله (علی خان) ۷۵-۷۸، ۷۱، ۵۲، ۲۷	امامزاده حسن (ع) ۸۸
۸۰، ۸۱، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶	امامزاده داود (ع) ۳۵
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸	امامزاده شاهزاده حسین (ع) ۲۲۱
۱۵۳، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲	امامزاده قاسم (ع) ۵۱، ۴۸
امین السلطان (علی اصغر خان) ۲۱، ۱۸، ۱۲	امام قلی خان ۲۴
۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷-۳۵، ۴۲-۴۵، ۴۵	امان الله خان بختیاری ۱۱۴، ۸۰
۵۰-۴۷، ۵۴، ۵۸-۵۶، ۶۴، ۷۲-۶۸	امیر آخور (میر آخور) ← محمد حسین میرزا امیر آخور
۸۸-۷۴، ۹۰، ۹۷، ۱۰۳-۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۸	امیر تیمور ۲۸
۱۱۴-۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷	امیر کبیر ۱۶۲، ۸۶
۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۳-۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳	امین حضور (آقا علی آشتیانی) ۷۵، ۷۱، ۳۵

	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۶-۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲
ب	۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
بادنجان سفید ۷۰	۲۰۸، ۲۱۲-۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۱-۲۱۸
بارون تیمس ۲۱	۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۲-۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۳
بارون شنگ فون بریک ۲۰۱، ۹۷	۲۰، ۲۵، ۲۶ امین السلطنه (محمد علی خان)
باشی ۱۰۴، ۱۰۰، ۸۷، ۸۴، ۶۷، ۶۵، ۵۶، ۴۰	۲۸، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۷۴، ۷۷، ۸۰
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰	۸۲، ۸۳، ۸۶، ۹۸، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۴
۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۲-۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۹	۱۵۴، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۰۴
۱۷۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۵	۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۴۰، ۲۴۱
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۴۰	۲۱، ۲۷، ۲۹ امین الملک (میرزا علی خان)
باغبان باشی ۹۹، ۵۳، ۵۰، ۴۸، ۴۵	۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۰، ۴۵، ۴۶
باقرخان کاظمی (مهدب الدوله) ۸۳	۸۹ امین الملک (اسماعیل خان)
باقری ۲۱۲، ۱۱۸	۷۳، ۸۳، ۹۷، ۱۰۲ امین الملک (علی خان)
بالاخانم کوچکه ۱۲۷	۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۰
بانوی عظمای ۱۵۵، ۱۱۷، ۹۹، ۵۳، ۴۶، ۲۱	۱۵۳، ۱۶۵، ۲۱۰، ۲۴۳
۱۵۷	۱۹۴ امین دیوان (میرزا محمدخان لاهیجی)
بدرالدوله ۱۹۴، ۱۲۷، ۷۱، ۵۴	۴۰، ۸۰ آنتوان کتابچی خان
بدرالسلطنه ۱۲۷	۱۹، ۳۰، ۳۵-۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۶ انیس الدوله
بدیع الملک میرزا ۱۰۵، ۷۸، ۴۶، ۲۹، ۲۳	۵۳، ۵۴، ۷۲-۶۹، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۷
۱۱۸، ۱۵۴	۹۱، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۷-۱۲۵
برزو ۱۹	۱۳۷، ۱۴۵-۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۶
بریر ۱۸۷، ۱۳۲	۱۷۰، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹
بگمز ۱۲۹، ۱۱۱، ۷۷	۲۱۲، ۲۲۸، ۲۳۶
بلقیس (زن سلیمان نبی) ۳۱	۱۹ انیس السلطنه
بلقیس ۱۵۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۱۸، ۹۸	۲۱۸، ۲۱۹ اوصانلو
بلنده ۸۷، ۸۴، ۸۳	۲۰۳ اوگتای قآن میرزا
۲۳۶ بلنده فشندی	۲۳۶، ۱۲۵ ایران الملوک (ایرانی)
۲۳۶ بلنده قزوینی	۱۵۴ آیرون سایید ویلیام ناکس

بلور ۲۳۴، ۵۷	جعفرقلی خان ۴۰
بهرام خان قراباغی (خواجه) ۴۳	جعفری ۲۱۲، ۱۹۷، ۱۲۹، ۱۲۵، ۸۷، ۳۵
بهمن میرزا ۵۱	۲۳۳، ۲۲۹
بیگلر خان بزچلو ۱۱۴	جلال الدوله (سلطان حسین میرزا) ۲۹، ۲۶
پ	۸۳، ۷۸، ۶۷، ۶۵، ۶۴، ۵۹، ۵۷، ۵۶، ۵۵
پت ۱۶۷، ۱۱۶، ۵۹	۲۱۴، ۱۹۶، ۱۱۴
پرویز خان ۸۸	جلال الملک (جعفرقلی خان، حاجب الدوله) ۲۶
پری خانم ۵۰	۱۱۰-۱۱۲، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۹، ۴۲، ۴۰
پوچیو (موسیو پوچیو) ۲۰۷، ۲۷	۱۴۸، ۱۴۲، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۴، ۱۱۷
ت	۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۲، ۱۵۶، ۱۵۱، ۱۴۹
تاج خانم ۲۴	۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳
تاج الدوله ۱۱۹، ۱۱۲	۱۹۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰
تاج السلطنه ۱۴۰	جلال خان سرکرده ۱۶۵
تاج دار یاهو ۱۴۳	جلیل خان ۲۵
تالبوت (کلنل) ۹۷	جهاندار میرزا ۲۷
تحفه گل ۹۹	جهانشاه خان افشار ۳۸
تحفه گل ترکمان ۱۴۴	جهانگیر ۲۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۱، ۱۹۶، ۲۰۲
تقی خان ۲۴۳، ۲۴۱، ۱۱۶، ۳۳، ۲۳، ۲۲	۲۳۹، ۲۱۴
تقی خان یوزباشی ۸۳	جهانگیر خان ارمنی ۱۱۳
تیلر ۲۰۷	جوجه (احمدخان) ۲۸، ۳۴، ۵۴، ۵۶، ۶۵
ج	۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۸-۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۵۲
جبارخان ۲۴۳، ۱۴۱	۱۶۶، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۰
جراح باشی ۸۶	جوجوق ۴۹، ۵۵، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۷۰
جعفرقلی میرزا ۸۳	جوزعلی ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۸۴
جعفرقلی خان پارکی ۲۳۳	چ
	چرتی (میرزا ابراهیم خان، چرتی بزرگ) ۲۸
	۵۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸

حاجی رحیم	۲۰۲، ۱۷۰، ۵۸	۱۹۲، ۱۷۷، ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۵۷، ۱۴۲
حاجی سرورخان	۱۱۸، ۱۰۷، ۹۹، ۸۴، ۳۶	۲۳۰، ۲۱۶، ۲۱۳، ۱۹۶
	۲۴۲، ۲۰۶، ۱۸۵، ۱۷۰، ۱۴۴، ۱۲۶	چرتی کوچک (حسین خان)
حاجی شکارچی ترکمان	۱۱۹	۱۲۹، ۱۰۸، ۵۶
حاجی صالح	۱۷۰	چرچیل، جورج سیدنی
حاجی علی مصری	۴۱	۲۰۷، ۵۷، ۳۰، ۲۸
حاجی غلامعلی	۹۶	چرکی
حاجی فیروز	۱۷۰، ۵۳	۱۷۰، ۱۲۷، ۱۱۸، ۹۹، ۵۰
حاجی قاسم	۱۹	چهاردولی (چاردولی)
حاجی قدم	۱۱۵	۱۰۶، ۸۸
حاجی کاظم صراف	۱۴۳	چهره
حاجی محبوب	۱۷۰	۱۷۰، ۱۰۲، ۹۹
حاجی محمدخان قجر	۱۱۱	ح
حاجی ملا محمد نراقی	۲۱۰	حاتم خان
حاجی منصور	۲۳۳	۱۸۴، ۱۶۹
حاجی آقا	۳۴، ۲۰	حاج میرزا آغاسی
حاجی الله	۱۰۲، ۹۷-۹۹، ۶۵، ۵۳، ۵۱، ۴۲	۴۰
	۲۳۸، ۱۷۷، ۱۷۴، ۱۰۹، ۱۰۵	حاج آقا یوسف سقاباشی
حاجی ابراهیم خان (امین السلطان اول)	۱۱۵	۱۵۲
حاجی ابراهیم	۱۱۵	حاجب الدوله
حاجی بیک مارق	۲۱۴	۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۲، ۸۴، ۴۸
حاجی ترکمان	۲۰۲	۱۸۵، ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۴۸، ۱۲۵
حاجی حسنعلی خان	۳۹	۲۴۱، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۰۲
حاجی حسینعلی معمارباشی	۱۲۶	حاجی آقا عباس
حاجی رستم خان یوزباشی	۲۳۵	۲۹
حاجی مصمصام الملک	۱۹، ۱۸	حاجی الماس
حاجی علی قلی خان	۱۱۴	۱۷۰
حاجی غلامحسین سرتیب	۲۰	حاجی بلال
		۲۳۷، ۱۷۰، ۹۹
		حاجی بهاء الدوله
		۲۱۵
		حاجی بی بی
		۱۴۴
		حاجی بیک
		۱۶۴، ۱۴۱، ۱۰۲، ۱۰۰، ۶۷
		۱۷۴
		حاجی حیدر
		۵۶، ۵۱، ۵۰، ۴۸، ۴۲، ۳۲، ۲۵
		۱۰۶، ۱۰۰، ۹۷، ۹۰، ۸۶، ۷۳، ۷۰، ۶۹
		۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۲
		۱۳۸، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۶
		۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۲۸
		۲۳۸، ۲۳۶

حاجی فرخ	۲۳	حسین خان (چرتی کوچک)	۱۲۹، ۱۰۸، ۵۶
حاجی کربلایی	۱۰۱، ۸۷، ۸۳، ۸۰، ۶۸، ۲۷	حسین خان (صدراعظم)	۲۰۷
حاجی محمدعلی	۲۰۷	حسین خان خوافی	۲۰۸
حاجی محمد نراقی	۲۱۰	حضرت علی اکبر (ع)	۷۹، ۷۸، ۲۹
حاجی محمدحسین	۱۴۳، ۱۴۰، ۱۳۴	حکیم الممالک (میرزا علی نقی خان)	۶۹، ۳۸
حاجی ملا اسماعلی	۲۰۲، ۱۴۵		۱۳۸، ۱۳۵، ۱۲۹، ۱۱۹، ۸۶، ۸۳، ۷۹
حاجی ملا علی	۲۰۳		۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۰، ۲۰۷، ۱۶۶، ۱۵۵
حاجی ملاعلی کنی	۵۵		۲۳۸، ۲۳۰
حاجی میرزا ابوطالب	۴۱	حیدر خان قراباغی (حیدر کرد)	۱۴۴
حاجی میرزا حسین حکیم	۲۱۲	حیدرعلی نجار	۲۰
حاجی میرزا حیدرعلی	۳۷		
حاجی میرزا صالحانی	۵۷		
حاجی میرزا عباسقلی	۱۱۴		
حاجی نایب	۲۱۵، ۲۱۴		
حاجی واشنگتن (حسینعلی خان خواجه نوری)	۱۱		
حبیب الله خان	۱۸۹، ۶۴		
حر بن یزید ریاحی	۲۶		
حسام السلطنه ← ابوالنصر میرزا (حسام السلطنه)			
حسن بابا	۱۶۶		
حسن خان باشی	۱۷۶، ۱۴۹		
حسن خان	۲۲۶، ۱۱۴		
حسن خان حکیم	۱۱۷		
حسینی	۱۰۵		
حسین بابا	۱۶۶		
حسین خان	۸۴		
حسین خان نهاوندی	۱۰۲		
حسین خان یوزباشی	۲۰		
حسینعلی معمارباشی	۱۲۶		
		خازن الملک	۲۱۵، ۱۶۵، ۷۹
		خاقان مغفور	۲۰۳
		خان اعظم	۲۱۰
		خان رئیس	۲۱۰، ۱۸
		خان عمو	۲۴۸
		خان کوره	۱۶۷، ۱۵۷
		خان باباخان	۸۲، ۴۶، ۲۹، ۲۳
		خانلر میرزا (احتشام السلطنه)	۹۶، ۸۰
		خانلر میرزا احتشام السلطنه	۹۶، ۸۰
		خانم شاهزاده	۱۴۴، ۱۴۳، ۵۱
		خانم باشی (زن ناصرالدین شاه)	۷۳، ۴۰
		خانمی	۹۹
		خاور سلطان خانم	۱۷۰، ۱۲۷، ۹۹، ۶۸
		خداداد	۴۵
		خدیدجه خانم	۱۲۷
		خر بزرگه	۱۷۰، ۱۴۹، ۱۰۹، ۱۰۰

اعلام اشخاص ۲۵۹۱

۱۱۴	رضا قلی خان (اردلان)	۱۷۰	خر کوچکه
۸۰	رضا قلی خان بختیاری	۱۲۷	خسرو میرزا
۲۶، ۲۵	رقیه (س)	۱۱۴	خسرو خان اردلان
۲۰۷، ۲۰۶	رویتر، بارون جولوس (رای تر)	۸۴	خورشید
۸۴، ۵۱	ریحانی		

د

	ز	۲۰۷، ۲۷	دالغورکی
۲۳۲	زردشت (پیامبر)	۲۳۷	داود
۱۷۰، ۹۹	زرین تاج	۲۰۸	درویش حسین خان خوافی
۱۸۵	زعفران باجی	۱۷۰، ۹۹	دلبر خانم
۱۵۱	زکی خان کلانتر نوری	۱۲۷	دل پسند خانم
۱۷۰، ۹۸، ۶۸	زهرا خانم عروس	۱۲۶	دمدردی (زن ناصرالدین شاه)
۱۷۰، ۱۱۸، ۹۸، ۸۷	زهرا سلطان (خانم)	۱۶۲	دهخدا، علی اکبر
	زین العابدین خان حکیم (مؤتمن الاطباء)	۲۴	دوری پلو
۱۷۶، ۱۷۱، ۱۷۰، ۳۳	لقمان الممالک	۱۵۶، ۱۵۵، ۱۲۴، ۱۱۶، ۹۹	دولچه

ذ

	زینت کاشی	۱۱۳	ذوالفقار خان قلعه بیگی
۹۰، ۷۷، ۴۸، ۳۵، ۳۴، ۲۸	زین دار باشی		
۱۵۳، ۱۴۷، ۱۳۸، ۱۲۹، ۱۰۸، ۱۰۲، ۹۱			
۱۶۳		۷۸	رابله

ر

		۱۸۵، ۱۸۴، ۱۳۶، ۱۲۹، ۱۲۸	رحمت الله
		۲۴۹، ۱۸۸	
	ژ	۲۰۳	رحیم کن کن
	ژولیه	۲۳۲	رحیم خان
	س	۲۰۴، ۱۱۳	رستم (دستان)
۳۵	سادات اخوی	۲۳۵	رستم خان یوزباشی
۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۱۲، ۱۰۲	ساری اصلان	۱۱۴، ۴۲	رضا قلی خان (سراج الملک)

سید بورانی	۱۸۲، ۵۹	۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳۳
سید ناصرالدین	۳۲	ساعداالدوله (حبیب‌الله خان) ۵۰، ۵۴، ۵۸، ۸۲
سیدبراتی	۸۷	۱۰۶، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۱۹
سیدحبیب استرآبادی (روضه‌خوان)	۱۹	۲۲۹
سیدمحسن نقیب (نقیب‌السادات)	۱۱۵	ساعداالملک (میرزا احمدخان) ۸۶، ۱۳۵
سیدمحمد (روضه‌خوان)	۳۷	۱۶۲
سیدمحمدباقر جمارانی	۲۰۳	سالارالسلطنه ۱۲۷
سیدنقاش بیرق‌دار	۱۸	سام میرزا شمس الشعرا (سامی) ۷۶
سیدهاشم (روضه‌خوان)	۱۹	سر درموند ولف ۴۳، ۱۵۴، ۲۰۷، ۲۱۱
سیف‌السادات قزوینی	۳۱	سرایدار باشی ۲۷، ۶۴
سیف‌الله‌خان	۲۱۸	سرجوزی ۹۸، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۵۶، ۱۶۶
سیلاخوری	۵۱	۱۷۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۰
سیدالشهدا	۱۶۳، ۳۸، ۳۶، ۲۶	سعدالملک ۲۰۷
		سقباشی (حاج آقا یوسف سقباشی) ۱۵۴-۱۵۲
ش		۲۰۷
شاپور	۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۷، ۲۳۷	سقباشی ← حاج آقا یوسف سقباشی
شازده	۱۱۵	سکینه خانم چیدری ۹۹، ۱۲۶
شاطرباشی	۵۱، ۱۲۶، ۱۵۶، ۱۶۶، ۲۳۱	سکینه خانم قزوینی ۱۷۰
شام‌بین	۹۰	سلطان خانم ۵۱، ۱۷۰
شاه‌پلنگ‌خان	۶۶، ۶۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰	سلطان‌الاطباء ۵۲
	۱۱۱، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰	سلطان‌الحکما ۷۹، ۹۸، ۱۱۸، ۱۱۹
	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۳	سلمان‌خان ارمنی ۱۱۳
	۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۵	سلیمان (ع) ۲۹، ۳۱، ۸۳
شاهزاده تلگراف‌چی	۲۳	سلیمان‌خان سرکرده ۲۳۲
شاهزاده حسین	۲۲۱	سنان بن انس ۱۶۳
شاهسون قورت‌بیگلو	۱۸۲	سهام‌الدوله ۱۵۲
شجاع‌الدین‌خان	۲۴۸، ۲۴۹	سهام‌السلطنه ۱۶۳
شجاع‌السلطنه	۱۴۰، ۲۰۸	سهام‌الملک ۲۰۷

صارم‌الملک	۱۸	شجاع‌الملک	۲۲۹، ۲۰۳
صالح	۲۳۷	شرفی	۱۶۶، ۱۱۷، ۸۷
صفرعلی (قوشچی)	۹۹	شکوه‌السلطنه	۱۱۹، ۷۲، ۵۱
صمصام‌الدوله	۲۳۴، ۲۳۱، ۷۱	شمر بن ذی‌الجوشن	۳۵، ۲۶
صمصام‌الملک	۱۹، ۱۸	شمس‌الدوله	۹۶، ۹۱، ۸۷، ۸۳، ۴۴، ۳۵
صنم	۱۸۲		۲۳۶، ۲۱۹، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۵۱، ۱۱۸، ۹۸
صنیع‌الدوله	۱۶۸	شمع قهوه‌خانه	۱۷۰، ۱۹
		شهاب‌الملک	۸۵، ۲۰
ض		شهبازخان	۳۵
ضحی	۱۲۷	شهربانو (همسر امام حسین علیه‌السلام)	۳۳
		شوکت پشندی	۵۵
ط		شیخ شیپور	۴۲
طهماسب قلی‌خان قراداغی	۲۸	شیخ عبیدالله	۱۴۴
طهماسب میرزا صفوی	۲۰۳	شیخ غضیب	۱۹
طولوزان	۵۲، ۴۴، ۴۰، ۲۷، ۲۵، ۲۲، ۱۸	شیخ مزغل‌خان	۲۰۷
	۱۱۳، ۹۰، ۸۶، ۸۳، ۸۰، ۷۸، ۷۷، ۵۰	شیخ هادی نجم‌آبادی	۱۳۴
	۲۱۰	شیخ‌الاطباء	۷۷
		شیرازی کوچیکه	۲۱۱، ۱۲۶، ۸۷، ۸۴
ظ		شیخ‌هادی ← آقاشیخ‌هادی نجم‌آبادی	
ظل‌السلطان	۸۸، ۸۳، ۸۰، ۴۳، ۴۲، ۲۳، ۲۱		
ظل‌السلطنه	۲۰۳	ص	
		صاحب اختیار	۱۰۰، ۸۷، ۸۱، ۸۰، ۵۰
ع			۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۱۹
عارف قزوینی	۱۲۵		۱۸۳، ۱۸۰، ۱۶۳، ۱۵۳
عالیه خانم	۱۲۷	صاحب جمع	۲۳۲، ۲۲۷، ۱۷۱، ۱۳۷، ۸۳
عایشه خانم	۲۱۲، ۱۲۶، ۱۰۵، ۹۹، ۸۷، ۸۴	صاحب دیوان	۲۰۷، ۱۱۴، ۱۱۳، ۳۲
عباس (برادر چرتی)	۱۲۸، ۱۰۹، ۵۷، ۵۶	صادق‌خان سرکرده	۱۹۰، ۲۰
	۱۷۷، ۱۷۵، ۱۶۲، ۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۲	صادق شکارچی	۱۶۸

۱۳۱-۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸،	۱۹۶، ۲۱۶، ۲۳۲
۱۴۵-۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۱-۱۴۹، ۱۵۶،	عباس (ع) ۷۸، ۲۸، ۲۷
۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۱-۱۷۶،	عباس قلی خان ۱۹۳، ۱۱۴
۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۲،	عباس میرزا ۹۶، ۸۰
۲۰۶، ۲۱۱-۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰،	عباس خان ۱۹۱، ۱۸۷، ۴۲
۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۱-۲۲۹، ۲۳۴-۲۳۸،	عباس خان تفرشی ۳۲
۲۴۰، ۲۴۳-۲۴۱	عبدالحسین خان ۲۳۱، ۱۳۰، ۱۱۶، ۵۳، ۵۲
عزیزخان ۱۷۰	عبدالحسین نوایی ۴۱، ۱۳
عسکر میرزا ۲۷	عبدالقادر خان (شجاع الملک) ۱۴۲، ۱۲۴
عفت السلطنه ۲۰۳، ۱۵۵، ۸۳، ۴۳	۲۰۳
علاء میر ۴۰	عبدالله مستوفی ← مستوفی، عبدالله
علاء الدوله (محمد رحیم خان قاجار) ۵۴، ۴۰	عبدالله منجم باشی گیلانی ۳۶
۵۸، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۳۰،	عبدالله میرزا (حشمت الدوله) ۵۷، ۴۹، ۲۲
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۰،	عبدالله خان ۲۳۱، ۵۶
۱۸۱، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۳۲،	عثمان (خلیفه سوم) ۱۰۵
۲۳۳	عجبناز ۱۷۰، ۹۹
علاء الملک ۹۶	عرب انافجه ۲۰۷
علم شاه ۱۲۹	عروس ۲۳۶، ۸۳
علی آشتیانی ۲۴۹، ۳۵	عروسی ۱۱۸
علی آقای بول ۱۱۶	عزالدوله ۱۲۹-۱۳۲، ۱۱۶، ۱۱۲، ۷۱، ۲۶
علی آقای لال ۲۱۲	۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۵، ۱۷۷، ۱۴۲
علی اکبر (حضرت) ← حضرت علی اکبر	عزت الدوله ۲۴۳، ۲۰۹، ۵۲
علی اکبر (خواجه) ۳۶	عزیز الدوله ۱۰۲، ۸۷
علی اکبر (قوام الملک) ۳۲	عزیز السلطان (ملیجک دوم) ۱۹-۲۱
علی اکبر خان ۴۴	۲۵-۲۳، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۷-۳۵، ۳۹،
علی امینی ۳۰	۴۰، ۴۴-۴۲، ۵۱، ۴۶-۵۳، ۵۵-۵۸،
علی خان (پسر میرشکار) ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰	۷۰-۶۴، ۷۶-۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۷-۸۱،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱	۹۱، ۱۰۷-۹۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹-۱۱۵،

	قمر سلطان خانم	۷۳
گ	قمر السلطنه	۱۱۵، ۱۱۲، ۹۶، ۷۷
گشتاسب	قهرمان بیک	۲۴۹
۲۳۲	قهرمان میرزا	۸۷
گل چهره	قهوه چی باشی	۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۱۷، ۵۸
۱۷۰، ۱۱۹، ۶۸		۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۴
گل صبا		۲۲۷، ۲۱۶، ۱۸۵، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۶۶
۱۷۰	قوام الدوله (عباس خان تفرشی معاون الملک)	۲۵
گلین خانم		۸۱، ۸۰، ۷۸، ۸۰، ۷۸، ۷۶، ۷۱، ۴۸، ۳۲
۲۱۹، ۱۲۷، ۱۱۸، ۱۱۳، ۹۱		۱۶۵، ۱۵۴، ۱۴۰
۲۳۳	قورت بیگلو	۱۸۲
گوزگلدی	قوللر آقاسی	۲۱۳
۱۰۵		
گوهر		
۱۷۰		
گوهر خماری		
۱۱۸		
ل		
لاله (لالوخواجه)		
۸۱، ۵۴، ۵۲، ۵۰، ۴۶		
ک		
۱۰۵، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۶	کاظم سرایدار	۲۰۶
۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۱۳، ۲۱۶	کامران میرزا نایب السلطنه ← آقا	
۲۳۰	کَت (پسر رویترا)	۲۰۷
لیلا خانم	کتابخوان	۵۵
۲۳۶، ۱۲۵، ۸۷، ۸۴، ۷۸، ۶۴	کر	۱۰۸
م	کربلایی فرج الله (ایوان کیفی)	۲۳۴، ۲۳۱
مؤمن کور	کریم کور	۱۱۵
۱۱۵	کسرائیل خانم ← بانوی عظمای	
مؤیدالدوله ← ابوالفتح میرزا (مؤیدالدوله)	کلثوم (س)	۲۸
مازور دودی	کمال الملک (نقاش باشی)	۲۴۳، ۲۴۲، ۳۳
۱۲۷	کنت دو مونت فورته	۹۰، ۴۱
ماشاء الله خان	کندی	۱۵۴
۱۴۰	کوچکه	۲۳۶، ۱۷۰
ماکلین	کیورث میرزا (عمید الملک)	۱۰۲، ۸۷
۱۷۰		
محقق		
۱۳۲، ۶۹، ۵۶، ۲۶		
محمد باقر خان		
۱۰۶		
محمد حسین خان		
۸۲		
محمد حسین خان ملایری		
۲۳۲		

محمدعلی شاه (میرزا) ۲۹	محمد قلی خان (نایب ناظر) ۲۳۲
محمدعلی خان (پسر خازن الملک) ۲۱۵، ۷۹	محمد کاظم (ملک التجار) ۵۱
محمدولی خان (سیهسالار اعظم، نصر السلطنه	محمد کریم بیگ ۲۱۷
، سرتیپ) ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۰۸، ۶۴، ۵۴، ۵۰	محمد کریم خان ۲۴۲
۲۲۹، ۱۹۰، ۱۸۰	محمد مرادخان زرندی ۱۱۴
محمود میرزا ۱۲۷	محمد مصدق ۳۰
محمودخان سرتیپ ۱۶۶	محمد ولی میرزا ۲۱۸، ۲۰۷
محمودخان قجر ۱۱۱	محمد ابراهیم خان کاشی (معاون الدوله) ۱۳۲
محمودخان کلاتر ۱۵۱	محمدباقرخان ← شجاع السلطنه
محمودخان ملک الشعرا ۸۶	محمدباقرخان بیگلربیگی ۲۳۵
محمودخان ناصرالملک (فرمان فرما) ۸۱	محمدبیک ترکمان ۱۸۵
مخیرالدوله ۱۸، ۲۷، ۷۰، ۷۱، ۷۸، ۸۷، ۹۰	محمدحسن خان حلیمه ۱۰۸
۹۷، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۵	محمدحسن میرزا (معتضد السلطنه، شاهزاده
۲۱۱، ۲۱۰	پیشخدمت) ۵۸، ۵۴، ۴۶، ۳۷۳۳، ۲۵، ۲۳
مرت آدم سیف الملک ۴۶	۸۴، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۶
مرتضی حکیم ۲۱	۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴
مرجان خانم ۸۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۲۳۶	۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۳۰
مرصع خانم ۹۱، ۹۶	محمدحسن خان (امین الضرب) ۲۰، ۲۵
مستوفی، عبدالله ۲۸، ۲۹	۱۴۳، ۱۰۶
مسلم (س) ۲۴	محمدحسین میرزا ← میرآخور
مسیب ۲۴	محمدحسین میرزا امیرآخور ۴۹، ۶۸، ۷۱
مسیو بادمباخ ۱۵۴	۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۱۴
مسیو پورتایتوس ۱۵۴	۲۳۸
مسیو دنی ۴۰	محمدخان بزچلو ۱۱۴
مسیو کتابچی ← آنتوان کتابچی خان	محمدرضا پهلوی ۳۰
مشهدی جهانگیر خواری ۲۲۰	محمدرضا میرزا (رکن السلطنه) ۵۴
مشهدی حسن خان ۲۲۰	محمدشاه ۷۶
مشهدی رحیم ۲۰۲	محمدعلی خان کاشی (صدیق الدوله) ۴۳

موسى	۲۴۹	مشهدى محمدقلی	۲۲۱
موسى ابن جعفر (ع)	۲۳	مشیرخلوت	۶۹، ۴۹
موسى بیک	۲۴۹	مصطفی خان	۲۴
موسى خان یوزباشى	۲۱۱	مصطفی قلی خان عرب (سهام السلطنه)	۱۶۳
موسیو پوچیو	۲۰۷	مظفرالدین شاه	۳۰
میرآخور (شاهزاده)	۱۳۰، ۱۲۵، ۷۱، ۴۹	معاون الدوله (محمد ابراهیم خان کاشی)	۱۳۲
	۲۳۱، ۲۱۴، ۱۹۰، ۱۸۱، ۱۳۷	معتمدالملک (حسین خان)	۱۵۲
میرزا ابراهیم خلوتی محلاتی	۲۸	معصومه	۱۲۷
میرزا ابوطالب مجتهد زنجانی	۴۱	معیرالممالک (دوستعلی خان)	۷۵، ۳۱
میرزا احمد عکاس	۲۱۱	مغرورخان	۱۷۰، ۹۹
میرزا اسحق خان	۲۳۷	ملا اسماعیل واعظ	۲۰۲، ۱۴۵
میرزا آقاخان	۱۱۲، ۳۱	ملاسلطان علی قطب گنابادی	۱۸۳
میرزا آقای صالحانی	۵۷	ملاعلی اکبر	۲۴۳
میرزا پاشاخان	۲۰۷، ۱۸۲	ملاعلی کنی مجتهد	۵۷، ۵۵
میرزا تقی مازندرانی	۲۴۰	ملاعلی امامخوان	۲۳
میرزا تقی خان یوزباشی	۸۳	ملاغلامحسین	۱۰۵
میرزا حسن خان	۱۶۵	ملک السلطان	۴۴
میرزا حسین حکیم	۵۴	ملک آرا	۲۱۰، ۷۱
میرزا حسین خان صدراعظم	۲۰۷	ملک الاطباء	۷۹، ۵۲
میرزا حسین خان مشیرالدوله (سیهسالار)	۹۶	ممتحن الدوله شقاقی	۳۲
	۱۵۲، ۱۱۵	منیر السلطنه	۲۰۹، ۳۲
میرزا حسین خان یوزباشی	۲۰	مهدی قلی میرزا	۲۱۸
میرزا حیدرعلی	۳۷	مهدی قلی خان مجدالدوله	۱۹
میرزا زین العابدین البرز	۱۸۲، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۷۰	مهدی خان	۲۳۸، ۱۰۵
میرزا زینل غلامنویس	۹۱	مهدی خان قاجار	۸۶
میرزا سیدکاظم ریش	۸۳	مهدی خان کاشی (کاشی بزرگه)	۲۲۸، ۲۲۰
میرزا عباسقلی	۱۱۴	موچول خان (غلامحسین خان، صدیق السلطنه)	
میرزا عبدالله خان	۶۸، ۶۷، ۶۵، ۶۴، ۵۸، ۵۶		۱۴۲، ۱۱۵-۱۱۹، ۸۶، ۲۸

- ۸۰ میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک) ۸۴، ۹۶، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۳،
میرزا علی آقا (حکیم) ۲۰۳ ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹
- میرزا عبدالمجید ۴۷، ۲۴
میرزا علی آقا حکیم قورخانه ۲۰۳
میرزا علی اکبر ۲۴۳، ۲۷
میرزا کاظم خان ۲۰۷، ۱۸۲
میرزا گبر ۱۵
میرزا مجیر ۱۱۱، ۱۱۳
- میرزا محمدخان لاهیجی امین دیوان ۱۹۴
میرزا محمدعلی تویخانه ۲۰۷، ۸۲
میرزا محمد لندنی ۲۰۷
میرزا نبی خان ۱۹۰، ۹۶
میرزا نصرالله ۲۱۰
میرزا نظام کاشی ۱۸
میرزا هاشم خان ← امین خلوت
میرزا هدایت (فراش خلوت) ۱۱۶
میرزا عبدالله ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۳، ۱۲۹، ۲۳
۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶
میرشکار ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۸۴، ۱۰۰، ۱۱۶
- نبی خان ۱۹۰
نجف قلی ۲۴۱
نجم السلطنه ۳۰
نجم الملک منجم باشی ۲۰۶، ۲۰۲، ۱۲۴، ۱۸
ندیم باشی (محمدخان) ۹۶
نریمان ۲۴۳
نصرالله خان زنبورکچی باشی ۳۸
نصرالله خان سرتیب ۱۵۱
نصرت الدوله ۱۶۲، ۱۳۷، ۱۱۳، ۸۶، ۵۲
- ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹
۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۴
۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰-۱۷۹
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱-۱۸۸، ۱۹۷-۱۹۵، ۲۱۲
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱
۱۶۲، ۶۸
۸۹
۲۱۵
۳۱

یحیی خان (مشیرالدوله)	۱۵۲	نصیب آقا قزاق	۲۳۲
یزید بن معاویه	۳۸، ۳۵، ۳۳، ۱۹	نصیب ملک	۱۲۷
یزید قجر	۱۹	نظاره	۱۶۶
یعقوب (ع)	۱۸	نظام السلطنه	۲۰۶
یوسف خان (مستوفی الممالک)	۸۳	نظام الملک	۲۱۱، ۲۰۸، ۲۵
یوسف خان سرتیب	۲۸	نوایی، عبدالحسین	۴۱
		نورالله قوجه بیگلو	۱۴۶
		نورمحمدخان	۲۱۶، ۲۱۵
		نوش آفرین خانم	۲۳۶، ۱۷۰، ۹۹، ۸۷
		نیرالدوله (میرزا حسین خان)	۱۳۶، ۱۱۹
			۲۳۵، ۲۳۳، ۲۱۵، ۱۶۸
		نیم تاج	۹۶

هـ

هداوند	۲۱۳
هرمز میرزا	۴۲
همدکریم	۱۸۸، ۱۸۴

و

والنتین ژوکوفسکی	۴۱
والیه خانم	۱۱۴
ولاسف	۲۰۷
ولف ← سردرموند ولف	
ولی خان سرتیب	۱۶۶، ۱۰۸، ۶۴، ۵۴، ۵۰
	۲۲۹، ۱۸۰، ۱۶۸

ی

یاراحمدی	۱۰۶
----------	-----

اعلام اماکن

اوين ۳۵	الف
ایتالیا ۱۶۳	آب سردار (خیابان) ۸۳
ایران (خیابان) ۸۳	اتریش ۲۴۳، ۲۰۹، ۳۳، ۲۶، ۲۱
ایوان کیف ۲۴۲، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۲۶، ۲۱۷، ۲۱۵	آچار دوشن ۱۶۲، ۱۱۶، ۱۱۰، ۱۰۱، ۱۰۰
	اراک ۲۱۵
ب	اردستان ۱۶۳
باخاجاخ ۱۹۶	اروپا ۵۸، ۲۸-۳۰
باخرز ۲۰۷	استرآباد ۱۱۷، ۸۵، ۸۱، ۴۹، ۴۷، ۳۸، ۱۸
بادکوبه ۹۷	۱۶۶، ۱۵۴، ۱۲۴
بازار شام ۳۵، ۳۱، ۲۹	اسکندریه ۲۰۳
باغ زرگنده ۱۹۴، ۵۱	اسلامبول ۲۰۳
باغ شاه ۱۷۴، ۱۴۲، ۱۳۱، ۱۲۸، ۷۴، ۳۹، ۳۸	اسماعیل آباد ۷۷
۲۴۲، ۲۳۸، ۲۳۵، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۷۸	اصفهان ۱۵۵، ۱۱۴، ۸۲، ۸۰، ۴۳، ۲۹، ۲۱
۲۴۳	۱۷۰، ۱۵۷
باغ گبرها ۵۱، ۴۴	افجه ۳۵
باغ گمش (کמוש) ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۳۸، ۱۳۷	آفریقا ۱۵۴
باغ ملک ۵۱	البرز ۱۹۵، ۲۱
باغ میدان ۲۱۰، ۳۸، ۲۲	آلمان ۲۰۹، ۲۰۲، ۱۵۴، ۹۷
باغ نصرت الدوله ۵۲	امامه ۶۵، ۵۸
بالکان ۱۳۲	امین همایون (کوچه) ۱۶۶
بجنورد ۱۶۴	انارستان ۱۴۴
بسطام ۲۳۱	انگلیس ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۵۴، ۱۴۳، ۹۷، ۴۳
بغداد ۹۷	۲۱۱، ۱۹۶
بلژیک ۴۰	اهواز ۲۰۶، ۵۲

تکیه حرم ۲۵	بلورخانه ۱۸
تکیه دولت ۷۴	بمبایی (مومباسا) ۱۵۴
تکیه سیدناصرالدین ۳۲	بهارستان (میدان) ۸۶
تکیه صاحبقرانیه ۳۱	بوشهر ۱۹
تکیه مخبرالدوله ۱۸	بید دره (دره بیدی) ۱۴۶، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۰۱
تل هرز ۵۵، ۵۴	بیدچشمه ۱۸۸، ۱۸۴، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۲، ۱۳۹
تلو ۵۹	۲۳۵، ۱۸۹
تماشاخانه ۱۱۸-۱۱۶، ۱۳۵، ۲۱۰	بیدستان ۵۷
تنگه شورآغل ۱۳۹	بیمارستان شفاء یحیائیان ۱۵۲
تنگه واشی (مس داشی یا واشی) ۹۹	
تهران ۱۸، ۱۹، ۳۱، ۳۵، ۳۹، ۴۳، ۴۰، ۷۰	پ
۸۰، ۸۲، ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۱۴-۱۱۲، ۱۱۷،	پطر (پترزبورگ) ۴۱
۱۱۹، ۱۴۳، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۴۵،	
۱۷۰، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۲،	ت
۲۰۳، ۲۰۷	تالار آینه (اتاق) ۹۷
توپخانه (میدان) ۲۲، ۳۸	تالار برلیان (اتاق) ۱۵۵، ۱۱۸، ۱۱۶، ۸۴، ۷۱
توتک (روستا) ۲۱۳، ۲۱۴	۲۱۱
	تالار عاج (اتاق) ۲۴۳، ۲۱۰، ۳۰، ۲۷
ج	تالار موزه (اتاق) ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۲۱، ۱۸
جاجرود ۵۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۹	۳۲، ۳۴، ۳۷، ۷۱، ۷۳، ۹۰، ۹۷، ۱۱۳،
۱۲۷-۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۴-۱۴۲،	۲۴۳، ۲۰۹
۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴،	تایباد ۲۰۷
۲۰۲، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳	تبریز ۲۴۳، ۱۲
جام ۲۰۷	تجریش ۱۹۴، ۵۱، ۴۸
جیل ۱۵۳، ۲۰۳	تخت طاووس (اتاق) ۳۲
جده ۲۱	تخت مرمر ۱۶۳، ۹۶، ۷۱
جزایر آنتیل ۵۲	ترقیان ۱۸۲
جعفرآباد ۱۱۸	تکیه امین السلطان ۸۳، ۸۲، ۷۸، ۲۲

خجیر (روستا) ۱۸۲، ۱۷۲	جلیل آباد (خیابان) ۷۴
خراسان ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۴، ۱۰۱، ۸۱، ۳۲	
۲۰۹، ۱۷۰، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۲۴	ج
خمسه ۲۱۳، ۱۵۲	چاتال (دره) ۱۶۴، ۱۱۶، ۱۱۰، ۸۴
خوار ۲۲۷-۲۲۹، ۲۱۷-۲۲۰، ۲۱۱، ۲۱۰	۱۹۸، ۱۹۵، ۱۹۴
۲۴۳، ۲۳۴، ۲۳۳	چاه معدن ۱۰۰
خواف ۲۰۷	چراغ گاز (خیابان) ۲۲
خوزستان ۱۵۵، ۸۰	چشمه چنار ۵۷
خیام (خیابان) ۷۴	چشمه علوخان ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۰
د	چشمه علی ۱۵۱
دارالفنون ۳۰، ۱۸	چشمه غلقلی ۶۳
داک (شهر) ۲۰۷	چل قز (کوه) ۲۱۴
دریند ۱۷۷، ۵۹	چمن (روستا) ۱۱۰، ۵۷
دره شورنو ۱۳۱	چهل بره ۱۸۲
دره قاطرخانه ۲۳۷، ۱۸۵	چهل چشمه لار ۶۳
دره گدن گلمز ۱۷۳	ح
دز آشوب ۱۹۴	حافظ (خیابان) ۲۰۹
دست گرد ۶۴	حصار امیر ۲۳۶، ۲۳۳
دماوند ۲۳۶، ۲۳۱، ۲۱۶، ۲۱۵، ۱۲۸	حضرت عبدالعظیم (ع) (حرم) ۳۷، ۲۵، ۲۴
دوآب (دره) ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۴۲، ۱۳۱-۱۳۳	۴۲-۴۰، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۶، ۱۱۸،
۱۸۷، ۱۸۴، ۱۷۸	۱۱۹، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۹۵،
دوشان تپه ۹۶، ۸۴، ۷۲، ۴۸، ۴۷، ۳۹، ۲۴، ۲۳	۲۰۲
۱۴۵، ۱۲۴، ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۰۸، ۱۰۳، ۹۸	حوض کوثر ۵۰، ۳۳
۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۹، ۱۴۷	حیدرآباد ۲۴۲، ۱۱۲، ۵۴، ۵۳
۲۰۴-۲۰۶، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۶۳	خ
دولت آباد ۴۱	خاتون آباد ۲۳۳، ۲۱۵، ۲۱۳
دیروکاج ۱۷۱	

سرخی‌ها ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۷، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۴۰	دیوان‌خانه ۲۰، ۳۰، ۳۳، ۳۹، ۷۶، ۸۲، ۹۶
سره‌یال ۶۶	۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹
سلطنت‌آباد ۲۰، ۲۵، ۳۹، ۴۶-۴۳، ۴۸، ۵۰	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۰۳
۵۳-۵۵	۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۳۶، ۲۴۲
سمرقند ۹۷	
سمند (کوه) ۲۱۴	ر
سنگ‌چمن ۱۱۶	رزک ۸۸، ۹۴، ۱۰۰، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۹۴
سنگ‌چین ۵۶، ۶۵، ۱۴۶	۱۹۸
سنگ‌شوه‌ری ۱۷۶	رزم‌گاه ۱۱۵
سنگ‌معدن ۱۳۸	رستم‌آباد ۲۰۷
سده‌پایه ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۴۸	رضاآباد ۴۵، ۴۶
۱۴۹، ۱۹۲، ۱۹۷	روسیه ۲۷، ۲۳۱
سده‌تپه ۸۵، ۹۹، ۱۴۶، ۱۶۴	زاغه محمدخان ۱۹۲، ۲۱۳
سوهانک ۵۵	زالوچشمه ۱۳۱
سیاچی ۱۱۸	زرگنده ← باغ زرگنده
سیاه‌غار ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۶۳، ۱۶۴	زرنده ۸۷، ۱۱۴
سیدخندان (پل) ۱۱۳	زرنجان ۳۸، ۴۱
ش	زیره‌چال (دره زیرک‌چال) ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۶۸
شریف‌آباد ۲۳۲، ۲۳۳	۱۷۵، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۳۷، ۲۳۸
شش‌گوش ۲۱۳	س
شکارآباد ۱۴۵، ۱۴۹	ساعت‌دوشن ۱۴۰
شمس‌العماره ۳۴، ۳۶، ۶۹، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۳	ساره ۸۷، ۱۴۴، ۲۱۶، ۲۳۱
۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۸، ۱۴۳، ۲۰۲، ۲۰۸	سختان زیره‌چال ۱۲۸
۲۱۰	سختان کالیانی ۱۴۰
شمیران ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۹	سرخ‌حصار (سرخه‌حصار) ۹۶، ۱۰۲-۱۰۰
شهرستانک ۴۳، ۴۶	۱۰۹-۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۵
شورآغل ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۸۴	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۴۲

فخرالدوله (مدرسه) ۱۱۷	شوش ۲۰۷
فرانسه ۱۵۳، ۱۳۵، ۸۰، ۷۸، ۷۰، ۴۳، ۱۸	شیرخانه ۲۰۵، ۱۶۲، ۴۸، ۲۴، ۲۳
فرنگستان (فرنگ) ۴۳، ۴۱، ۴۰، ۱۸، ۱۲	
۲۱۲، ۱۱۸، ۱۰۵	ص
فیرن آباد ۱۱۶	صاحبقرانیه ۵۰، ۳۱
فیروزکوه ۲۲۰، ۲۱۹	صاین قلعه ۱۲۴، ۱۰۶
ق	ط
قاسم آباد ۶۹	طارم ۱۹۰
قزوین ۱۸۲، ۱۵۲، ۱۰۲، ۷۹	طالش ۲۳۳
قصر آینه ۵۳	
قصر شیرین ۲۱۸	ع
قصر فیروزه ۱۰۱، ۹۹، ۹۷، ۸۶، ۸۵، ۷۲، ۳۹	عباس آباد ۲۰۸
۱۰۳، ۱۵۱-۱۴۹، ۱۶۶، ۱۹۲، ۱۹۳	عثمانی ۴۱، ۲۹
۱۹۵	عراق ۲۱۵، ۱۵۲
قصر ناصری ۲۰۴	عربستان (خوزستان امروزی) ۱۸۲، ۱۵۵
قطارتپه ۲۱۳، ۱۶۸، ۱۶۷	عسلک ۱۳۶
قلعه استاد حُلم ۲۲۰	عشرت آباد ۱۱۳
قلعه ایروان ساخلو ۲۳۱	عشق آباد ۲۰۳، ۹۷
قلعه نورمحمدخان ۲۱۵	عمارت سرداری ۱۲۹
قلهک ۲۲	عمارت کهنه ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۰، ۱۲۹
قم ۲۱۱، ۱۵۵، ۱۴۴، ۱۳۹، ۱۲۴، ۱۱۷، ۹۸	۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۴۰
۲۴۳، ۲۳۱	۲۴۰، ۲۳۶
قنات دوشان تپه ۱۱۲	
قنات ساری اصلان ۱۹۲، ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۰۲	ف
۲۱۲	فاردهی ۲۰۷
قنات سردار ۸۳	فارس ۲۰، ۱۹
قنات قصر قاجار ۱۱۳	فخرالدوله (خیابان) ۱۱۷

گ	قنات کوثر ۶۸
گردنه الماس ۱۸۴، ۱۳۹	قوی دره مسی ۱۶۴
گرمخانه ۲۰۳، ۱۵۳، ۱۴۳، ۱۱۹، ۷۹	قوی دره سر ۱۹۶، ۱۹
گلندوک ۹۸	
گنج آباد ۱۶۲	ک
گوگ داغ ۲۴۹، ۱۸۰، ۱۷۵، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۲۸	کارون ۲۰۷، ۲۰۶
گیلان ۲۱۶، ۱۸۲، ۱۶۲، ۱۵۴	کاشان ۲۱۰، ۱۶۳، ۱۱۹
	کاظم آباد ۴۷
ل	کافر قلعه ۲۰۸
لار ۶۳	کافرهمند ۱۸۳، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۳۱، ۱۲۹
لاله زار (خیابان) ۷۹، ۲۲	۱۸۸
لرستان ۱۲۴، ۱۰۶	کالیانی ۱۷۸، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۱-۱۳۳
لشکرک ۲۴۲	۲۳۸-۲۴۰، ۱۸۳
لکناهو ۱۴۳	کامرانیه ۵۲، ۵۱
م	کیر ۲۳۳
مازندران ۱۷۸، ۱۵۴، ۱۴۳، ۹۷، ۵۸، ۳۳، ۱۹	کجور ۱۱۷
۱۹۵، ۱۸۳	کریلا ۱۶۵، ۱۱۲، ۱۰۵، ۹۶، ۸۷، ۳۶، ۳۳، ۲۶
مجیدآباد ۶۹، ۶۸	۱۹۴
مدینه ۷۷، ۷۲، ۳۲	کرج ۲۰۴
مراکش (مغرب) ۲۷۷	کرسف ۳۸
مرو ۹۷	کلاه فرنگی ۷۸، ۷۷، ۵۵، ۵۱، ۵۰، ۳۸
مزن آباد ۲۱۵، ۱۱۶	کن ۱۶۲
مسجد شاه ۲۶	کورک ۲۲۰، ۲۱۶، ۲۱۵
مسگرآباد ۱۴۸	کوه دماوند ۱۲۸
مشهد ۲۳۲، ۲۲۸، ۲۱۷، ۲۰۷، ۱۴۳، ۱۰۶	کوه سمند ۲۱۴
مشهدسر ۲۷	کوه گنج کن ۱۴۸
مصر ۵۲، ۲۱	کوه گوگ داغ ۲۴۹

و	مکه	۲۰۷، ۲۰۳، ۱۸۰، ۱۵۲-۱۵۴، ۱۱۳
واشنگتن ۱۱۲	موزه	۳۷، ۳۴، ۳۲، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۲۱، ۱۸
وجیهه ۵۵		۲۴۳، ۲۰۹، ۱۱۳، ۹۷، ۹۰، ۷۳، ۷۱
ورامین ۱۰۳، ۱۳۹، ۱۶۳، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۱۴	میخسار ۳۳	
ورجین ۱۵۷، ۱۱۲، ۶۴، ۵۶، ۴۳	میدان تویخانه ۳۸، ۲۲	
وینه ۲۴۳، ۲۱	میدان قصر ۹۶	
	میدان منیریه ۲۰۹	
	میدانک ۱۰۳	

ی

یاتری ۲۴۲، ۲۳۷	ن	
یافت‌آباد ۹۰، ۸۸، ۸۷	نارمک ۶۸	
یزد ۱۶۳، ۲۹	نارنجستان ۱۵۵، ۹۷، ۴۴، ۳۷، ۲۹۹، ۲۸	
ینگه دنیا ۱۱۲		۲۰۵، ۱۶۶
یوسف‌آباد (دروازه) ۲۰۹، ۲۰۸	ناربه (روستاه) ۲۲۱	
	ناصرآباد ۵۸	
	نچارکلا ۵۸	
	نگارستان ۱۱۴	
	نهایند ۱۰۲، ۱۰۱	
	نی‌دره ۱۹۵، ۱۶۴، ۸۵	

ه

هزاردره ۱۱۲، ۱۰۹، ۵۹
هشتادان ۲۰۷، ۲۰۶
همدان ۱۱۵، ۱۱۳
همروک ۲۰۲، ۱۴۸، ۱۰۲
هند ۱۴۳، ۹۷، ۵۲

تصاویر









